بفضله تعالی جل جلاله و حسن توفیقه

دفتر ابوالفضل

در بیت السلطنت لکهنؤ بکشمیری محله طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گونا گون ستایش مر داوری را که وجود بشر را از نهانخانه نیستی بخود کسوت حیات پوشانید و تیر
گمرهی ضلالت را چراغ هدایت برافروخت **باعجی** هستی با زبان گفتنم از بحیز دیست + وصفش بهان گفتن
بحیز دیست + فی الجمله چنانست که دایم گفتن + انصاف چنان گفتنم از بحیز دیست + و جهان جهان ستا
مر شمع رسالت را که سر فرازان انجمن خرد یقین افروغ ایمان مو نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت
را پروانه جمال جهان آرای خود گردانید **باعجی** آن سرور کاینات و آن فخر بشر + جبریل امین قرب
خاک کف پاش سر منزده چم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + و بر انشوران سخنوار سند ثر بستگان پایه ثیسند
که جوان نو قلمی قی روزگار و پیری نزمانه نا هنجار را واقعه شهادت اوٌ ثک نشین بارگاه شکوه و تمکین را نوره
علم و یقین **قطعه** عالم بنام علامه عصر + عارف کامل و فیاضه زمان + آصف عهد خلاصه زمین
ابو الفضل وزیر خاقان معشی باشی دان و زبان شد ز تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیده نفس و آفا
گشت عالم در چشم جهانیان تیره و دنیای حیات در برابل معنی تنگ **بیت** شهنشاه جهان را
وفات شمع دیده پر نم شد + سکندر اشک حسرت ریخت که افلاطون عالم شد ... بعد نشد ...

فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر بود و دستور العمل مدارج کمال است پراکنده افتاده بود که عبد الصمد خلف مخدوم
در نظر والا دیدان ارسطوی اسکندرمنش و رای ابطه همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم منظور نظر تربیت
او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی تلگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته
در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن لطایف برگماشتم اگرچه من هیچ نشناس را چه
یارا که جرم قمر را پیرایه از کتان دوزم و بهشت را گل خرزهره آرایش دهم و خورشید را مشعل
افروزم و نمایش ماه منسجل کنم لیکن این پریشان خیال را انکار افکار را از کمال صباحت دلفریبیت
بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان
این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی وانمایم لاجرم
بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و نوشتن آن پیوست را نگارستیم و دیدهٔ
بینندهٔ هر که خو کرده تماشای عرایس معنویست جلای داده بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت
نگاشته سه قسم ساختم **نخستین** مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی
بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم زدهٔ کلک معانی سنج گردانیده اند **دوم** عرایض و خطوط
که در عهد حضرت خاقان زمان بخواقین بلند مکان نگاشته فرموده بودند **سوم** خطب و اختتام و
انتخاب کتب و دیباچه‌ها و نثرها دیگر که بعضی مطالب مقاصد در حینهٔ عبارت قید کتابت در آورده اند همگی را
در اندک فرصتی انتظام دادم و فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش بدین گونه از کشور عدم بشهرستان
وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز پیدائی آوردم **رباعی** این نسخه که ز علم و ادب نامی شد
ملیح ز سحر طبع نهانی شد + در ساعت نیک چون سرانجام گرفت + تاریخ مکاتبات علامی شد +
مخدرات این چه نازنینان هوش افزا اند که مرتبهٔ شهود و جلوه گری را مستعد اند و دلفریبی را چالاک با بلند
پری بایدکه از نظارهٔ آنها دل آگه خلوتخانهٔ بزرگیان قدسی است پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ
عیان است از افتاب جمال شان پرتو رنگین سازد امید که همواره باین بادهای گلشن دانش و نونهالان
چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی شادابی فایز گردند بخطاب کیهان
خدیو حق پژوه صداقت گرای کوه شکوه مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن
شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی [illegible]

سپهدار ملک توران سپاس قدسی اساس مشرعی اشرف که عالم نوبانوی را

فنون که عبارت از صور علمیه اوست به نیروی قدرت بداعی از نهانخانه بطون بساط

ظهور آورد و انف انام را آگاه ور قهرمان فرمانروایان که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم

اند در وحدت ارادی نسخه نظم و نسق انتظام داده سپاس مسند گاه سطوت جلال مسند آرایان

اساطین سلاطین بارگاه جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهر

جهان نمایش ره روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مسالک معانی و ناسکان ... عرصه صورت

اند هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ائتلاف آورده ... العافیت و مسعود العاقبت

سجاده نشینان بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان ...

که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن داشته اند که همه

انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته ... معموری خراب آباد صورت میکوشند گردانند

در هنگام ورود نشاط شمول انبساط که ... سعادت و خاطر را حبت ... نزهت آباد کامل ...

مطالعه لوحه صفوت وصفا و دیباچه قربت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتادلی بود مسرور و منشرح

شد و شمائم نوازی خلت و ولا و روایح روحانی بسطت و صفا که از ... دانی ...

مضامین و معانی آن مشام فیض التیام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس التیام ...

نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفا ...

استحکام یافت الحق این صحیفه منیفه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه بانی است مسرت افزای

دل مشتاق و طرب افزای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت ...

البدل تواند شمرد و آنکه ... خامه مواخات شمامه گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تقیید ...

از جانبین اهتمام رود و هند و لکوه فیمابین باشد در منظر استحسان جلوه نمود ...

شریف تر در عالم کون و فساد و نشأه تعلق غیر از تودد و توافق نشان ...

کائنات بان مربوط و منوط است هرگاه این معنی در طبقه سلاطین که اساطین ...

بظهور آید بهر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مآل خواهد بود و ... صنوف ...

مهاد عافیت انام خواهند یافت در اظهار مراسم مصاحبت و ابراز لوازم مصادقت ...

[illegible] همت و خصوصیت از مبادی [illegible] سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته
صنادید بنی نوع همواره بر نهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این وادی آن والاحضرت
شده باشند درین مرتبه چند از چند بر دست همت [illegible] رعایت این نسبت و مراعات این رابطه
لازم است [illegible] درین ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و [illegible] حقوق آشنائی داشته یادگار
شاه سور را فرستاده استعانت نموده بود [illegible] قبول رسید و نیز شاهرخ میرزا آرزو [illegible] داشت که
[illegible] در کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت [illegible] در سرحد است جاگیر داشته باشد [illegible] قرب جوار
نموده ملتمس او باجابت مقرون نشد در صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را [illegible] والا طلبداشته
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که [illegible] توران
انحدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خللی عظیم در میان ولایت آن والاشکوه و ممالک محروسه
واقع شود و نیز [illegible] بد طینت در کوهستان [illegible] رستم [illegible] برداشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ
[illegible] از آن ناحیه با او پیوستند هر چند عرایض فرستاده استمداد نموده توجه نفرمودیم تا آنکه او [illegible]
[illegible] از آنجا که پاس سخن [illegible] همت والا است چون [illegible] حرف صلح در میان آمده
[illegible] این ساخته [illegible] معنی گراید که شاهان بزرگ [illegible] باشند [illegible]
تحقیق آن سخنان [illegible] که قاصد و نامه گذارش نماید صورت [illegible] ازین جهت [illegible]
مقرر باید نمود تا در آن قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی
مطالب صوری و معنوی به بیان [illegible] تنقیح و [illegible] از تحقیق بر فراز بیدائی روشن گردد چنان بسمع همایون
[illegible] از کس [illegible] بودن ما را در حدود پنجاب [illegible] آورده سخن ساخته آئینی که مخالف [illegible]
باشد [illegible] کرده [illegible] امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد دانچه
[illegible] بر خلاف آن بود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده
[illegible] دارالخلافت آگره نهضت فرمائیم تا زبان [illegible] آن جماعت بسته آید و
[illegible] شاهرخ میرزا همایون [illegible] در خاطر است موجب تامل شد که هرگاه [illegible]
[illegible] فرمانروایان [illegible] مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا از غبار اکدار همه [illegible]
[illegible] ارتباطات [illegible]

و نادانی باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نگردد و از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت بآن دودمان والا شده

بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون شاه باینجانب آورد نقوش است از ناصیه حال او ظهور

داشت درگذرانیده شد و آنکه ایمای رفته بود که التماس نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین

آستان دولت نشان از آثار محبت ان نقاوه دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان حج

باینجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیر خامه اتحاد شده بود

آنرا از نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده شوقت شدیم و آنکه مصحوب لاناسینی نگاشته کلک

محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه درخور او باشد نموده استدعا نگرانی

دارد که مبادا غبار ملال بر ذهن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از

ورود در اثنای راه باب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این تأسف داشت

در روابط قرابت قدیم با صنوف العلاقات جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض

چیزی هم بغبار ملال بر ذهن مصادفت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصاً

بآن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجو

پدر همت او بوده در نگهبانی این سررشته کاپوی نماید سمان حسب لایل عهود و شرایف

مواثیق که بذریعه ایلچیان کاردان مره بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش

است و در رسم اسلام و آئین کرم از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی نامه حقیقت گزینان

مثبت مش ... عشیره آن وافی و کافی است تا آنکه مرقوم بود که بعضی تورشها آبدن احمد علی

رانایق موقوف است بوضوح پیوست حقیقت مدد کردن او بهمان گذران را بسمع شریف رسیده

باشد که بعد از رخصت این امر ناگزیر پیش آمد بنگذاشت تا آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی با

اسرار مصادقت بنحو بعض موافقت از زبان است گوی او معلوم آن والا گوهر شده براده

که تمکین ضمیر صلاح بنیت باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هرگونه معاونتی که لازم شمارد دوستی

است و بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد الحمدلله که از عنفوان

جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه چاشمره است قرن تا نزد و اوایل انکشاف صبح اقبال مبدء

اهتمام بهار اجلال است همگی همت حق شناس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض همه منظور نظر

همواره در استیام و انتظام جهانیان کوشند و از یامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان

بدین فرمان روایان والاشکوه انقسام یافته بود و حیطهٔ تصرف و احاطه اقتدار ما درآمده

و اطاعت انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال متینه تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت

ننهاده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت ... ت و ارادت مسلوک میدارند و

طوایف ناس با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان در آویز

از ... درستی نیت و راستی که ... روش اعمال با اینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی که نیایش

ایزد بستایش داور دادار بتقدیم رسانیده بنظم تمهیدی راشادی آمود میگرداند پس بر مرآت

ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در سنه ... که نهضت موکب والا

بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار انجذاب بود اما تفرج

ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و

استحصان سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشخوار پسند است

نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا بیدادت

سماوی بهادران بیشه دلیری و غازیان تهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه

تصرف درآورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس

محض خیر بود به آسانی وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات

بخشندهٔ الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت

سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان

صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم

ربوه و مغاک بحدی است که افکار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از انظر قهانها ... دشوار

میداند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم ٹهٹه را که

الحاقی مملکت و افزون بر ساحل دریای شور است و بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت

نسپرد نخستین بنصایح سودمند افرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت

گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت اله مملکتی است وسیع و ولایتی است آبادان

[illegible]

و نادانی باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نگردد و از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت بآن دودمان والا شده
بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شده چون شاه بانجانب آورد نقوش مهمات ناصیه حال او ظهور
داشت درگذرانیده شد و آنکه ایما رفته بود که ابا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین
آستان دولت نشان از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان خجسته
بانجانب آنجهان بظهور آمده و آنکه بمقتضای مهمات یگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیر خامه اتحاد شده بود
آنرا از نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه مصحوب ملاتا بسی نگاشته کلک
محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که درخور او باشد نموده است دل نگرانی
دارد که مبادا از خیال بلال برهمن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از
ورود در اثنای راه بآب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این تاسف داشت
ورود ابطا قرابت قدیم باصفوه لطایف جدید بدانگونه انتظام و التیام یافته است که اگر بالفرض
چیزی هم بوقوع آید غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی تا از گونه می باشد خصوصا
آن والا دستگاه اگر با پدران معاصی نیز امری بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که بشاه جم
پدرونه مهمات ملکی بوده در نگهبانی این سررشته کامیابی نماید بیان جلایل عهود و شرایف
مواثیق که بذریعه ایلچیان کاروان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق اندیش نقش
است و در رسم سلام و آیین کرم از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی خامه حقیقت گزین
نوشتن مثل را عشر عشیر آن وافی و کافی است تا نام مرقوم بود که بعضی یورشها بادرن احمد علی
آتالیق موقوف است بوضوح پیوست حقیقت مدرو دیگر دون او جهان گذران را بسمع شریف رسیده
باشد که بعد از رحلت این امر اکبر پیشتر آن بنیاد ذاتی آن والا آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا
اسرار مصادقت بخوتنمن موافقت از زبان او است گوی او معلوم آن والاگوهر شده باراده
[illegible] که بضبط ممالک [illegible] قوة بفعل آورند و هرگونه معاونتی که لازم نشاء دوستی
است و بلحاظ حقیقت طراز رسد الابلاغ نماید که در آن مساعی مشکوره لوامع ظهور یابد الحمد الله که از عنفوان
جلوس بر اورنگ فرمانروایی تا حال که سنه چاشره است از قران نامتناهی و اوائل انکشاف صبح اقبال بلند
اهتمام بهار اجلال است همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض [illegible] منظور نظر

[illegible]

همواره در استیام و انتظام جهانیان کوشد و از سیامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان
بدین فرمان روایان والا شکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمده
و الیغات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه متحال تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت
نیاورده راه مخالفت میسپرند بمقتضای درستی نیت [illegible] ت و ارادت مسلوک میدارند و
طوایف انس الکه دیگر با وجود تباین ادیان و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز
درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال باینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی که
اندوز ستایش داور دادار بتقدیم رسانیده بزم ظهیتی را شادی آموده میگرداند بر مرآت
ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در هنگامی که رود موکب والا
بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار انجا بود اما تسخیر
ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و
استحسان سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشخوار پسند است
رفته بود منظور باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا سیدات
سماوی بهادران نبرد کیش و غازیان تهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه
تصرف درآورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس
محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات
بخشنده الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت
سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده نوادر آن نگارستان
صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم
ربوه و مغاک نمونه ای است که انجا آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از نظر قیاس
میداند جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته را که
مملکت وی افزون بر ساحل دریای شور است و بر زیر دستان آن مرز و بوم راه معدلت
نمی سپرد نخستین نصائح سودمند ارزانی فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت
گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت که مملکتی است وسیع و ولایتی است آبادان

کشور نده ۱۲

[illegible] سپرده‌ایم چون [illegible] اندیش و دیده دوربین [illegible]
داستان مع عظمت افغانان کاشته از باده خودکامی سررشته هوشمندی گسیخته
بدان ناحیت فرستادیم تا قریب دو سال بهادران اخلاص‌مند و غازیان [illegible]
گونه فطرت و تردد اهتمام نموده [illegible] در صحرا اقسام جنگ [illegible]
همگی نیت حق طویت ما بر رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت از انجا که آیین قدیم است که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه
گردد حاکم انجا را شکست بر شکست افتاد و چون در پهلو او مایه سعادت بود زینهار و پیمان او کیانی
دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین
جنگ و جدال کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه حالش نقوش سعادتمندی
فرا گرفته بار آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود بمکرمت باو فرمودیم و نیز از مطویات ضمیر
صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحشی سیرت بهائم سیرت بود که از مور و ملخ بیش بودند
در جبال حصینه سواد بجور و تیراه [illegible] ساکن [illegible] همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن هم
بمقتضای عدالت [illegible] شایسته [illegible] اکثری حلقه اطاعت و انقیاد در گوش هوش کشیدند و گروهی
از آن قطاع الطریق که بجای تقاعد انحراف در دماغ آنها پیچیده بود با جبال سلیمان کوه نهیب شدند
و بسیاری بچنگال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون
و افلاح [illegible] مد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف [illegible] تحت مانده [illegible] بیابانات
ایران [illegible] و بغارت آمغا نام نهاده اکثر بندهای خدا را بی برگ و نوا می ساختند
آن هم بستور دل سینه نقش بست و هر یک صورت [illegible] که در حجله ضمیر مخفی بود بتوفیق
بر منصه ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان
مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت‌مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان
و گردن فرازان آن دیار زینهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام
آوردن او بعتبه خلافت خود را خود کشت و بهمان مصلحت چنان [illegible] که خاطر مهر گزین
کشتن آدمی و بهم زدن بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که خود را بدرگاه نظم آورده

بسلامت [illegible] ند و نیز باهتمام بازرگانان با طلب منفعت مستمر رجوع کرده در سایر ولایات سورت
[illegible] در ساحل دریای عمان [illegible] چون در تصرف درآمد نیز برهان الملک برادر
نظام الملک که معظم ولایات [illegible] بجز [illegible] نگاه [illegible] عجایب [illegible] بود [illegible]
[illegible] مدات آن بلاد مباح حق [illegible] عواطف جلیله [illegible] نموده تسخیر دکن را
موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسید [illegible] امرای ولایت مالوه و
خاندیس حکم والا کارزند شده برهان الملک [illegible] آن ولایت داده معاودت
نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده [illegible] آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا که سلسله
سپاسی [illegible] ناگفتن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی از او و از فرزندان او اثری
باقی نماند و نیز [illegible] ان دیار یکی از مسندبانان آن سلسله [illegible] داشته نخوت آرای شدند
تاییدات ایزدی [illegible] ظفر [illegible] قبال [illegible] اجلال فرزند سعادتمند
سلطان مراد را [illegible] نمودیم [illegible] آن ملک وسیع را که هندوستان دیگریست در حوزه تصرف
در آوردند و نیز نبردآزمایان حقیقت [illegible] در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه که متصل بدریای
شور است مسخر نمودند [illegible] هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبه خلافت درآمدند
چون [illegible] تعالی ایزدی داستانی دراز است برای [illegible] خاطر آن عظمت [illegible]
سند نموده [illegible] علان [illegible] که چون مولانا حسینی [illegible] استعداد یافت دران نزد
کارپردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی حضرت [illegible]
[illegible] جنت [illegible] نشین [illegible] فتنه و فساد نموده با دولت خداداد در مخالفت [illegible]
[illegible] کوکب اقبال [illegible] مقربان بساط عشرت [illegible] قدرت ایزدی چشم عبرت
بینا شده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم [illegible]
غازیان نصرت [illegible] نموده آن ملک را با بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مند [illegible]
دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته [illegible] آوردند و چون موکب اجلال
نزدیک شده [illegible] بی نوا [illegible] افتاده ویران گل زمین [illegible] بخشش [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] ایالات [illegible]

بی‌انداز [illegible] سپرده‌اند چون شاهد مطالع اندیشه دیده دوربین نوید
استماع عطفت افغانان کاشته از بادهٔ خودکامی سرشته هوشمندی گسیخته
بدان ناحیت فرستادیم تا قریب دو سال بهادران اخلاص‌مند و غازیان [illegible]
گونه فطرت و تردد اهتمام نموده [illegible] در صحرا اقسام جنگ [illegible]
همگی نیت حق طویت ما بر رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت از انجا که آئین قدیم است که کار معامله نشناسان کوتاه‌بین تباه
گردد حاکم انجا را آسیب تیر بخت افتاد و چون در نهانخانهٔ او مایهٔ سعادت بود در پناه و پیمان اولیای
دولت درآمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین
جنگ و جدال کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ حال او نقوش سعادتمندی
فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود بمکرمت باو فرمودیم و نیز از مطویات ضمیر
صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سرشت بود که از مور و ملخ بیش بودند
در جبال حصینه سواد بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن هم
بمقتضای عدالت [illegible] شایسته [illegible] کبری حلقهٔ اطاعت و انقیاد در گوش هوش کشیدند و گروهی
از آن قطاع الطریق که بجای شقاوت و انحراف در دماغ آنها چیده بود با جبال پیلان کوه نهیب شدند
و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بقردخت فتند و نیز از مکنونات لطوائف حقیقت [illegible]
و افلاح بلوچان در نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده در بادیهٔ بیابانات
ایران [illegible] تند و [illegible] التمغا نام نهاده اگر بندهای خدا را بی برگ و توشه می ساختند
آنهم بدستور دل سینه نقش بست و هر یک صورت پذیر که در محل ضمیر مخفی بود نمونه
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان
مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمعیت
و گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام
آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت نگار [illegible] که خاطر [illegible] گرفتن
گشتن آدمی و هدم بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که خود را بدرگاه نظم [illegible]

سلامت ... ند و نیز باهتمام باران بنا طلب عمان مشهور گردانیده و سایر ولایت سورت
که منسوب به ساحل دریای عمان است به حوزهٔ تصرف در آمد و نیز برهان الملک برادر
نظام الملک که معظم ولایات آن است ... جواد ... درگاه ... خواجه ... بود ... جمله
خبر معدلت آن بلاد مسامع حق نیوش ما رسید ... بعواطف جلیله استمالت نموده تسخیر دکن را
موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسید امرای ولایت مالوه و
خاندیس حکم والا که نامزد شده بودند برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت
نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب بادهٔ دم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا که مسلک
ناسپاسی تافتن استیصال خویش رفتن است در اندک زمانی از وو از فرزندان او اثری
باقی نماند و نیز در آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله برداشته تخت آرای شدند
تاییدات ایزدی عساکر ظفر لوا از سر ... غره ناصیه اقبال ... احلال فرزند سعادتمند
سلطان مراد را رخصت نموده بودیم ... آن ملک وسیع را که هندوستان دیگریست در حوزهٔ تصرف
در آورد و نیز بهره آزمایان حقیقت ... بلاد غربیه ولایت وسیع اودیسه که متصل بدریا
شور است تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند
چون بعون عنایت ایزدی داستانی دراز است برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه ...
... نموده ... اعلام ... که چون مولانا حسینی کلامیت استعداد یافت در آن نزد
کاربردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین ایام جندی از
واژونی بخت عرصهٔ ... آیه غبار فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت شمار
زدند ... موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برهم نگار برآمده بر ... قدرت ایزدی چشم عبرت
بین باز شده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیش از آنکه
غباریان ... نموده بآن ملک ... بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مند که بسبب ... در
دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گردها را آوردند و چون موکب اقبال
نزدیک شده ... روبآن ناسپاسان بی خرد ... افتاده دیران گل زمین ... بخت ...
... در ... افتاده ... بات ... ود ...

مولانا حسینی رسید که با تیلای اشتلا درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنابرآن بعضی سخنان محبت افزا مشتمل آنکه الاولیاء العظام وخلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان موالات آئین است گفته فرستاده شد تا مبین حقیقت حال بر ضمیر انور گرداند و هم مشیر روابط عهود و مواثیق که به وسایل رسائل و رسایل تصدیق تحریر یافته بود گردد و در ایام مهد از جلایل آثار محبت و یگانگی آنکه مؤسسه مژده‌های مسرت افزا حدیقه باطن را طراوت بخشید بعبدالله خان اوزبک بجواب نامه ازدیاد اتحاد مرقوم شد رابطه خلت و صفا و واسطه محبت و ولا یعنی کلام صداقت پیام موالات التیام که در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی صحیفه انیقه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه معدلت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوه دودمان عز و علا عمده خاندان مجد و اعتلا طرح اشعه بوارق الهی مجتبی انوار تایید الهی اساس ارکان شجاعت و حشمت مؤسس بنیان بسالت و عظمت مسندنشین محفل عز و اقبال صدرآرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفیض بمعالی العلم المختص من بین الاخوان بجلایل النعم

قطعه گوهرافزای نگین فتح عبدالله خان + آنکه تیغش برده از آئینه امید زنگ + آفتاب اوج امیدان تهور کار شیر + از نهیب او به دریای وغا کام نهنگ + لازال ایام دولته مؤبدة بالدوام و دعائم دولته مشیدة بحسن الانتظام مندرج و منطوی بود وثوق قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشیید قواعد صداقت بیعت المتهدی رفته بود رابطهٔ دوستی موروث صفای خاطر و مثمر انجلای ظاهر و باطن شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت قوام دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس والهامات ... می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی ... باعث توفیق ازلی و عاطفت نامتناهی ... خاطر حق پرست حیان ... که مقصود از سلطنت و فرمان روائی و جهت ... و کشورگشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام به لوازم پاسبانی است تا جمیع بالا و مثال ارتفاع محظوظ مبانی و مستلذات ... فرو بقعه امداد الهیه سلوک ... راه ... درگاه الهی است ... خویش و بیگانه از مدارات و مواسات و ملاطفت و

و مماسات امری دیگر ننموده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی بال رعایا و عموم خلایق و
جمهور انام مصروف است و عنان توجه باطن همایون متعهد بلندی مطالب ارجمند معطوف جهت جلب
علا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که ساحات ربع مسکون
ساحات کوه و دشت و اموال ... اعظم و دریا و انگ عالم تخصیص کرده اند و از یک طرف بدریای
محیط اتصال دارد در فضای هوا و هوس ننموده بلکه پیش نهاد همت عمده از رعایت ملهوفان و حمایت
مظلومان امری دیگر مخطور نگشته و این نیت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت ابد
بعزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف گشته فتح و نصرت الطریق استعجال
اقبال نمود هر گاه که شیمه قویمه و سجیه مرضیه با سایر عباد الله چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که
عمده تایید یافتگان درگاه کبریائی الهی اند و مهد از روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت
فیمابین متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق
شناس ظاهر است که یکی از این روابط در استحکام محبت و لا کافی است فکیف که همه دواعی جمع شده
باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آیین نخواهد بود بدیهی است که میامن این
موافقت و موالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان
خواهد شد ایمائی که در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل
دوربین سخن در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی
در رنگ تطویل کلام در این مقام ناملایم پنداشته باین قطعه که از اجله اکابر دین منقول است اکتفا
نمود **قطعه** قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجا الله والرسول معا من لسان
الوری فکیف انا و الحمد لله و المنة که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه نیر
سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده
لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت
روز افزون بکمال دینداری بار تبلیغ قاطع و حجت ساطعه است انشاء الله تعالی همگنان از دم صنیات
خویش ... صبح دم ... قدم و از او دیوان جوامع ... سلاطین عدالت گستر که ... اعلام
اندیشت که کافه خلایق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و فراغ بوده در لوازم

عنایات الهی ... بمسامع نماید بنابران این بیت در تنسیق و انتظام امور جهانبانی

و تسعه و تسعین که قیام بمراد دقات حیدری ... سلطان معالی ... احکام دوی الاقتدار بود حق تعبیه

و بهدایت ایزدی گذشته بحال این ... و تکلم الهی بود ... انجام مهام این ممالک

دست ... امکنه و محال ... که از ... بمسامع ... الی هذا الایام ... از خیول سلاطین کشورگیر

... فرمانروا ... میمون آن ... بود مساکن و مواطن

... عابد اهل ... و خزانان مساجد طاعت و مشاعر عبادت از ...

اتیان گردید المنة لله و تقدس که الحال که دل میخواست انتظام و التیام یافت و

سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرکشان و گردن فرازان از جنود و غیرهم ... اطاعت

بگوش ... اعتقاد کشیده در ظل عساکر نصرت مآثر شده ... تمام را با ... ارتباط

تمام وست ... بصدق ... الملک ... توجه ... قوا ... شد

مبانی ... اشاعت انوار ... شده ...

از رشحات سحاب ... احسان و قطرات مطرات فضل و ... تازه و سرسبز

... ناظر ... آن بوده است که چون از این مهمات فراغ کلی ...

عنایات الهی و هدایات ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور درآمده سرشور ...

دست تعدی ... ایران ... اهل الله شرفا ... جمعی کثیر ...

... متوجه شده آن راه را از خار و خس ...

لیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی

شده از ... نقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود

عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از

فرزندان کامگار نامدار که ... سعادت از ناصیه حال ایشان ... و ...

از ... طالع اقبال شان ... است بدان جانب تعین ... نمایم

آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان ... عهد ...

بزرگوار خود ... اکان لم یکن انگاشته نظر بضعف صوری والی عراق کرده نهضت افواج ...

مطلع نظر از آنکه ارشاد همراه [illegible] زبده نظر محض انتساب خاندان نبوت

خود متوجه شدن معاونت فرماییم [illegible] اسلاف منظور باشد علی الخصوص [illegible] که

مسموع میشود که فرمانروای ایران [illegible] سلطان [illegible] با تحف و هدایا بالتماس [illegible]

[illegible] روانه کرده اند برهمت عالی نهمت ما [illegible] که عنان عزیمت بصوب

عراق و خراسان منعطف شود [illegible] محبت و نسبت [illegible]

[illegible] سلطنت دستگاه [illegible] مکتوب محبت اسلوب

مصحوب [illegible] دستگاه [illegible] ضوابط [illegible] و قواعد اتحاد استحکام گرفته

در آن زمان که [illegible] خراسان مخیم سرادقات اقبال مضرب خیام عز و علا گردد آن سلطنت

پناه هم از ولایت خود متوجه شدن بآن حدود و تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین

[illegible] مجدد و بها گردد و بالمشافه بوساطت قاصد و پیغام اساس

محبت [illegible] معنی [illegible] حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است

[illegible] که بمقدار استعداد [illegible] فیاض علی الاطلاق در یافته [illegible]

[illegible] نفایس [illegible] و قایق آگاهی که بر خاطر عاطر آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] که خلاصه [illegible] کافی [illegible]

[illegible] در میان دو برگزیده [illegible]

[illegible] کبریا تحقق شود [illegible] باعث شمول فیض عموم فضل خواهد بود و در آن

[illegible] آن آرزو بوقوع آید چون همت منظور آن الهی سرفراز گردد تا

[illegible] تعالی [illegible] انام و [illegible]

حق جوانب [illegible] مقصد ایشان نیز آن باشد که دیگر که حق شناسی و حق طلبی بیشتر

[illegible] رضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال [illegible] بوده از صلاح او

در نگذرد [illegible] نسبت یگانگی و اتفاق [illegible] عالمیان [illegible] آشکار شدن همت در باره

[illegible] و کمک [illegible] خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود [illegible] بعالم ظهور خواهد

آمد [illegible] که در باب [illegible] کلک محبت نگار شروع بود مستحسن خاطر [illegible]

انصاف آنکه این افتادگی که مشارالیه بواسطه خودرائیها و خودپسندیها از رگ کم فطرتی و بدنصابی

نشا چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بالانفراده مستدعی آن بود که کار او

باین حد رسد چه اولاً بواسطه اغوای بعضی سگوتان بی دین از لوازم اطاعت و مراسم

عبودیت ما بیکبار تساهل نمود و ثانیاً با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و

قرابت که میان ما و آن رفعت پناه واقع است از روی جلالت و رتبت طرفین نسبت نتوانستی

بی ادبانه پیش آمد ثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان

سلوک نمود که هر نسبتی که نسبت بما واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال

چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروه وثقای

عاطفت ما نمود غیر از آنکه بعفو تقصیرات و ملاطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر مخطور نمیگردد و مأمول

از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نماید

بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان

هواخواه و عمده مخلصان کارآگاه حکیم ... را که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ نوع تجویز نکرده بودیم برسم

رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما و از آن نسبت محقق است که مهمات را بواسطه دیگری

بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شرافت ایشان همین اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بواسطه

... بوده و بصحبت ... مغفرت پناه صفوان دستگاه اسکندرخان ... برهانه سیادت

آب ... انتساب میر سید جهان که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده

بودیم بواسطه بعضی امور ... تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم

و اموری چند از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علیخان بموجب تفصیل ... جریده ارسال

نمودیم باید که بمقتضای ... اجابه اعلی فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل

و رسائل و اتحاف تحف سلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری

پرواز و آمدن حبیب بمقام ... بال شوق در انتعاش ... آمده استشمام شمایم ...

و ... نمود اگرچه توجه باطن باین مستی ... که در نظر اولی از لهو و لعب می نماید و لیکن

ولیکن در نظر نانوی چرخ و بازی آن یا دار نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب همه دید
و موجب تحیر جه مبتدا شود و گرنه حضرت واجب تعالی بر ضمائر آگاه است که از اشتغال
صوری احیانا بامثال این امور بر کمال بیدا حبیبانی بیش نیست و بمجرد بالی و بر ظاهری
اکتفای خاطر حق اندیش نه آمید که هموار ارسال شرائف صحائف محبت و حبائل رسائل
مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نماید شعر نامه بحرف اختصاص تمام
کرده شد والسلام والاکرام **بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران** در
جواب اشتمام گلدسته بهارستان یکتادلی و یگانگی و اشتمال کارنامه نگارستان دوری
و فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل
افروزی و دلگشائی آن والا دودمان خجسته خاندان که بهرافزای افسر و اورنگ پرده آرای
چهره دانش و فرهنگ صدر نشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه آرای
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار میدان جولانگاه شیر مردی و شیری خدیو کامکار
کشور داد گستری نو آئین نامدار جهان دانش [illegible] قرین چراغ خانی و فرازنده چتر
کیانی بود در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی و آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند
ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار بالش ایام
و مهربان هفت اقلیم عناصر و اجرام است سایه فرخندگی و فرخی بر تارک جزو کل انداخته بود و
باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذری پای
نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته شوئی داده پیرایه خوشدلی و خرمی و سرمایه
دلگشائی و تازه دماغی شد بنیاد هستی از سر نو تازگی گرفت و آئین یکتادلی تازه ارجمندی
یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بجامه عنبرین شمامه نگارش
یافته بود و بکلک گوهرین سلک گذارش پذیرفته بوضوح پیوست بسیار مستحسن افتاد و موجب بهجت
و فرحت گردید بر دل دانشمند و دیده آسمان پیوند که گنجینه راز خداوندی و آئینه چهره خوشبختی
است پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی‌نیاز در این سال که از نیرو دستی آسمانی
بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیری

دن فرمانروایی و تیغ گذاری ... با او ... گیرد و از شبانی در سر بردن نوبا
پاسبانی است دیگر داوری ... زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و یا گل ماندن
در خواهشهای ناپایدار و سرفرو بردن در گرد آن آرزوهای نااستوار چنانچه همیشه
با دوست و دشمن خویش یکسان چه ... چیزی دیگر در دل نبوده و همواره
در آسودگی جهانیان از ... مردم روزگار از نزدیک و دور
کوشش میفرمودند آگاه است پایان نمودن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک
رفتن ازین بوستان که بر پهلوی دریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی
نبوده بل پیش نهاد آرزو و خبر نوازش خاکساران و گدازش ستمکاران نشده و ازین سبب
بهر سو ... روی آورده شد کارهای دشوار به آسانی گشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید نجوی
تمام نمایش پذیرفته هرگاه با شیوه فرخنده با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان
که از بزرگان پایه فتگان درگاه خداوندی اند و با این همه پیوند دوستی قدیم و خویشی
نزدیکی در میان واقع باشد بر همه پیدا است ... هویداست که یکی ...
پسندیده است هرگاه ... یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی در میان ...
یگانگی و یکدلی سرمایه آبادانی جهان می‌شود جهانیان خواهند شد و اینکه ... فرستادن
گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی از موانع ... پرده ...
پنهان باشد چه دل ... دشمنان ... سرکشان ... چون برین
خواهد داشت یا گفتگوی چندی ... ستمکاران ... نابکار ...
چند از خود ... عیب ...
رسند که از تیرگی دروغ کوتاهی در یافت در یکجا ساخته ...
پیچیدن از گردان کرده سخنان ناشایسته ... معنی ...
چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی ... یافت
دارند پیداست سیما آن والا دودمان که برگزین درگاه ... اند و
دوراندیشی و باریک‌بینی ایشان بر همه روشن چگونه پیش آن ... است ...

چون بدین سخنان [illegible] انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندی از آنها
[illegible] و درماندهای گمراه از پیوند دوستان [illegible] دل شفته باشند و برا [illegible]
[illegible] آراست نموده خواهند که از شخن [illegible] و خوش [illegible] زدنی کنند و بیران شوند [illegible]
بر دامن دوستی نشسته و چشم یگانگی بجای بیگانگی انباشته شود [illegible]
که ایلچیان دانا فرستاده سخن می گفتند و از هر کار آگاه میشدند چنانچه [illegible]
اگر بوئی از سخنان دور از کاری یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده
را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت انچه گذشت اکنون چون لاله زار
دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل بخشش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین
نامه را زر ساز [illegible] پوشیده نماند که آنچه از بیرون کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان [illegible]
نظر و تحقیق و اشارات ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل
مقرر شده آنست که عدد [illegible] موجبات شرف [illegible] منزلت نوع گرامی انسان که [illegible]
مثال قابلیش بتوقیع وقیع فضلنا [illegible] آفرین [illegible] گوهر شب چراغ عقل است
[illegible] خداوندی با او وابسته است در دریافت کارگاه آفرینش با او پیوسته و باتفاق
[illegible] نقل ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را با دشاهان بزرگ منش و شهنشاهان
والا نژاد از همه روشن تر دارند و دانشوران تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند
[illegible] کارخانه آفرینش هر کس را خور احتیاج و استعداد دانش پیدا
باشد [illegible] این طایفه عالیه بمزید فهم [illegible] موصوف خواهند بود اکنون که دانش نباد و
[illegible] جهان [illegible] دانشمندان بدار و یگانه او ستادان روزگار
[illegible] صحایف عین است هر چند پادشاهان دانشوران را
[illegible] بنی نوع مردم [illegible] پیداست جای که خرد [illegible] دانش چند آفرین آن عظمت و شکوه
[illegible] رسید فهم افادت [illegible] و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این درگاه
[illegible] قوت [illegible] خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره [illegible] مسالک معاش
[illegible] شعانت و استمداد از و طلبند خصوصا در وقت صحبت با آخوندهای همپایه دل

وسیه کاران تیره درونها که از برای خواهش جاه و زر بر کستی و خودی و خود پرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاوید انی موالهٔ فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبر است از شاهراه گرداندیده برنگ دیگر وامی‌نمایند و مجملات مخصوص را تا ویلات و سقویلات موذه می‌خواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شرکت برشاهی باشند و ازین رهگذر دل دانشگاه گزین ما که همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین می‌نماید و همواره بکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص منشا خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشأ خلافیکه درین یکهزار سال میان علمای امت تنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بتفاصیل آن مشتمل است مینماید و در سیاق احوال گفتگوی این معنی باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این نادان دانا نما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود خیره شده و از طریق برگشته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب فریدا غوای چندین از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان متعین بودند و موجب بدطینتی و کم فطرتی ارادهٔ طغیان و بغی جوهر دماغ ایشانرا فاسد داشته و مدتی میدان از درخانه دور بوده دست آویزی برای نا آمدن درخانه و باغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بیسعادتان گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز عنا زده در سوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته زالعوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب کبریای الهی را بخس و خاشاک امکان چه نسبت است و در سراپردهٔ عصمت بوت پای بندان عوائق مواد هیولی را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس اهالی دولت که اندیشهٔ ذات همگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا گذرد و بعضی از ایشان بعمرفه

بغیه گوارای چه اجازت امثال این مقدمات باشد حق تعالی را بهت که این نگاشته
مصروف بر تحصیل رضای الهی است از ... نفاق غباری از رشته
عذبت خاطر راه نیافت چه هرگاه ... تعالی از دست طعن کوته‌اندیشان
کم‌بین خلاص نشده ... حضرت انبیا و رسل از سرزنش سخن‌دان بدآیین نجات نیافته با
سایر بنده‌های خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش دید
دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روزافزونی بخت همایون ما گواه حال بس است
الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت دم و راسخ قدم داراد و چون همگی همت سلاطین
عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که
خلق خدا را از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و لوازم معاش
و خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنابر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا
که بدائع و ودائع الهی اند درین سی سال در پاک[?] زمین هندوستان چندان
کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان مکین خانقاه
درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت
و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنین شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دست
داد و پاتیر[?] سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امیدداری بدرگاه خداوندگاری نهاده
بوستان آرزوی این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش
نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یافت بایدی شوره‌بختان فرنگ
که در جزائر دریای شور در آمده سر بشورانگیزی بر آورده‌اند و سنگ راه دریا نوردان
شده سیماز[?] زایران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً آزار میرسانند خود
یورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود

کر او باش قزلباش که زبانه عقیدت و اخلاص بیرون آمده بود الحق خوبی اولیای کرده اند [illegible]
حق [illegible] فرزند ارجمند کامگار والا بجانب یقین فرمایند قطع نظر از آنکه از شاهراه
سنت و جماعت انحراف داشتند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت والا نهمت لازم بود علی
الخصوص [illegible] حقوق ائتلاف سابقه در میان باشد و تا غایت از این رهگذر چیزی بوقوع نپیوسته
نهمت بجای دیگر بخشوده این حال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف والی عراق انداخته به تعاقب افواج فرستاده اند و
مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب
فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان می گذرد
که چون آئین یگانگی و یکدلی [illegible] آن والا دودمان پیداست که [illegible] و تجدید مراسم محبت و لوازم آن
از فرستادن مکتوب محبت اسلوب [illegible] سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قریش
استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بحدود ایشان رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا
از راه دوستی آمده در آن [illegible] دیدار گرامی شاد کام سازند و اگر گفت و
شنود دلاویز پرده گشای چهره یگانگی گردد امید که سخنان خدادادی و رازهای پنهانی
که در دلها جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دو جانب خداپرستی در دل آن والا دودمان [illegible]
انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده جائی که این چنین برگزیده خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند
و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیش دید سرفراز کرده با خدا خواهش بر آوردن نام بلند و سرفرازی
نمودن بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد امید که ایشان نیز بهمین منوال [illegible] باشند که در یکی
که خداشناسی و خداندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی [illegible]
فروگذاشت ننماید الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره امداد و کمک
اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد و آنچه [illegible]
نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خورد سالیها و خود [illegible] او بود
با این همه [illegible] ایشان بد کرده سزاوار چندین ناشایستگی شده [illegible] از

[illegible]

تنها باین پایه میرساند چرا [illegible] بی پروا [illegible] بندی نا کرده چنانکه [illegible] تنها

همه آن دانا [illegible] هر چند از دو [illegible] و خویشی [illegible] پوشیده شود

او را چه پایه [illegible] تنها [illegible] بزرگوار خود

نموده هر چه [illegible] رسیدگیان ناشایسته [illegible] آگهی [illegible]

شاهرخ میرزا از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی بشارت [illegible]

باینجانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از کارهای او فراموشی کردن چیزی در

دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا دودمان چنانست که اگر گستاخی او چشم پوشند

و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه مجد

محرمان آگاه حکیم همام که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است از ابتدای ملازمت تا مقام

بساط قرب بوده و دوری او [illegible] برکرده [illegible] برسم رسالت فرستادیم چون در

ملازمت ما او را آن نسبت تحقیق است که مدعیان [illegible] بواسطه دیگری بموقف عرض میرساند

اگر در مجالس شریف ایشان همچنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیمابین بیواسطه خواهد بود

بجهت پرسش واقعه غفران پناه [illegible] جان انار الله برهانه رسالت

آیات نقابت شعار [illegible] سید جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیاء ابرار است

مقرر کردیم [illegible] جنت مکانی انار الله برهانه بود [illegible] برفاقت حکمت پناه مشار الیه

فرستادیم و المودجی از سوغات بتحویل عمدة الخواجه [illegible] علی موجب تفصیل علیحده ارسال

نمودیم ترقب آنکه بمقتضای فحوای غرای تهادوا و تحابوا عمل فرموده همواره الطرفین طریق

ارسال رسل و تحاف و تحف [illegible] لوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران [illegible] پرواز و آمدن

[illegible] عشق [illegible] در [illegible] آید و گلزار خواهش گل گل شگفت اگرچه نمود

جویا از [illegible] نماید اما در معنی یا واز مواجید ارباب ذوق میدهد [illegible] اشتغال گوری

باین مستی [illegible] چون بدیده خرده بین بازی نگرد جز پرده بر چهره راز [illegible] و درین

[illegible] امید که همواره همین آئین نامه و پیغام خوش [illegible]

[illegible] باشند بیت چون قلم آمد [illegible] شادکامی ختم شد [illegible] محبت [illegible]

[illegible]

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین سریر ایران

ستایش و نیایش کبریائی حضرت جل جلاله و تقدس اسمائه بشابه ایست که اگر جمیع عقول جداول علوم با جنود مدارک ... عاجز هم آیند از عهدهٔ حرفی از آن کتاب با پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ ... جمیع ذرات مکونات سرچشمهٔ ایزدی اند که از زبان بزبانی برآمد تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای بادیهٔ حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دهان دانند پس همایون هنر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جبابهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمد او لاشرائف حالات ... نائل عطیات که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر بیان ادا نموده و شرح معانی احوال و مکارم خلاق ... مقدسهٔ اهلبیت که راز داران ... اسرار کبریا و پرده گشایان سرائر انبیا اند بر آن افزوده از ذروهٔ عزت اسند عالی رحمت تازه باید کرد و لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند هر آینه مدارج این مظاهر کونی و الهی و معانی این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل مجاهد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی مییابد این شایسته نیست که از این داعیه سر دست باز داشته نکته چند از معانی متعارفهٔ ارباب دانش و بینش ... ست کلی انتظام سلسلهٔ کافی تا بان منوط است در دیباچه اظهار ... هر آینه در ... روان کرده روان مسالک دین و سیراب زلالان مناهل یقین که ... های جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس ما گشته اند این است آینهٔ نیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص میگرده و الحمد لله تعالی و تقدس گذشته ... صفوت نامهٔ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار ... بخش باطن مهر آگین ... طرب ... شقائق ... این ... که این گلدستهٔ محبت و دلالت رسان بمشام نگارنگ گشت و آنچه در موقف سطیر تماً آن ... داده ... محبت

نشده بود بغایت درموقع خود جلوهٔ استحسان بادنی الوافق دراب معنوی حیان تقضا
میکرد که این همه دیر بکشد لیکن از صادر و وارد مسموع به باشد که چگونه مشاغل عظیم و
محاربات قویم با سلاطین بنامه پیمودستان و سلاطین این بهره بود که ساحان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفت اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و منعت که در میان چندین رایان خودرای و فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ خاطر میشدند
به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمده و از گریوهٔ هندو
کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمانروایان
زبردست و راجها و رایان بدست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچیان باد
پیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولا و استقلالا در ظل طاعت
و انقیاد در آمدند و در التیام صدد ائتلاف قلوب طبقات انام
شرائف مساعی مبذول داشته شد بمیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر
حق گزین میتافت بر وجه اتم ظهور داد تا اکنون که صوبهٔ کابل مستقر رایات
منصوره شد بانون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان نشاط غربت روانه
شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه
سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از آبادی فتنه [illegible] بود با وجود نهایت
استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور گریوه و مغاک که عبور
مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از آن صعب تر تواند بود با استمداد عزیمت و تقوی
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین تا این
حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خارا تراش چابک دست منزل بمنزل
پیش تر شتافته در قلع احجار و قطع اشجار پدید طولی نموده در تفتیش و توسیع طرق مساعی
میکوشیدند چنانچه در اندک وقتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از آنها نجات یافته
ظلال امن و امان غنودند چون آن عشرت آباد که ممدوح جمیع نظار [illegible] سخن سنجان

عنایات [illegible] میرزا [illegible] سلر پروردگار بجا آوردم

و تا بکوه تمان [illegible] از راه ولایت [illegible] راهی هست در نهایت

صعوبت [illegible] کابل و غزنین مخیم [illegible] اقبال شد و تنبیه افغانان

سباع سیرت و قطاع سیر که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنکش سنگ راه

تردد ان توران می بودند و تا دیب بلوچان بد نهاد و دیگر صحرا نشینان بهایم طبیعت

ثعالب خدعت که خار راه مسافران ایران میشدند بر طریق استطراد روی داد

و اصل در توقف آنکه بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه

عدم انضباط احوال ایران هرج و مرج آن دیار بود که بمقتضای سبحانی وقوع یافت

در هنولا که ایلچی حجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاده هر آینه

از استماع این خبر خاطر نگران را اطمینان آورده و در باطن حقیقت تاسیس

[illegible] که در هنوقت محض پرسیدان [illegible] آئین [illegible] و فتوت نباشد درین هنگام

جنابان [illegible] مطلوب [illegible] که هر گونه کمک [illegible] باشد بوقوع آید لیکن چون مهم

قندهار در میان بود مرزایان آنجا در لوازم معاونت و مساعدت آن دودمان عالی

بتکاسل و تقاعد می نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع [illegible] و فاقت

قطعا آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند با آنکه موطن صاحبان [illegible]

است توسل شایسته [illegible] نمایند مخطور خواطر باطن بود که [illegible] را بکسان خود

بسپاریم و مرزایان اگر [illegible] دولت افزون داشته باشند و از [illegible]

ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن صدر نشین بقا و [illegible]

افواج [illegible] بایشان متفق بوده هر گونه امدادی که مرکوز خاطر آن [illegible]

بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند بی آنکه [illegible]

فرستادن [illegible] بنمودند [illegible] کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط [illegible]

منصرف گشته [illegible] رستم مرزا ورود و سعادت نمود و صوبه ملتان که بدین [illegible]

زیاده از قندهار بود با [illegible] و مظفر حسین میرزا مشمول [illegible] روابط

[illegible]

شنیده والد و پسر کلان خود را اینجا [illegible] آمدن [illegible] بعد [illegible]

عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآنها خواهند [illegible]

سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم [illegible] اصلح از حرب علی الخصوص

حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و

افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته [illegible] انتظام احوال عموم

خلائق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که بمقتضای خلیت عظمی است مرة بعد

اخری مشاهده و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم

جازم شده بود که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی است اتفاق افتد

تا هم آن بلاد در تصرف اولیای دولت [illegible] آید و هم معاهده [illegible] خاندان [illegible]

بطرز دلخواه صورت ظهور یابد درینولا [illegible] اتر و توالی [illegible] عبدالله خان

والی توران مکاتبات محبت طراز که [illegible] سابق و عهد محبت لاحق [illegible]

بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده مخرّب [illegible] مسلک صلح و صلاح و [illegible]

[illegible] وداد و وفاق شده [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] ناپسندیده و ناسنجیده [illegible] خاطر ازین اندیشه

باز آمده [illegible] اصوب اخبار تدارک اختلال ایران

[illegible] قرار داد خاطر [illegible]

آن صفوت نژاد انکشاف صبح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب

و مقصد خود [illegible] مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه

[illegible] دانایان کاردیده و عاقبت بین [illegible]

[illegible] اصلاب کرام [illegible] انتظام ملک و اهتمام احوال جمهور [illegible]

[illegible] سرانجام و مآل اندیشی کار باید برد و به تسویلات

[illegible] و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت

[illegible] بندگان جدیدی

شیمهٔ کریمهٔ خود نموده در باب اخلاص [illegible] آورده و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدائی ظلمت باید شد و قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام
بتقدیم باید رسانید که بسیار دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط
قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت
پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور
مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاهٔ فانیه را بمرضیات خدا معاضد و معاون
باید گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع و خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور
داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل
دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعهٔ
کتب دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا در خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمهٔ [illegible] ت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم
است که این طراز را از دست ندهند که دادار بیهمال آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاه
ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند
آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگذرد در کار دین و مذهب
که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال [illegible] طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق
بجانب او است در صورت خود دسترد [illegible] اشتغ [illegible] لله را جز تبعیت گزیر تواند [illegible] یا
اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمای نادانی است محل ترحم و شفقت
است نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که [illegible] آن دوست
صورت و معنی و سنجش عمر و دولت پرده کشا است [illegible] دولت
اقرا آنست که در هنگام کم دستی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان تباه
نشوند و دشمنان دوست نما را ارتقای به مکر و فریب نماند و در پاس قول [illegible]
باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی است تحمل و بردباری را مصاحب [illegible] خود گردانند
اساس دولت باندازه ضبط [illegible] جنبه [illegible] مخفی نماند که اراده حسن وجود

که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار بهادر [illegible] فرستاده شود تا او بنوعی که ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از سنوربختان بغی و طغیان ورزیدند و ما جریده با معدودی چند از ملازمان رکاب سعادت انتساب در شکارگاه بودیم که این خبر رسید تا بتائید ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم و هنوز رایات منصوره بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه باغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت باز معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول اجلال شده درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحی سند که سر راه ایران است لشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در بنگاله بود و راه عراق مسدود شده و فرستادن ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک ممالک محروسه درآمد و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا سعادت زمین بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنک عظیم گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم عمدة الکرام مخلص معتمد خاص ضیاء الملک را فرستادیم و چیزی از تعیبات [illegible] محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در حد کبرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابوناصر فرستاده شد تفصیل علیحده بگذراند مرجو آنکه این شیوه حقه را بخاندان خود وابسته بخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسایل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند حق سبحانه [illegible] آن نقاوه خاندان مصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب موید و منشد داراد

نامه شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر

ایزد جهان آرای استایش [illegible] شهنشاه عالم را بفروغ آگاهی مردم پذیرای افزونی گرداند و این سپاس بیکران انجمن را

بلوا [illegible] آشفتگی [illegible] فرخنده آئین آگاه دلان

پیدا [illegible] شناسای آیین بخششهای خدا [illegible] سجود و نیایش

بدرگاه [illegible] نماینده و گزیدگی [illegible] پیشه و بندگی کرداره سپاس گذاری را اساس نهند

[illegible] شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی و خیرگی را بجا آورند

بنا بر آن چشمه شهرت ازان نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا

آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که در باره این نیازمند عتبه کبریاست و سلاطین

روزگار و اورنگ نشینان جهان [illegible] زبان مصادقت و یکجهتی و یگانگی شده

[illegible] انگلیس [illegible]

چندین [illegible] روابط [illegible] مراسلات [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] اولیای دولت قاهره [illegible]

قرب مسافت دست داده [illegible] صحبت و یگانگی [illegible] از نقایس [illegible]

[illegible] صفت [illegible] باشد [illegible] تحفه [illegible]

اشجار و بار [illegible]

[illegible] ساعت [illegible]

را برسم رسالت فرستاده بودند [illegible] صفت [illegible] آسمان پیوند شد [illegible]

از حجاز بدرگاه مقدس [illegible]

دلنشین آن قرة العین سلطنت گردانند دیگر چنان در پیشگاه باطن قدسی پرتو [illegible] که

یکی از طرز دانان محفل همایون را بایلچی گری خطا رخصت فرمائیم انچه مصلحت [illegible] آن

دو دوحه دودمان اجلال باشد موقوف ابلاغ رسانند [illegible] آگاه و وقوف [illegible]

[illegible] ایلیم بوده ازان [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]

معلوم شده باشد [illegible] که فرمان روائی

[illegible]

حکمت اندوز تجربه کار رخنگویان نفس ذو فنون کرامی درراک ولایت بزم اخلاص گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنرپرور و صنعتهای غرایب بخش کدام غازه شهرت بر روی دارند بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم و فتاحا که از بارگاه جهان نورد است و باین عتبهٔ اقبال بازگشت دارد اراده سیر خطا میکند زیاده چه نویسد و السلام

نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره صانهما الله تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق

الحمد لله و کفی و سلام علی سید المجتبی المصطفی و عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافهٔ برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت منعم اند جلت نعماؤه مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال خلق الله خصوصاً عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق بقدر میسور بوسیلهٔ جمیلهٔ ما از موائد نعم و لطف که بعنایت خدا تقسیم آن مفوض ما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص مرتبه تیسان جناب آن موقف مقدر که بحال وجود جنود ملایک غایت مقصد و مقصود صدر نشینان تمکین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف ما باشند بنا بر علی هذا فرا یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته با درارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بعضی بلکحرامان قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بیهوده وندی باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنا بران بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص از مکاید اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات خدا و توفیقات ملک علق با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روزی چند کابل مخیم سرادقات اقبال گذاشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان با حسن طریق کرده شد و هرکس هر جا که

[illegible]

بخشش [illegible] بیعت خود و غیاث التعمیت که به حکم عدم رفت مجدد اقتضای مراسم [illegible]

[illegible] نموده کابل را با وعنایت فرموده‌ایم مشروطیکه در احیاء مراسم

[illegible] نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد از انجام مراسم

[illegible] دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کثرت [illegible]

[illegible] رسال نذورات و ارسال خیرات مبرات حرمین [illegible] امید که [illegible]

[illegible] گر معصوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا [illegible]

[illegible] بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شرعیه [illegible]

[illegible] رسانند باید که تفصیل این مبلغ بکیفیتی که بمشار الیهم رسانیده باشند

[illegible] شرفا و قضات نویسانیده فرستند که بملاحظه آورده شود چون حکم شده بود که بعضی از

اشیای [illegible] نفیسه که در نظر آید [illegible] بعضی [illegible] آن کرده

ابتیاع [illegible] بایران [illegible] مراسم علیه [illegible] اشراره

[illegible] فضائل آیات [illegible] شیخ عین الدین [illegible]

[illegible] شده [illegible]

اثنا ذکر نموده بودند که در رساله نام [illegible]

که موافق شریعت اطهر خود [illegible] باشد که آن [illegible]

عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله [illegible]

که مخالف معقول و منقول بوده باشد [illegible] رسیده و از آن باز که [illegible]

مشرف شده [illegible] و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

امری دیگر [illegible] باید که آن شجره مجره [illegible] تادیب نمایند

و مشار الیه را از [illegible] ظلم [illegible] اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب است [illegible]

که امثال این افترائی صریح که مردم ابله و صبیان تصدیق نمایند

در صدد آزار این [illegible] مردم شوند باید که امثال این نوع مردم را از آن [illegible]

[illegible] متوجه [illegible]

احوال سعادت ... خود دانسته در آن بقعه ... رعیت ماثوره ...

تا هنگام ملاقات حقایق احوال وسوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه مزید توجه

عالی خواهد بود والسلام مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان

فرنگ سپاس بی قیاس پادشاه حقیقی که ملکش مصون از صدمهٔ زوال است و

سلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال فضای بدیع تمامی زمین وآسمان گوشه ایست از قطاع

ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام

عالم بنظام بنی آدم بدستیاری عقل ارشاد عدالت پیشه ورای مردمی عدل شهریاران

بصفت اندیشه منوط ومربوط ساخته ... که رابطهٔ محبت وضابطهٔ مودت سلطنت

ایتلاف والتیام ودیدهٔ امتزاج واستیناس در افراد کائنات وانواع مکونات انداخته

درود نامحدود هدیهٔ بارگاه ارواح طیبهٔ حضرت انبیا ورسل علیهم الصلوٰة والسلام

که سالکان صوب طرق هدایت اصحاب ... اند عموماً وخصوصاً باد وبر ضمائر ارباب

استبصار که مقتبس از انوار ولایت مستجلی از اشعهٔ حکمت ودرایت اند مخفی ومحتجب نیست که

درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ گوهری بر محبت فائق نیست وهیچ امری

چون مودت لائق نی چه مدار صلاح عالم ونظام کون را بر تودد وتالف نهاده اند ودیده

دلی که آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان وعالم روح وروان را از ظلمت بشری

می پرداز در تکلیف وقتیکه در طبقهٔ سلاطین که صلاح این طبقه صلاح عالم وعالمیان است متحقق

شود بنا برعلیه همگی همت عالی همت ما یان مصروف است که روابط محبت ووداد وضوابط

ارتباط واتحاد میان عباد الله موکد وشید باشد بتخصیص در طایفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایت الٰهی

ارشد از اختصاص ... خصوصاً آن سلطنت ... تابع تجلیات معنوی ...

... عن التعریف والتوصیف که تفوق ... سائی ... است ...

... بت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق ومؤکد وانا شرقت بمقتضیات ...

... موجبات مودت روحانی تالف صوری وتانس ظاهری است ...

... بمواقع ... بواسطه ... ارشد ... ونوشته ...

امری که بلطف آن شرف نوالمکرسند ارسال رسل و رسایل است که ارباب فهم و ذکا آنرا

قایم مقام مکالمه و نایب مناب مجاوبه میدانند امید که علی التواتر ابواب رسل

و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطایف اتصال از طرفین منبسط

و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول

نشاتین دینی و دنیوی یعنی عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است

که نشاء صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد و عقلای روزگار

و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهره چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله

باقدام میرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بر

طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه

مضمحل و منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین

مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده

باشد با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما درآورده و مقتضای

عقل در انتظام و التیام این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح

البال باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای خدا

و شوق ما بوالحق سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار

اسیر ربقه تقلید اند بهر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده مینمایند بی آنکه تامل

در دلایل و براهین نمایند آن کیش را در ابل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق

که علت غائی ایجاد عقل است محروم می مانند بنا بر آن در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان

صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون بنا بر

السنه و تعدد لغات در میان است لائق آنکه بارسال این جمع کسی که

با حسن عبارات خاطر نشان کنند میسر و رسانند و بسمع همایون رسید که

توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی درآورده اند اگر آن کتب

که نفع آن عام و فائده آن تام باشد و دران ملایت بوده باشد در ...

... اسم و داد و تشیید مبانی اتحاد و بساوت ...
... عقیدت و الاخلاص ... مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و ممتاز ...
فرستادیم سخنی چند بالمشافهه بتوابع الفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح دارند ... والسلام علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه ... صد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والاتبار شاهزاده مراد

در وقت مراجعت از کشمیر فرزند ارجمند برخوردار سعادتمند قره باصره دولت و
اقبال غرّه ناصیه عظمت و جلال درّة التاج فرحی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی
و حق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی
و مراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند که شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصه
دلگشای کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند
و گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز دورنگ
... ای هستی عنفوان تخت نشینی و معدلت پروری تا هوشمندان آگاه دل اندیشه
... ملاحظه ... نمایند که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مراتب
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجد
از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند
... بظهور رسید شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل
نگنجد هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در رقعه گنجایش داشته باشد لیکن
سنجیده و روش پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی به مخصصان
درگاه ... تا اولا بقدر خود ها شکرانه این مواهب والا نمایند
... راه تاریک ... گردان ... حالات فرزند شاهزاده ... حقیقت و خلاصه
... از جمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه ... که عین
... ان بود ... که ...
قسم ... نشان ... مجلس لقای ربانی ... بخاطر ...

افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت امرضی نبود آنها که ... و ... آنرا
والتفات اختصاص داشتند رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی ماده اشته ...
که سخن سرایان مزاجدان معرض رسانند نالایمی هوا و افزونی باران بعز عرض رسانیدند چون
رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود مسامع قبول یقتاد و بتاریخ ... چه فرمودیم
واز بدایع عجیبه آنکه در همان روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در
همان تاریخ کل بخت برگشته مراد از یادگار نام که از قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از
اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی نموده مایه فتنه و فساد شده و از غرایب عظیمه آنکه در همان
روز که با کشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار ما
داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد این بیت از کیست و در حق کدام
کل بمغز گفته شده است **بیت** کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر کل کی رسد حاشا
و کلا و رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد
که مشیت ایزدی در بر آمدن آن است که سزای آن بدکار داده شکر خدا بجا آورده شود
درین کار اتمام رفت مخلصان را پایه اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص اخلاص
پدید آمد و از امور عجیبه آنکه در همان هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بدولتان مخذول
العاقبت سید ایزد چون بزبان ما آورده است که او را از همان لشکر او جمعی در وقت قابو یافته
بجهنم آباد خواهند فرستاد و عزیمت آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در
بر آمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد **بیت** ... الحمد
ست حاسد منم آنکه طالع من + ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی + مکرر فرمودیم همین
که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزایش داده خواهد شد ما در او چون از اولیا است
در اصل ... طالع ... رفته است ... چنین با ناسپاسها سر ... نزدیک بر آمدن آن ستاره اقبال
... جمعیت کیش که هم از آن گروه بودند و ... آن مخذول را الامر گران سر
بغزاد بیجا ... و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگوهر
... کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد شد چون اهل ... محاسبه حساب کردند ...

بستا ... بسته او کشید چه در نوزدهم مرداد الهی سنه سی و هفت ... فر آغاز بیدولتی او بوده
... نیم شهر نور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی ... و چون کشمیر مستقر رایات دولت
گشت آن خانه اشتداد ... بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیاران توقف واقع
شد و درین اثنا بر زبان الهام ترجمان آن میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب
هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پکلی بگذرد در انوقت برف بارد تا هندوستانیان که
داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت
برودت بآن گرم سیران نرسد چه پکلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی
بهندوستان نازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند بما زمان که ما بدولت بعد
از یکماه ازین سخن از پکلی گذشتیم که در اثنا راه برف باریدن گرفت و در انروز و سه دفعه
برف بارید و سرمه بینائی اهل غوایت[8] شد مرا سپاس خدا را چگونه توانم ادا کرد و بعد از
مورد چندین الطاف الهی به رقم اقبال ایزدی نوزدهم دی[9] ماه الهی بلاهور نزول اجلال[11]
واقع شد چون مهمات[12] ... بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که
چون کافه خلایق هندوستان که خوکرده دیدار نوربخش ما بودند مدتی است که محروم اند
برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی زیاده بود بتوفیق ایزدی
متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ جشن
نوروزی اندیشه ممالک کشا از مکمن بطون بمنصه ظهور آید باید که شکرانه این موهبت عظمی بجا
آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان
سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر[19] اعتضاد خلافت
و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورگشائی فص خاتم شجاعت بختیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین
... و اجلال گوهر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی ... اطوار خدا ادا
و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهانبانی تقدمة العیش محافل ... کام ...
... محرم خاص اخلاص سرائر سرور رفیق طریق دارالملک دانا

حریف رشتو بیت المعمور لکشای خلف الصدق اعاظم واعیان واشراف مفاخر
ومعالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی شرایت قدر آگاه تمکین مکان
عمده مریدان سعادت نشان مرید وفادار فرزند برخوردار ... الدین خان نجابت نشان
بشمول عواطف سلطانی ووفور جلایل مراحم جهانبانی مشرف و مستظهار یافته
بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده بود
بیعمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر
فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت
مذکور در حوزه تصرف اولیای دولت در آمده بود وافاغنه ملاعنه در خلال جبال مختفی
ودشوار ... بند و روش لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان
بقتل و نهب و سیاست متوجه آستان ... میشوند چون امری زپرده غیب ظاهر شدنی بود دم
اختیار از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب با سعت گران بر روان میشوند
و تورک از انتظام می افتد و اطراف تل آن ناعاقبت اندیشان ... دست ... از
می کنند مردم سراسیمه شده راه رهت از دست داده جمع کثیر از کوه می افتد در ...
اثنا عمده محرمان از زبده مصاحبان مسا ... صاحب فطرت عالی عنوان ... شمائل ...
نقاوه مقربان درگاه خلاصه دودمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاهی
باریک بین دقایق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوت سرای
وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخل بند حدایق خلوص صدق و عقیدت
طالب ... راه حقیقت طلبی حق جوی عاشق اطوار حق گداز ... نفس ...
طراز معنی آفرینی پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه ... سلطانی ...
عالم ... انی ... خاطر مشکل پسند صیقل نامی آینه ضمیر ...
نکته سازان ... انجمن سخن ... داران جلیس مجلس ...
دانش ... رکه خود را در محبت ما در باخته بود ... از ...
فدا ساخته با وجود تعلق ... کمال بی تعلقی ... و با کمال ... ظاهری ...

ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست و قالب عنصری
او درهم شکسته گویا [illegible] شوند براهی که همه را ناگزیر است اختیار نمود دستبات اختفا و نقاب عدم
مختفی و محتجب گردید این واقعهٔ جان فرسای و حادثهٔ اندوه افزای عیش نخل سپهر
شاکی منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه شعراء گرم رو ان شاهراه
وفا و وفاق آنست که در کار قبله‌گاه خود جان نثاری و جانسپاری نمایند لیکن چون همت
آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند ایمعنی بظهور رسد از حدوث این
حقیقت مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر
مقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه درد آلود است و نبات این نیستان
هلاهل آمیز و عالم سرا بیست تشنه فریب منزلیست پر فراز و نشیب کشتی این بزم را دریای
تمام نیست و عاقبت این سور را بجز سوگواری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و غیره
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را الحتیم صورت میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با وی بود ظاهر مینمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما
ظاهر میشد که [illegible] ما با خلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شان خاطر ایشان ارباب معنی شده است اما چون اجوام کار دیدیم
این گره در دل ماند بیت کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست بیت کدام حادثه
کزین حادثه جگرخون نیست بیت این تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این
نه مغاک پرگردش و ناپاشتنی بوده‌ها همه بر بی ثبات و خستنی [illegible] اگر همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الا حاضر است و بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم
بجفوا اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح جسمانی معلوم که در نظر
دو بینی و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بر بشریت که اقتضای
عناصر و [illegible] است از روی ظاهری آن عدیم المثال اثر تام و تعزیه [illegible]
بانشان [illegible] یافته که عبادات و تعزیه و غیره آن عالی گوتاه [illegible]
[illegible]

نازبعد مرحوم بوده با بنیاد تکمیل نظام کل است خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن
به از جوشیدن و [illegible] نیز از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسالک مستقیم و منهج قویم
نیست باید که امنای رکن السلطنه نیز راه مصابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته با
اراده الهی بسازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات حضرت حق تعالی نماید و لمحه بی فکر
حق شناسی و ذکر حق حقیقی نباشد خوشا بحال جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق
پی می برند و به زبانی کمیاب عزیز الوجود اند فرخنده وقت آنکه با دای وظایف شکر این
عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافی دارد اشتغال نموده وجود با جود یار را
غنیمت که بی شمرده خیال کند که در آن زمان که آن [illegible] و قافله فنا محمل اقامت از این جای
عنا بربندد آن یار وفادار قدوه محرمان راز بوده است و او در آن وقت جلائل خدمات
خدا [illegible] اعمال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود و حق سبحانه
تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند با [illegible] و بار ابر بارگ سعادت و کامگار و با جمله
از [illegible] باید [illegible] تدارک و تلافی عمده الملک [illegible] ملازمان [illegible]
فرموده [illegible] کمال [illegible] آن [illegible]
[illegible] و المنة لله [illegible] تعالی [illegible]
دار الخلافه العالیه [illegible] اشرف [illegible]
آن رکن السلطنه [illegible]
و [illegible] بتفصیل
نوشته [illegible] کمال شجاعت او
عفریب است که خاطر [illegible] نوشته بود جمع نموده [illegible] بوجوه تمام
و [illegible] اوقات تمام [illegible] نظر اشرف اقدس گذرانده [illegible]
مرکوز خاطر او [illegible] عنایت [illegible] تمام اوقات
[illegible] مطابق است
[illegible] اصلاح است

[illegible]

خواهد بود و آنکه در باب فرزندان میرزا خان وجه مهمات آنجا دنبال نموده است اگر ... می آمد مراد وی وانسب بود بهر حال آنچه مقتضی حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب نشان فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود مسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتیکه ماه دولت و اقبال بدار الخلافة العالیه نزول جلال داریم بجهت مهمات ... آن حوالی با ... رجوع میشود و از رفتن او الحال ... بود آن قدر فایده که خدمات را ... توان نمود نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد ... شود ایشان را کجا نگاه دارد یا بملازمت فرستد ... فرزندان ... ایشان نیست که اگر بخدمات ... مشرف باشند یک ... نظر ... خاطر ... خواهد آمد و فرزندان او همیشه در پیش نظر ما باشند ... باشند ... است ... باشد اگر درین زودی معاودت ... شود ... که فرزندان را بحضرت فرستد و اگر معلوم ... شود ... بیان است در گجرات ... توان داشت ... توجه خدمات شود مشفوخت

شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی ... عمدة ... السلطنة ... عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة ... مقدار ... الدین خان خانان سپه سالار مشمول عواطف شاهنشاهی ... علی آلهی ... بود ... آغاز ... که اوائل ... و اوائل بهار است زمان اعتدال لیل و نهار ... تازه ... انواع لطائف بی اندازه می ... آب و هوا باعتدال رسیده و ... از بهارستان ... بکمال ... نوروزی سلطنت عالم آرائی و جهانبانی ... آفتاب عالمتاب فیض ... مزاج ... گشته جنب ...

[illegible]

چون زمانی است که سلسله جنبان شوق آمد طراوت هوا نازکی بخش دلهای است
ذوق شب بدوبهار سی نیت باقی رسائل حیات نوبادهای عالم آب و گل دمیدن
بیقراری نورسیدگان گلبن بهار را از گرد راه شست وشو داده صدای آب هزار
معنی ابدار بگوش هوش آشنایان دریادل رسانیدی آسمانیان با زمینیان انظار رحمت و
تربیت به تجدید پدید آمد آبای علوی با امهات سفلی اتصاف و انتظام تازه گرفته اجسام آراسته اجرام
سماوی را ارتباط و التیام جدید پذیرفته بیت ز ارتعش فرینده میکند ابداع * قوای نامیه
در کارخانه تکوین * زبان سبزه نورسته صومعه داران حلقه زرق در با زبان حال
خطاب میکند قطعه را ز شگفتن گل تو پژمرده هنوز * شد باد روان تو پای افسرده هنوز
از تابش آفتاب بسینه کوه * صد چشمه بجوش شد تو افسرده هنوز * لب برگ درختان
گلشن بغفلت گذاران زاویه تعب و عنا بسان وقت این ترانه موزون بیرون داده
قطعه خوش شد که فیض گل مقصود دهد * از شاخ طرب میوه بهبود دهد * در میوه نگاه
کن که چون اغصانش * حلوای ترا ز آتش بی دود دهد * مشهود و محسوس ارباب
دانش و بینش است که درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی
مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چقدر نظر رأفت و رحمت زیاده
میگردد و متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون
قبول افتد و کدام سجده خضوع که در مواقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده
سر میدهم باد * که هر موی تنم در سجده خم باد * درچنین فصل خوش و روزگار آسوده
[illegible] ازروایح عدالت بادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوایح
عدالت خسروانه معبر است و اسباب خرمی آماده و ابواب بی غمی بر روی
دولت ما گشاده زمانه هر دم مژده فتح بگوش بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی
مهر هر ساعت نغمه بذله ای بمسامع مجامع جهانیان می افگند ایلچی سلطنت پناه
عبدالصمد خان [illegible] بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس هدایا و اصناف
تحف بنظر اشرف گذرانیده ارسال انواع تحف [illegible] دیوان [illegible]

سلطان حسین میرزای را شیمه شباب یگانگی و یکجهتی باخت و الحق که مشاهده کبوتران
پری پیکر به پرواز درآمدن [illegible] ان عشقبازان باعث مسرت خاطر اشرف شد چه صاحب
خیل عشقبازان باوجود آنکه [illegible] ذوق سیر [illegible] بهشت [illegible] بازیست که مثل آنرا
بیضه با سفیدی چون [illegible] دریابد [illegible] هر چند این چرخ [illegible] قبل از آنکه
مرغ طبیعت و روح حیوانی در بیضه‌ها [illegible] نگارش [illegible] در قالب کبوتر در آرد میداند
که پروازش تا کجاست [illegible] واقف [illegible] دارد آگاه این هنر
نسبهای شان در شاخ کبوتران بیشتر از آن پیدا اند که نقیب نسبشان انساب طوایف
انام را و اقبل عقلی به نسبت توان کرد که در [illegible] عبدالله خان [illegible] اندجان
[illegible] و طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره مصحوب میر قریش فرستاد
معلوم نیست که در باره [illegible] دیگر کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند تعریف
و توصیف اینها ازان دور تر است که حمامه خامه در هوای آن بال و پر گشاید و طاوس
نگارش بیان در فضای آن جلوه در آید **مثنوی** هر پری پیکری جلوه نازش [illegible]
چون مرغ شوق در پرواز گرم [illegible] شده [illegible] عقل دانایان شد
نوردان آسمان و زمین شد دانه چینان خوشه پروین شد همه گرم بلند پروازی شد از
فلک گوی برده در بازی شد تمام نمایان ولی [illegible] آشیانه [illegible] طپانند مثل اینها
کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی نپریده و کبوتران نامی [illegible] دعوی برابری
این کبوتران چه کنان و معلق زنان بال مساوات نمیتوانند شد و اگر چه آن [illegible]
[illegible] شرف مباشرت دولت خدمت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] فوج [illegible]
[illegible] کبوتران [illegible] ملکوت ناظر
از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بودان عضدالممالک العظمی [illegible] پایهای [illegible]
کار بسیار [illegible] در فلان [illegible] خاطر [illegible] زیرک [illegible]
مذکور رسیده بر زبان بی زبانی التماس [illegible]

کلک جواهر سلک میشود که جمیع ... داران کبوتر خیل سلامهای بیغامها میرسانند
بیت هر که منظور سلیمان بود * چون نداند زبان مرغان را خصوصا آن پیر دل
جوان عمل یعنی پرگار پرکاری بدل سلامی که دلهای ارباب عشق را بچرخ آورد دل آرمیده
خاطران آسوده دل را در حرکات و بازی آورد میرسانند و ابلاغ می نماید که چون قاید دولت
و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما
نموده بمساعدت تاییدات آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا پاس و قدرشناس است
رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند اندخته زندگانی تازه و کامرانی بی
اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصا از ان عشق
اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زمره معتقدان این پادشاه عالم پناه هست است
که ... فرمایا حسن طلبی در باب منتسبان خاندان اکنده و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله
جمیله ما نه اندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق خدا در ملازمت حضرت
ظل ایزدی باظهار شرایف لطایف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک ... تلافی
عمر گذشته خود نمایم دیگر سلاله خاندان لطافت و نقاوه دودمان دولت افع ملا ... و
یعنی پر صورت ... سیرت سبزکی که دختر بواسطه مشهور فی الافاق قدوة الاطراف
المستغنی عن الاوصاف سرسبز است سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از
آرزوی بسیار و دراری روزگار بسعادت ... پابوس مستسعد شده از بیحاداری
هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنای و عشایر در ملازمت بوده
خدمات ... خاطر را بتاج باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگر چه
عمری معشوقی تمام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر تعاشقی این چنین معشوق سرفراز گشت
چشمه هست از سایر عاشقان و طالبان درگاه خصوصا از ان پیشوای ارباب طلب
آنست که سر ارادت ... صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس نشاط و
انبساط خلل پذیر باشند ندهد همان بهتر که بسوز هجران بسازد و با ختلال احوال وصال ما
نپردازد دیگر قلندر ... نامور یعنی کلکته بر اگر چه نام ورالنهر ... دارد اما خراسانی نژاد است

وسیر خیل کبوتران معتبر کم پر است اگرچه بنام کم پر است اما به فراز بلند پرواز است با این حال او
با این همت مترنم است بیت که سبکبار سبک خیزتر + مرغ سبک پر بپرد تیزتر + و سر
نامداران شعل کلان که در بالا روند از شعله کم نیست و لشکر آستان بوسی سر گرم است
و آن بصیرت مردم یعنی سیه دم نگردد در دل عشقبازان است که در پی اوست و آن
لعبتی پرنگار یعنی ماده کناره دار کز رزه پایش پا زار خلخال الیلی می سید و نخیه
چون دریای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک خمار
که با جمالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی از انها با برنگار اتفاق دارند
و طایفه با سبزکی متفق اند بالجمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ بال است
تمام این کهنه سالان نورسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک
چنان دارند که ما داسیکه ما با ابا و عشایر و تمام قبائل خود در پیرانه سر تا بستان ملک آشیان
که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شده ایم تا هنرهای خود بنمائیم و شوقها را در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و بر چیدن ما را بابت التفش نکنند و قبائل کبوتران تمام
استدعا می نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد
کعبه شریفه پرواز دارند بنویسند دیگر چون اعتماد الخلافت مهمان نو در راه است باید که
در آن باب کمال اهتمام بتقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوترهای خوب
با بوم رحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نواز هوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود
و اگر در این باب تاخیری نماید از آنچه آن اعتضاد السلطنت در باب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر تا دم رحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم سپهر رفعت
جالینوس الزمانی حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او حکمت پناه فطانت ایاب
رموز شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و نکته دانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز [illegible] و [illegible] انیس مجلس
خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوه افاضل انام [illegible] اکابر کرام جالینوس الزمانی حکیم
بجلائل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که

که در رسیولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب بهمن پای بسیر شکار و گلگشت
ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت [illegible] نیازمندان درگاه
کبریا شده بود بعزیمت آنکه در آن گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت خداست
نفسی چند بجمعیت باطن برآورده صبحی چند جبین نیاز بعبودیت حقیقی در آن سرمد بگذارد
الحمد لله که در زمان [illegible] بهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ [illegible] با گوناگون شگوفه و شگون
باغستانها و باغهای کام بکام برخوردار و خلاصه [illegible] کر نصرت شعار از راه شوار جبال که
پیمودن با وجود بال و پر مشکل از انجا عبور کرد و توجه آن شهر یافت حکم فرموده که
چند هزار سنگ تراش کوه کن [illegible] بنیاد نهند و منزل بمنزل پیش پیش میرفتند
و در تنگنای کوه و کمرها راهها پهناور میساختند قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و فرصت
حال گذشت و دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیمه از دار الخلافت لاهور تا قریب جاجا
و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان بیکران عزیمت براه بنگاله دهلی منعطف شد
که سایه فلک پایه خود بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود پردازیم از انجا که باده عیش این میخانه را بخوناب غم آمیخته اند و بنای بقای
نگارخانه بنیه انسانی را بآب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی ناگاه غریب واقعه جانگاه
روی نموده که همه عیش را منغص نمود و عشرت بهار را تلخ گردانید شرح آنکه هوای
عالی در حوالی دستور و باحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم
شهر [illegible] سنه چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه
نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه خردان اسرار
زبده همنفسان حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته
دانی نمکریز مجلس انس بارگاه قدس طالب و امام آگاهی محو رضای بادشاهی ید
دل شب گستان [illegible] مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن
سلطنت روزافزون مقرب حضرت السلطانیه حکیم ابو الفتح گیلانی از زندان تن

تنگنای ظلمانی بر فضای [illegible] انتقال نمود حسرت فراوان از فراق صوری [illegible] در دل اهل [illegible]
گذاشت [illegible] عنصری قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی و
لطائف ذاتی [illegible] صوری همواره پیش دیده خاطر حاضر است [illegible] بنیان عالم
تقدس [illegible] فانی را ازادن عالم باقی گفته اند والحق حقیقت نمای هر نفس الامر [illegible]
و پیدا است که ارواح پاک را از گذاشتن [illegible] خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی
و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب نهایت امید حقیقت شناسان و نهایت
آرزوی وفاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیای خود جان نسپار کنند آن
[illegible] وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرده
[illegible] بود و حیات مستعار را [illegible] خبرداری در قدم ما سپرد
بامید که آن دانشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس
و دل بستگان عالم صورت و پابستان [illegible] بنظر مستقیم [illegible] داشته وقوع
آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته [illegible] دهد که همه [illegible] در سرشت
و تحقیق هر کار [illegible] بکام خویش [illegible] غم آن غفران پناه را بیش از [illegible] خورده [illegible]
است بما طول حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از [illegible]
و شدائد مصائب آن که پیش از این قصه پر غصه به پانزده روز از ورود [illegible] بیست و چهارم ماه
ماه الهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف حقائق دستگاه
علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکما [illegible] تبصرهٔ [illegible] قدما [illegible] متبحرین
مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی [illegible] ملکات نفسانی [illegible] بدایع و فنون
[illegible] فلاطون [illegible] کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله
[illegible] شیرازی [illegible] رحل از این ظلمتکده فنا [illegible] بوده و این [illegible]
همچنان [illegible] واقعه حکیم مغفور [illegible] چنانچه آن [illegible]
اما چون [illegible] دیده خاطر [illegible] مناظر [illegible] مظاهر ارادت [illegible]
[illegible] که [illegible]

هم بکمال جمعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون ... بعرش مقام
مشرف گردد بانواع ملتفات شاهنشاهی و تفقدات بادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت ... ساگر ... اتک بنارس
نگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان

هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودی
ترین اوقات و خوشترین ساعات آمده از دولت ملازمت که اکسیر سعادت است نماید
و بشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه
زیارات حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است اهل و عیال و فرزندان خود را دران دریای خونخوار
همراه برده است باعث تعجب باشد که مثل او بنده با اخلاص مستجمع الجمعیت چندین حقوق ما را
منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی برضامندی الله سبحانه
خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین ... احترام شاهی ... کار
نکرده اند و عبادات عادات ... ثواب ندانسته اند ... طلبگار ثواب شده باشد چنین بی رضایی
چه بخاطر رسانیده است در مبادی اندیشه نموده ... بنظر تعمق تامل ... بلکه باعث چنین
سراسیمه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد
بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسید او کی اراده این مطلب کرده که ما التماس
او مستبول نفرموده ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامن گیر همت شده
بود بالجمله بخدمت ... با شفقت و ... چندین انتظار این راه دراز ... و
مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او نرسید که در ... با والده خود
رفته است ... آن دنیا و آخرت سرانجام داده ... همانا که مغلوب واهمه ... گشته
خیالات باطل بخود راه داده بی شعوری حرکت خود دیدن خود در زمان تسلط واهمه معزول
بوده و کنج خمول میباشد مرتکب چنین ... عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر بارقه
عنایة الهی در رسیده بود تا سعادت حاصل کردن و هم وقت منکسر ... شده متوجه

[illegible]

این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و منسوبان را همراه می برد و عرضه داشت بکرد دیم ا
... دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و
عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم که ملکشا آمدن من از سفر محال جا که
من مجال دارند که فرزندان قابل آن و متوقع‌اند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت
مملکت نمایند هر آینه از آنجا که دل از در درگاه ما اعتبار است و خاطر او را آنچه ملتمس او بوقوع و قبول رسید
و اگر از ناشناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این ای زرین را خود قرار نمی داد باید
که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاده ... داشتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده و در باره هر یکی خود التماس
میکرد یا برافت کبرائی ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادیم بدانچه رای
جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که به آن صورت تحسین خواه
داشت ... پیش آمد و چه در دل گذشت که ... چیز را گذاشت و از آنجا که خدمات این
خاندان آنها علی الخصوص خیبچی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزار
رسد آن هم زبانی نیست اما سزاواری هیچ وجه نیست و نخواهم که او آواره دشت غربت گردد
اگر از بهر ایران عنایت و عاطفت ما که مستمد است ... اگر از این اندیشه بخود راه دهید
و مطعون خاص و عام می شد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز عاید نشده عزیمت
اسلام ... عالیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و چنین ... را که از فرقت او جا گرفته
دارد که برکسب ... مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال ... کمال صوری و معنوی نجات
بخشد ... همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان ... سلطان ... هم فرستاده مبانی
محبت استحکام ... اکنون ... شده است که فرستاده شود و متعاقب این منشور والای
عاطفت ... بموجب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را می برد تعیین فرمائیم و
... مصروف بر آن است که او ادراک ... نماید به خوشی باشد که پیش
از رسیدن ایلچی او متوجه آستانبوسی گردد و ... العمل حضرت شاهنشاهی
بجا آلان ممالک محروسه ... ما این مهمات بجو ...

[illegible]

این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل آگاهی مجمع عاطفت ظل الهی معدن رافت شاهنشاهی صادر یافته که سند نظام [illegible] پیدا [illegible] گردد از آن [illegible]

از فرزندان اقبالمند و مونتمیان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر [illegible] ایران عاملان و متوالیان و شرع نعوده در [illegible] و [illegible] سایر [illegible]

فرمان پذیر باشند اول طریق آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای خدا را جویان باشند و نیازمند درگاه [illegible] بوده خود را و غیر را منظور ندانسته شروع

در آن کار کنند [illegible] خلوت [illegible] باشند که آن [illegible] پریشان صبح اگر [illegible]

و پیوسته [illegible] نشستن [illegible] بودن عادت نکنند که طریق اهل [illegible] جمله [illegible]

[illegible] میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] شوند و [illegible]

[illegible] کار خلق [illegible] مطالعه کتاب [illegible] صحبت [illegible] مثل کتب علم

اخلاق [illegible] جمیع علوم است چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات

احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم و کلیله و دمنه مشغولی کنند تا از [illegible]

مراتب [illegible] آگاه شوند و در [illegible] ارباب [illegible] و خدا از جای نرود که بهتر عبادت

الهی در [illegible] تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را

منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان تخصیص [illegible]

و مجرد آن که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی‌گشایند بقدر طاقت خیر کنند و صحبت

[illegible] التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرایم مردم را بمیزان

عدالت سنجیده مایه [illegible] بجای [illegible] و باین میزان [illegible]

هر یکی باید و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام [illegible] پوشیدنی و گذشتنی است

و کدام گناه [illegible] زبان [illegible] سزای [illegible]

[illegible] سیاست و [illegible] آمیز [illegible] است [illegible] نصیحت

[illegible] نصیحت

[illegible] خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت [illegible]

[illegible] خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادان

است محل [illegible] و اعانت است [illegible] تعرض انکار و نکوکاران و خیر اندیشان به گروه

با دوستدار باشد و خلاف خورش از [illegible] [illegible] دوست [illegible]

تا از پایه حیوانات فراتر شده به رتبه [illegible] باید و تا تواند کار روز و شب

نیندازد و با مردم شدید العداوت نباید بود [illegible] چندان کینه نباید ورزید اگر از شرت

گرانی بیم رسد زود برطرف سازد که در نفس [illegible] فاعل حقیقی ایزد [illegible] است این حرف

را برای نظام ظاهری تجویز فرموده اند **بیت** از خدا دان خلاف دشمن و دوست

که [illegible] هر دو در تصرف اوست ٭ و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبر ارباب

[illegible] آگاه باشد و اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است لیکن در هر امری چند

[illegible] شد که از یکدیگر خبر دار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده

[illegible] جاسوسان شهرت گزین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوب [illegible] [illegible]

از دست ندهند و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی فتنه پیکان کنند

و از نزدیکان خدمتگاران خبر دار باشد که بوسیله نزدیکی بر مردم ستم نکنند و از حرف بابان نادرست که در

[illegible] دشمنی بیگفتنی خبر دار باشد که فسادها از این گروه پدید می آید و بزرگان را به واسطه افزونی

[illegible] فرصت کم و این گروه بدکار را فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران [illegible]

[illegible] را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دین و کسب کمال اهتمام

نماید که صاحبان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت

[illegible] غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که [illegible] انجام معامله

[illegible] که خرج او زیاده از دخل باشد او احمق است [illegible] هر که خرج او کمتر

[illegible] دخل است [illegible] که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل [illegible] احمق

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ممتنع طلب [illegible]

تعلف [illegible] درست قول باشد خصوصا با [illegible]
و بندوق اندازی [illegible] و سپاهیان [illegible]
[illegible] تا نقابت [illegible] پرواز و یکباره قلعه را [illegible]
رها باگرفته عزیمت گرانی آثار رساله [illegible] وقت طلوع نیر [illegible] بخش عالم [illegible]
که در معنی آغاز طلوع از [illegible] وقت تحویل نیر اعظم [illegible]
[illegible] و تحیات [illegible]
گذارد که [illegible] بنظر اشرف در [illegible] باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون ورا
[illegible] بشرح بیان نوشته شد دستور [illegible] راه ندهد که کار کوتوالی
[illegible] عبادت عظمی است اهتمام نماید و بتفصیل نخستین باید که کوتوال
[illegible] باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن [illegible]
خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه [illegible]
اتصال [illegible] و در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک [illegible]
او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که روز و شب [illegible] آمد و رفت محله [illegible]
[illegible] و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند همسایه آن
ساعت مدد و معاونت او نماید همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بعضی
[illegible] نشوند گنهکار باشند و بجز همسایه و میر محله و خبردار [illegible] مسافرت نگزینند و کسی را
در محله نگذارد که فرود آید و هر که [illegible] شود [illegible] بیگانه آمدن او را صاحب خانه
باید و خبر رسان [illegible] نویسانند [illegible] محله آید ساعت خبر کنند
[illegible] محله و خبرداران آن
[illegible] تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام [illegible]
باید [illegible] که دخل او [illegible] و خرج او [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گشته [illegible] ... مرد ازین

[illegible] که توان سر رشته پیوند کرد [illegible]

آن قابل گشته [illegible] بدرگاه فوات و حقیقت از [illegible]

بقدر هم [illegible] ماند و اگر تا بجواب نگاه [illegible] دیا و ستادن موجب [illegible] شد

در آن صورت [illegible] هم گذراند بیار [illegible] آن سلاح

نکیند [illegible] آن [illegible] هر یکی [illegible] حالت [illegible]

[illegible] ایشتن [illegible] شایست [illegible] است [illegible]

بنفسه اندیشه ناشایسته بر عزم خود ببیند در خلوت بگوید اگر [illegible] گوینده غلط کرده با

او را سرزنش باید که سرزنش [illegible] گفتن است [illegible] که از دیگران آن

توقع داده باشد حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند و سبکی

بذات و تمیز از میل حق گفتن ندارد [illegible] بیان [illegible] باشند و آنکه

نیکذاتست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن [illegible] [illegible] و من [illegible]

[illegible] اندیشه که زبان خود را [illegible] یاران گزینه حکم [illegible] دارد و خوشامد

دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایشان [illegible] باشند

که بازم را خوش آید گفتن هم ضرورست و در پرسیدن داد خواه [illegible] بقدر وسع [illegible]

نماید سه بدیوان [illegible] از فریاد داد [illegible] که شاید زدیوان بود داد و [illegible] بخود پرسش یاد

[illegible] بیرون سازد از انگبین موم [illegible] و اسامی داد طلبان را بترتیبی [illegible]

و [illegible] بسته تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و [illegible] ستان خدمت را باز

[illegible] که [illegible] در سزای [illegible] نشتاب [illegible] نماید و

[illegible] معنوی [illegible] و [illegible] نیک [illegible]

[illegible] اند و دست [illegible] باهستگی و بردباری [illegible] کار [illegible]

[illegible] زبان خود [illegible] اگر [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

باز میدارند از کلمه الحق صحبت او رزند بسیار سوگند [illegible]

خود را بدروغگوئی متهم داشتن است و مخاطب [illegible]

وادن عادت نکند که شیوه اسلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی

دادن اهتمام نماید که سال بسال [illegible] وقتیات افزون هم شده باشد

و خیابان آسان گیرند که بین قابل [illegible] آباد ان شود پس از ان [illegible] افزایش جنس کامل

کوشش [illegible] معمور [illegible] مال را که [illegible] پیش نهاد خاطر [illegible] این خود سازند

و [illegible] رعایا [illegible] ذره ذره فزون افزون [illegible] رسد و از قرار گاه بهیچ اسم و رسم برنگردند

و منع نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در

کارها بعقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتر بی از خود نمایند و اگر یابند هم مشورت

[illegible] که [illegible] که از نادانی راه [illegible] یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که زیر

دستمند + بنماید درست تدبیری + گاه باشد که کودک نادان + بغلط بر هدف زند تیری

[illegible] پاسبان [illegible] که عقل درست و معامله دان و خداپرست بخواندن بست و دید

[illegible] کارگذار [illegible] ناراستی مخالفت نمایند و تدارک

تدارک شود و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از ملازمان

او راست شود بفرزندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود [illegible] آن نشود که انچه از دیگران

فوت شود تدارک آن توانی نمود و انچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد

و [illegible] و اغماض نظر از تقصیرات خود آن باشد که آدمی بگناه و بی تقصیر منسوب

گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بعزت آوارگی اختیار کند آدمی باشد که بیک

گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که بهر گناه او باید [illegible] کاست

نازکترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی تقدیم رسانند و در

خدا ترس و عدالت سپارد و نیک مردان را از آنها پرسد و همواره [illegible]

باشد که [illegible] پادشاهی و سرداری [illegible] پاسبانی و نگهبانی و دین خلق خدا [illegible]

شود که [illegible] در کار دنیا که فانی است زیان خود نبینند در معامله دین که پاینده

[illegible] میشوده باشند مقرر بسازد که هر [illegible]

[illegible] وقایع در روزنامچه نوشته [illegible]

[illegible] بازار خرید و فروخت شد و ما [illegible] اتفاق [illegible] واقع شود دیگر [illegible]

محله [illegible] و نواحی [illegible] چوکی [illegible] تعیین نماید و سعی کند که در

[illegible] و کوچه بیگانه نباشد و [illegible] دزدان اگر [illegible] آن

[illegible] نگذارد و [illegible] شود با [illegible]

دزد آنرا پیدا سازد والا از عهده آن برآید و اموال غایب [illegible] تحقیق نماید اگر وارث

باشد بدو گذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آن ببارگاه معلی نویسانند تا

[illegible] باشد باو وصول یابد و درین معامله تیز اندیشی و نیکذاتی

[illegible] چنانکه در بوم روم شایع است [illegible] آید و نهایت پیروی نماید که [illegible]

[illegible] ورزند و فروشنده [illegible] آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت

[illegible] حکمت و هوش [illegible]

[illegible] اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار [illegible] ذخیره نمایند و

[illegible] لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز

[illegible] تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز [illegible]

[illegible] عید [illegible] ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سوم ماه اردی [illegible]

[illegible] و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر [illegible] ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه امرداد

عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر دهم ماه آبان است

عید دیگر [illegible] بیست و سوم عید [illegible]

[illegible] عید [illegible] متعارف [illegible] دستور میکرده باشند و

[illegible] شب برات چراغان روشن کند و [illegible] اول شبی [illegible]

[illegible] بضرورت [illegible]

[illegible] آب و [illegible] جدا سازد و [illegible] گذر [illegible] دیگر مقرر گردد [illegible]

[illegible] عید [illegible] ماه بهمن [illegible]

شاهنشاهی بشهباز خان کنبوه ...

آمین این نیازمند درگاه کبریای بی نیاز از ابتدای [illegible]

علا اله ... است که جمیع سکنه رعایا و سایر خلایق و برایا که بدایع و ودایع ازلی و ... اند

[illegible] جناب کبریا ... نقصان ... خاطر ...

[illegible] ... شکرگذاری ... نزد ... نعمت و ... است سعادت ...

[illegible] ... عذب البیان ... که روز بروز صورت ... از سکان

[illegible] ... امرای ... عدالت ...

که نقد معاملات ایشان بر محک قبول شرف رسیده در جمیع اطراف اقطار ممالک محروسه

... اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بیامن خدمات پسندیده منظور

نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا می نمایند و چون شیفت

عبودیت و خدمتگاری نسبت بدرگاه الهی و جانسپاری عمدة الملک کن السلطنة العلیه

... الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه ... لایق

مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که از احدان بساط اقدس ...

خاص الخاص است از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض فرموده ... بنوعی

که مرضی خاطر ارفع و اشرف بوده بتقدیم رسانیده از محض ... و درستی ...

ممتاز است درینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرموده ایم که حکومت ...

اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک ...

از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و جمعداران تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک

مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن ... و ... زراعت ... محصول و ...

مواضع و مزارع و محافظت ... رعایا ... دمت ...

قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان ...

... جمیله بوجه اکمل ... نماید و چنان کند که علوفه ...

... نامه ... یافته موافق حال ...

... سات جلیله ایالات ... و سپهداران ...

... باستقلال وابسته از سلاح و صواب دید او ... آنچه

ملازمت حساب مطابق قانون امر مقرر خواهد بود ... و هرگاه طلب نماید جا ...

... شایسته تاخیر و اهمال حاضر شوند و ... حسب ... شرف نفاذ یافته ... اصلاح

... عمدة الملک ... معالی جایگاه ... نماید

... یکی از مخلصان عقیدت علیه بجای ... قطب الملک ... [illegible]

رابطه عالم آرای باین امور متمسک و متشبث است ... [illegible]

و اوامر و احکام جهانداری که ... بنیان سلطنت و رکن قبه خلافت است ثابت قدم

بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام مواد را

متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روز

افزون باشد چون بمسامع ... نجم ثواقب ... نزدیکی به تسخیر دکن متوجه است

چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست ... ستم گشاده اند و نیز

... عنایات پادشاهی وابسته در لوازم اطاعت تمام ندارند باید که آن ... [illegible]

... شکر منوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون

رایات اقبال ... گوالیار نهضت فرمایند آن رکن السلطنت ... [illegible]

... مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن ملک

... و آسوده دلی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله

... آورد و ... شدت ... از اضطرار روی نیاز به درگاه آورد او را

بعواطف ظل اللهی ... مقدس ما مظهر عفو و لطف است فرمان

حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه نهصد و نود ...

... باستقلال ... فرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام

سعادت ... از ابتدای جلوس ... جهانبانی سنه ... از قرن ...

... ابتسام بهار دولت و اقبال بر زبان ... بسیج جلال و جمال است ... [illegible]

[illegible] عنوان منشور افاضت تبیان بارقه بعز و شرف [illegible]

اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلال قدسه بمقتضاء [illegible]

عالم ایجاد [illegible] فساد [illegible] حیثیت چنان اقتضا کرده که از زیاست [illegible]

ممالک و [illegible] احوال مقیم و مهاجر و انساق مصالح کاسب

و [illegible] شهریاران دریادل جلوه نماء [illegible]

با [illegible] نصرت و جنود اقبال که [illegible] اعمار دوام

و [illegible] جار سوی جوان

وجرا دراده که اگر سنجیده میزان اعتدال [illegible] دیانت که عقا [illegible]

واجناس کونی والهی و مقیاس اعراض و جواهر انفسی و آفاقی اندگردد هر آینه جمیع مصالح

بمفاسد انجامد و تمامی محامد بمآثم کشد الحمد لله که از مبادی احوال عنفوان اشتمال همگی توجه

خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلالت مواطن [illegible] عموم [illegible] و مراسم تربیت

خصوص رعیت که فی الحقیقت [illegible] ودائع خداوندی اند مصروف بود لا جرم [illegible]

باضاآت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف ناز و نعیم

و [illegible] مسافران هفت اقلیم است درین ولا موجب توسعه [illegible]

حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات [illegible]

از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطاریات و انواع کرباس و پنبه و اسباب

[illegible] و آلات سینه [illegible] چوب و [illegible] و کاه [illegible]

و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای [illegible]

ذیل شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه [illegible] و صد [illegible]

[illegible] اقلیم و کشور [illegible] معادن و منبع [illegible]

کارخانه سلطنت و مثال این و معمول [illegible] نشته اند [illegible]

اقویا و ضعفا [illegible] نگردد و پای تعدی [illegible] سرکوب زیر دستان خاک

نگیرد [illegible] اکنون که [illegible] پادشاهی [illegible] انوار عدل [illegible]

... توفیق بسته بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی جل اعلات

این همه ستایش که مرتبه ... انعام ... از آن ... مصالح ملکی

نفس تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای عالی مقدار و متصدیان مهمات

دیوان و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و اعمال خالصات و مقاطعان مواضع و

قصبات و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان ... و ... سرحدداران

حدود و ناموران ممالک ... آن ... چنانچه در اجرای احکام جهان

مطاع کمال اهتمام لازم دانند و دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان

حضرت شاهنشاهی به راجی علی خان فرمان روای خاندیس

امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه ... عزو علا عضد خاندان

مجد و اعتلا ... مختصا ... الطاف بادشاهی

مصدر آداب خیرخواهی ... راسخ الرای ... راجی علی خان ... الطاف

الطاف بادشاهی ... اعطاف ... بوده بدانند که الحمد لله والمنة

... عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم ...

... ظهور ... و چون ... ضوابط اختصاص ...

بدرگاه ... ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی ... اولاد ...

... میامن ... و ... توجهات باطن قدسی ... شاهنشاهی ... مهمات ...

... حکام ... آن مصدر خیرخواهی ... عنایت کبری

... احکام جهان مطاع کمال ... تمام

... ایالت پناه ... باشد ... عظیم ...

... خیرخواهان ... حقیقت ...

... احوال ... عنایت

... ایالت ...

باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال در ترتیم آنچه اسرار المرسد [illegible]

اطاعت حضرت ما و سبب آنچه ازدیاد سعادت جاودانی دولت [illegible]

و انحراف از قبله‌گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی [illegible] دلیل و مال سرمدی اصحاب ملک و ملل [illegible]

عالمیان بوده است که ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از اول

مائی رو اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبال است هر طرف که لوای عزیمت برافراشته [illegible]

و زمان [illegible] مطموح ساخته ایم [illegible] اقبال عساکر اعلا [illegible] جنود و ضلال بوده

و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بآنجانب [illegible] اتفاق افتاده بود یا بجهت تصفیه کابل

و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و حوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود و تاییدات غیبی

هر اراده که در باطن [illegible] ما که [illegible] نمای غیبی است صورت بسته بود خوبتر

ازان در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار و [illegible] تا [illegible] خاطر اشرف بود

اما چون عظمت و شوکت [illegible] عباس که فرمانروای ایران است رابطه یکجهتی سابق

را منعقد [illegible] ایلچیان کاردان [illegible] گرامی به درگاه معلی فرستاده

اظهار اخلاص و انکسار نموده [illegible] هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم ایام آبا و اسلاف

او مبدا ظهور دولت خود را از حمایت حضرت صاحبقرانی میدانسته‌اند چنانچه استخلاص

امرای روم و استطلاق [illegible] آن مرز و بوم [illegible] جد بزرگ شاه اسمعیل

و خروج او به [illegible] آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت جنت

آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان در نیولا که ایشان را کار پیش آمد با بند [illegible]

پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم و [illegible]

را [illegible] که از منتسبان آن دودمان از [illegible] داشتیم [illegible] که از [illegible] ماند [illegible]

تا حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف [illegible] بود بعد از [illegible] این [illegible]

شکرگذاری پروردگار بر آن [illegible] که از عطیات مجدده الهی بود بجا آوردیم [illegible]

جبال [illegible] متباعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای [illegible] که در راه بود [illegible]

[illegible] منصوره [illegible]

[illegible] حکم عالی شده بود که چندین هزار خارا تراش چابک دست
[illegible] عالی [illegible] و توسیع راه بد طوبی منیمودند چنانچه در اندک فرصتی
[illegible] کشمیر و کوهستان تبت سیر [illegible] سلطنت کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم
و [illegible] لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعه جدید که حصن حصین حفظ
[illegible] نفس نفیس خود دانسته و بنیان مکنون خاطر دوراندیش بود که [illegible] از بهادران
شجاعت [illegible] فرموده ولایت بدخشان مستخلص ساخته بمرزا شاهرخ مرحمت نمائیم
لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه [illegible] عت درگاه عبد الله خان اوزبک با تحف و هدایای
متواتره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطمح نظر بلند بین
[illegible] غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم به دولت و اقبال
مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه و
تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده [illegible] حلقه بندگی در گوش کشیده و آنان
که سر از [illegible] تافته بودند [illegible] ظلال قهر و جلال کبریائی
الهی است گشتند و [illegible] سمرقند و بخارا و ترکستان بفرو خت رفتند چون ازین ناحیه خاطر
ما شرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود
که منتخب بلند بنیان زولیای نهانی و مختار دقائق شناسان عوامل آسمانی [illegible] دار السلطنت
اگره [illegible] جهت ذ [illegible] منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال مکشائیم [illegible] از انتهاض
الویه [illegible] عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانبانان بمزید ترفیه و تتمیه صوبه مالوه مصروف گشته
شاه [illegible] کامگار برخوردار غره دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج
[illegible] و [illegible] سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه
[illegible] نزول رحمت الهی و محض ورود سعادت نامتناهی
[illegible] لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و تازگی خود را [illegible] عنایات
[illegible] گرداند و چون قرب مسافت وی نموده همواره کسان را با عرایض [illegible]
[illegible] بتقدیم رسانیده باشد و هرگاه این [illegible] ارباب اخلاص [illegible]

از اشعار احتیاج بامداد و کمک شود حقیقت حال مشروحا [illegible]

گزارش آن تمام مخلصان بحضور اشرف فرمودیم که آن مخلص خواه [illegible]

ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام

که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه نوعی درست شده که بالتمام [illegible] مهمات

دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص مع اخوان [illegible] که هیچ

اندیشه بخود راه ندهد و قرب خود از شاهزاده جوان بخت از تقدما دولت روز افزون

خود دانسته و در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد هوشمندان

خبیر پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت

ایشان هست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت و مقصودی نداشته اند و

دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود [illegible] منظور داشته در تاسیس مبانی

اخلاص و عقیدت رسوخ نماید [illegible] ناموس و سامان حال خود ماند موجب اعزاز و ترقی

گردد و آن عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در ان مرز

اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنت

مبارز الدین اعظم خان مدانچه [illegible] رفته بود لوازم خدمت از ان خیر اندیش مع جود [illegible]

بعضی امور که محتاج شرح نیست بود نه آنکه ذر اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری راه یافته باشد

ولهذا باره انواع عنایات فرموده میان ما میان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم

شاهنشاهی آنکه امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولت مؤتمن السلطنت قدوة مقربان سریر

[illegible] محرمان [illegible] مقتدای ارباب علم و حکم مظهر فضایل [illegible]

و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابو الفضل [illegible]

نسبت قرابت فرمودیم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوه مخلصان درگاه [illegible]

بندی [illegible] باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص [illegible]

مخصوص [illegible] و از یکجهتان ضمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در صلاح اندیشی منظور نکرده

باشند [illegible] تا موجب امیدواری عالم [illegible]

[illegible] ... خاطر [illegible] بود که چون آن خیرخواه قدیم محمد [illegible] حضرات [illegible]

[illegible] از روی اعزاز و اکرام مخصوص [illegible] و مشمول انواع عنایات ساخته

[illegible] فرمائیم [illegible] هیچ احدی در باره آن [illegible] اعتماد سخن شایسته [illegible]

و ما را ارباب غرض [illegible] نپذیرد [illegible] آن [illegible] خالی گذاشتن [illegible] مسافت [illegible]

[illegible] لایق [illegible] شدن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] حکمت و معرفت

[illegible] جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول [illegible] محصوص

[illegible] الدولة الخاقانی المخاطب بملک الشعراء شیخ ابو الفضل

[illegible] و دیگر [illegible] دوری [illegible]

[illegible] فهمی و مدارج اعتقاد [illegible]

[illegible] دیدیم که [illegible]

[illegible] توجهات پادشاهانه [illegible]

[illegible] بالتمام رساند و سر [illegible] حقیقت

[illegible] دانش سنجیده موقف [illegible]

[illegible] حقایق بنیان ما را [illegible] در [illegible]

[illegible] و چون [illegible] که زبانی افاضت [illegible]

[illegible] دانش [illegible] الطاف خسروانی و مدارج اعتقاد

[illegible] اهتمام خلص [illegible]

[illegible] خسروانی شمول [illegible]

[illegible] نظام الملک که [illegible] لوازم [illegible]

[illegible] والکمل [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

چون مدتی بود که وکلا و عرایض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین ته بخاطر اشرف
میرسید که بحکام دکن فرامین فرستاده شود لیکن ازانجا که عنایت پادشاهی عام است و مخلصان
خیرخواه را بنابر ارتباط تمام آنرا علاوهٔ عنایت آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از معتبران
که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که هر سامان و سرانجام
این جماعت در زودی روانه نمودن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف
اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب معزی الیه معروض درگاه معلی
سازد که ازانجا که کمال عنایت قدسی سرایت دربارهٔ آن مدرن زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز
باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب فور عنایت و التفات
که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی و دو راس هوار و یک
قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته
توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره
توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوایف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت مبذول
است مردم حکمت و حذاقت مآب فضایل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که دران حدود اند
حیان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه
انجام دارد به نیکوجه انصرام باید که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت مناظر
را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد **فرمان حضرت**
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر حکومت و ایالت پناه
اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ مخصوصان درگاه نقاوهٔ
مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات
متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلایل مکارم شاهنشاهی و جزایل مراحم
ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق عقیدت التجا بدرگاه
گیتی پناه ما که موطن صاحبان نازونعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است آورده بود که همواره گوش
فهم الملم ... که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بسعادت

وقت بود الحمد لله که آن ظهور فتحی که خاطر قدسی میخواست و بخیال در می آمد بتوجه اقدس صورت یافت

آن عمدة الماجد عظام راجی علیخان که مکرر آ بفرمان عنایت و منشور التفات سرفراز گشته با بخدمت

مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد بر همونی بخت قدر آن

داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایهٔ دولت

دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است جهد موفور نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام

بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد و شاهزاده کامگار برخوردار

غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرةٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فیروزمندی واسطة

العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوب بنه ستیم آنرا و رود سعادت

انگاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برده تو

عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حزم متین و حصن

حصین ملک ناموس است و بر ارباب انش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالی

گه تسخیر عالم و عالمیان پیش همت والا نهمت دارند از حکام دیار و ولات امصار جز

اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون آن باطن اقدس متوجه ازدیاد سعادت

آن عزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است

فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدد اخاطرنشان او سازد باید

که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی

چنانچه در ملازمت اقدس بافهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را دستوری که در ممالک

محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و گزیده شعاران کوتاه بین را که جز خویش پای بینند

و غیر از افساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای قدیم و منتسبان و

اصحاب اخلاص که براستی کفایت و درست کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش نماید

و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورده و شناسد و

را در مرضیات الهی منظور داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده رعایا

در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت با آن عمدة

مخصوص است ... صدد ... یافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول ...
عموم خلایق دارد ... اینمعنی چون اصناف رعایا و تبعه ایران بعادلت
نوازی دیانت که اگر توفیق مضمون آن نهاشوند و لوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام
سلوک نمایند چه از آن بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوند با هم اتفاق نموده باعث
فتوحات فرنگستان و سایر بلاد شوند و مورد هزارگونه عنایات گردند و اگر و اسطه
خردسالی و هجوم گونه گون بیان که بعد مسافت راحته ... خیال کرده بغفلت گرا
نه بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ممالک آنها با آن تربیت کرده تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی انتظام احوال ... اشتمال نموده اند **فرمان حضرت**
شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنه لله که از آغاز ابتسام
... اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدا ... سلطنت ... تا امروز که اوان سعادت
انتظام خلافت باز ... دولت ... ابد ... ریحان
حدیقه افضال است همگی مقصد همت خلافت ... اهتمام تکمیل و تربیت ... همواره ...
بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام مستکملان هر فرقه ... المطالب ... گردید
صورت و معنی اند و چون آن حکمت خدا ایران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر ...
عالی بایین فرقه گرامی مگر ارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول محفل عالی که
... مفاخر و معالی است ... باشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت انتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلبی بیگ ... اشرف رسیده همانا که
حسن اخلاق ذاتی او ... باطن ... مواطن پرتو انداخته توجه معلی
... او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه ... الطاف الهی
... مکارم شاهنشاهی ... بایند ... منصوب ... و ...
و ... باستسعاد حضور فایض السرور ... گردد ... در آمدن
... ارباب استعداد اهتمام نماید و بسعادت ... فتحاحی
شیراز ... ارباب سرانجام ... حکم ... شده ... تمام ...

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بنده‌ها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت است دکنیان بی دولت
بحال تباه گرفتار آمده که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آمدند
صاحب من روز خور یازدهم خرداد ماه الهی سواس سایی سوریارای و نانا بهای قولنام
طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز
ندیده در حوالی تلتم و پتیاله و انتوریا نشستند خلعت داده استمال گردانید و در گوشش
قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن آنچه ناگزیر شاهزاده والاشکوه چون آمدن مرا
شنید سبکتاف احوال شود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر
قدری دشوار است و از غلامان حبش در آزار چندیه عادل خان و قطب الملک کس
فرستاده اتفاق بهم رسید اگر میرزا شاهرخ بر سفید و یک سردار دیگر که بجیر تغار رود
تغار شایسته باشد مثل شاه بازخان نزدیک است که گشایش احمدنگر بجد و جهد این
ستاره سهیل میشود و جزوی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بستی آعان است
لشکر زبردست ... سیاست احتیاج ایشهم نبود که کارهای این دولت جلال و طراز

همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شهریاری و دادگری و دولت و بزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت[۱] کمترین بندها ابوالفضل حقیقت

روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در فور سطلیروش بیک

کروهی[۲] از گذشت برآمو بره سعادت ملازمت شاهزادهٔ والا اقبال دریافت و از دیدهٔ ماندوبود

ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی برمیرسید یا از عقیدت و اخلاص

بدرگاه مقدس برگویید الله تعالی آن نونهال دولت[۳] را در ظل ظلیل عاطفت بکمال صوری

و معنوی رساناد بحجت[۴] معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاهداشتند همیده خود را

با دستور العمل آبادی ملک نوشته داده قریب لک روپیه نقد و اسپ و یراق[۵] و خلعتها که سرانجام

یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب من از روی[۶] کرامت فرمان اقدس در باب

فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است

لیکن تا[۸] تهانه نشین ملک برار و ملک[۹] احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند

تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده در خواست

دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام[۱۰] برابر نمودن نشیب فراز خاصه شاهزادهٔ والاگهر را از تعزد

تبدل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان[۱۱] و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه

عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز در کارند

و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از آن هم اگر چندی عنایت شود در جای خود است

دیگر صاحب من بحجت بامنازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند[۱۲] که حکم مقدس در

باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که فیلان

برسد بعضی یا همه[۱۳] فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت[۱۴] سرمایه همه سعادتها است

مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

بحضرت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت[۱۵] خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی ... ایزد دولت باد ...

قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در صید دلها
گذارند و خواهشهای مردم را شایسته پاسخها چاره گر شوند می شنود که مردم رنجاسته میروند
و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه مینویسند و التماس بطلب میرود و بسیار
از همین معنی حیرت روی آورده از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یکیک را در خلوت طلبداشته
بزبان خود دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از ان اغماض نظر فرمایند گروهها گروه خلق خاصه
بزرگ منصبان و غم گساران نزدیک را پای بند احسان کردن و سرمایهٔ دل بدست
آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد نهان دادن و اگر نه بعلانیه از خلعت
و اسب و زر و جزآن و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده
کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بملتفات یاد کردن و بمنازل
مردم رفتن و پیشکش باگرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود
و چیزی را در خور این امور هنگام فراخ نباید انداخت دولتمندان کارآگاه بیک قاب
طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز
داشته باشند باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابرسی
در نظر دارند و آن برسبت و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایشگری
بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد
نمودن چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول روز
هم بگذرند یقین میست که اینها بر خاطر صافی نگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بی تابانه آنچه
معقول میداند معروض میدارد و بسر کردن کار شایست دولت و صحت و بهجت روز
افزون باد

شاهزاده عالمیان و اقبال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابوالفضل

بجز از خیریت صوری و معنوی دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد
آراستن والای دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که باوازهٔ هوشیار خرامی و کامیابی
و فرمانروائی و معدلت دوستی آن بیدار بخت سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط
انگیز گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و بر قسمی را بکار گزیده باشند

آن آباد ساخته بجود همان قدر بر ساختن شایستگی دارد که تابیکر استغراق نیم [illegible] شد

از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد که در معنی آن نیز کار جویش ساختن لیکن هرکس

چنین آشکار راز جویندگی نه فهمیده توقع دارد که در شمار و رنجی بشنودن داستانهای

هوش افزا از باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانها پیشترا رهمان باید شنید که

بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و وقعات بابری کلیله دمنه را

بشنوندنه شنوائی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و عیار نا

درونی و بیرونی چیره دستی نمایند و اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را

مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی حدیقه و جام جم نیز در محفل

همایون باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد بالیقین

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشاهزاده دانیال

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد شد اصل خود آنست که برسم

شکار جریده بجالنا پور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند

و یک یک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار نمی شاید و مردم هم ذهن

نمیشوند چنانکه حضرت شیخ فرموده اند آنست که بی تقریب یا بنوعی شکر نیاید اگر تا چندی شکار

کنان تشریف آورند هیچ قصوری ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر بهیچوجه

پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند میدانند

که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد و او دست جدا کردن او چه صورت دارد اما

او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد و در شش روز می آید و میرود بسیار

باشد چهار روز و اگر نه دو روز و اگر این دوستی بخاطر نرسد میر ابو المعالی جهاد شود که کمترین

جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر همین نتیجه

نگیرند میدانم که کار بیجا کشید شیر خواجه را اهم مهم ضروریست و نه میرود همچنین میرزا علی بیگ

و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل

مهمات محکمه باید کرد و باز تازگی جهان نوشته است براجی اخلاصی متوجه شده [illegible]

... آن می فرمایند صحت و دولت و خدمت روزافزون باد سیزدهم محرم سنه ... از روده تحریر یافت

[illegible] تحریر یافت **بولانزادشاه رخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان** التفات نامه که بنام این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف

ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید

ونشاید در حفظ خویش داشته ... [illegible] دارد و همه ملایم و ناملایم

روزگار که زبان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی ... صلگی

کرامت کناد عرضداشتی که به درگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده

... افتاده ... بل لازم آنست که ... آمده باشد هرچند

ضروری ... نباشد شرح آرزومندی ... باید نوشت دیگر

اگر ... در ارسال ... نامه مقصر باشم ... کردن ... تعریف

... محبت و عاطفت ... ایشان ... افزون ... العاقبة

... **مقتدای ... شناسان ... کاشفان اهل یقین قدوه ... حقیقت ... داناان دقایق دین عارف کامل ... شیخ خضر** ... حضرت مخدومی قبله گاهی مد ظله العالی می رساند

... احوال این مسکین ... نظام ... و کل ... و کریم است ... چه

... شدت و جه ... مستلزم ... اما از انجا که ... مقتضیات ...

بشریت است اگر ... حرفی گوید یا زبان شکوه ... ملامت توان کرد اگرچه نظر تامل

... حقیقی این هم کسی ... بارگاه ... امکان ... نیست ملامت کجا ... چون

... از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه

... است بقدر قوت و قدرت استعلاج می نماید ... اطوار ... رسید و در

... قطع نظر از التعب و آلام و مشاق که فوق الطاقت است تا ... که ...

... است آنست که در لباس که بحسب تقدیر ... خواص و عوام شده ...

... که ... این ... از دست همت خود ... باشد و اگر این ... شود

این بقدار خود چه خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاسگزاری تردد چند واقع شود که متاع

و مربی این کس ادب تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد و از طعن کوته نظران

که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر نعمتی

که میکشد و المی که میرسد بیانی حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشأ عنصری نبود

از عالم نفسانی النفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه

نالد که از مد و صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است چه بکر

و تزویر و چه اعلانیه استم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان

این مظلوم را تباراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی خودپرستی افاقه در دست میدهد از

سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده بود تجرد منشی و خیر

اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از جنس بدایع بدائع النفس اماره

بود محصلا از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصولست کجا داشته

باشد و سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای خوشت النفس متعطش بکشد از

مطنون دیگران میگردد و آنهم چون مشوب باعراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق

خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین مرتبه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامیه مندرج

است اثباتاً و نفیاً وجوداً و عدماً چه گوید اذا لم یکن [illegible] لمال فکیف [illegible] ای [illegible] مسالک

طریقت از کجروی‌ها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را ندید

تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و اغیثاه و اغوثاه زیاده چه نویسد و

و تصدیع قبله گاهی چه دهد امید که توجه عالی بحال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد

اخری میرسد و باعث مسرت و بهجت میگردد ادام الله تعالی سایهٔ بلندپایه قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصا

این بنده سالهای [illegible] بمقتضای [illegible] الا التفات [illegible]

نگاهی [illegible] قبله گاها [illegible] حادث [illegible] بخاطر ناقص [illegible]

[illegible] در حق بنی نوع و حق تعارف [illegible] محبت ایمانی

[illegible]

و [illegible] است ضعیف مراتب دیگر بحمد الله والمنة که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه
کامله متحقق است و با آن نازان یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت
بقدوه ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک موقف عرض حضرت
مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده
ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان غیب
و گلستان نورانیت من سرگردان هیچدان کوی بیخردی را آزرده دل بوده تنگی از زمانه در جزع
و فزع داشته کام و ای نشاط طبیعی عنصری داشته و شطری از اوقات القصه تلخکام دارد خطا
است که آن موزدان کارخانه تکوین و ایجاد که از بدو صبح تربیت تا حال و جدانی المطلب
بوده همت را صرف در مرضیات الهی بوده اندکردی ازین تندباد حادثه غمی بر چهره
تلبیا را ایشان نشسته باشد و بمقتضای بعدادانی و خدا فهمی به موافقت رضا و تسلیم
بوده از دل بوانی حقانی خود جمعی را که در شب طبیعت و کوشه تیت مانده در بعیه
جزع افزائی در وفته اند لا بهادادة باشند که عطوفت پدری یاد و از رافت برادری
است و چون اهل خصوص الخواص بر حقیقت علم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک توده
مذلت و انبار خانه هوان است گذشتنی و گذاشتنی است و دل بستنی و همت بخیتنی نیست
کام نخستین آن سیاح بدای ناپیدای خداآگاهی و ایزدشناسی و آن قبله صورت و
معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت زمائی عیارگر مومنان
حیرت افزای بخت بلندان را در بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث صرف کردن
و انفاس قدسیه را در نامرضیات خدا مصروف داشتن است آن مسافر عالم قدس
[illegible] میسازد چنانچه محققان ملت و نحلت بیک اتفاق فرموده تصریح فرموده اند جمیع و حسب
[illegible] آن مسافر قدس منزل را بران [illegible] الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که [illegible]
[illegible] حضرت و آزار رسد یقین است که آنحضرت این منتسبان را در دل آزرده
داشته باشند [illegible] و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آنحضرت [illegible]
[illegible] که این [illegible] است
[illegible] قریب است

شد ایام دوری و تلافی نکابت آلام مهجوری انصاف آنکه بتائیدات سبحانه و امدادات
آسمانی کمال جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده اند مرا کجا قدرت
آنست که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بمنصهٔ ظهور آمده نماید و قطعه [illegible] کارنامه
ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + باید دست اگر به سخن خنجر و کمان
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + انمیا [illegible] محاسن اتفاقات آنکه بعد از بسط اول
مقالات اهل مشورت و ارباب کنگاش از دوست و دشمن که شاید شطری از آن
بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق [illegible]
محرم الحرام بندگان حضرت دولت و اقبال از [illegible] آباد اله آباد عنان عزیمت بصوب
صواب انتمای [illegible] منعطف فرمودند که باسرع اوقات مدار الخلافه اگره رفته تخفیف اسباب
زیادتی نموده رسم الغار متوجه احمدآباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده
دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار بر آورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در
مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و متبصران خبیر است که عزیمه
از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت است
و با وجود چندین هرج و مرج غبار بخاطر اشرف راه یافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت
از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دور بین خود در نیاورده اکثر جلائل مواجب
حضرت واجب جل شانه گرده بی شائبهٔ تکلف مثل [illegible] باغی خیال فرموده از روی
کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان [illegible] مخلص
بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسم وافی از دولت و الاقبال [illegible] او
این خدیو جهان حظ وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافت [illegible]
اگر آنها هم موجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات
[illegible] تحقق و ثابت است از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت
طی مراحل و قطع منازل نمودند الحمد لله که راقم این صحیفهٔ اخلاص در سلک
منسلک [illegible]

برادران جمعی نموده منتظر بارقه عنایت بغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلائه
بود که آیت مرتبه بعثت در سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که موکب انجم ملتزم توکب
جلال الهی در کوکبه کهالم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان جود هری گشته
این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده حکم
عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان جمع شمالی و فارغ البالی
راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست
و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر بوسیله عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین
و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود
معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و تحسین فرمودند و
بخطاب موروثی خانخانانی و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواترا
و متوافرا و الشکر له شکرا متوالیا و متکاثرا که خدمتی بتقدیم رسیده که از برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار [illegible] عالم که بحسب صورت موقع حالت
داشته باشند چه جای ساهم و مقارن [illegible] خطابی و اضافه منصبی باحسن الوجوه این
طریق صورت بست فکیف که بعنایت الهی پایه اوضاع خطابی که منتهای منتهای سپهداران عالی
[illegible] بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این سپهداری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود الهی شاید به تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک [illegible] چه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن [illegible] ست که ببدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این
خدمات نفس الامری که در نظر بالعیان تا بالغ عرفی منتهای جلایل آمال ایشان است [illegible]
احتیاج ندارد [illegible] وقت آن رسیده که حضرت واهب العطا [illegible] بدایع
استعداد عالی نهاد آن امثال آثاری را که ازمنه [illegible]
[illegible] بجهت بود
حضرت خاقانی را [illegible]

... خاطرنشان ساخته وجوه تعویق ایشان ...

... و انتها ... سازد ... مقصد ...

... اوقات شدن بقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات ...

از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بعد شعبده بازی و حیله اند ...

... این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی واز هزار یکی مسطور

میگردد ... باز انتظار بسیار بست و نهم شهر شوال ... دیوانه رسید

... وصول امانی رسانید باعث فارغ البالی و موجب خوشحالی

شد این پیک خجسته پی گران سوی رسید + چون باد بهار عنبرین بوی رسید + دشش

بوسه که نامه دوست گرفت + در باشن گران سرکوی رسید + بعد از ان که از

مطاوی فحاوی آن ... تمام اتباع ما لا کلام خاص شد مقتضی الام بختام الکلام رسیده شد

از مضمون آن که ... تاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره

مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هر قدر که ... بنظر گشت امری که کشف

غطا ازان نموده بجو تسلی بخشش خاطر متردد و متحیر تواند شد چه به نگاه بعنایت ازلی

صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته و بامداد

غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده بجا اظهار آمدن این حدود ...

در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذاران راچه محل تواند بود خصوصا در وقتی که دران

صوبه و در خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد نباشد ...

بحال چون رای احبا برین شد که اظهار این معنی ...

... شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده ...

جکیم شد هر چند خدام جالینوس موجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده ...

فرمود ... آن مقدمات ناشی افتاد ... فهم ناقص ...

چنانچه ...

که جز کسوت ...

[illegible]

که خاطر این مخلص میرسید تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد بیگ جانب متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجهت دکن و گجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دولت بی نهایت توزیع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس درآورده بعز آنحضرت سبحانه و آیه لتقسم لو تعلمون عظیم هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای کهنه عمله ارباب دنیا که در بعضی محال در باب نظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر داد که از احاطه تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی عالیه با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی دوحه ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته و از مکمن اعطاف نامتناهی حدائق عرصه مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار بدایع لم یزلی زیب و زینت داده اند هرآینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و شدائد لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تحرکی از قید آزردگی و کشمکش این خاطر مشوش نجات نمییابد داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که [illegible] تعدی و سعی [illegible] بیاد ضمیر [illegible] کرده نمود جهت آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسیده بقدری چند بکار تزویر بیاحجت [illegible] در سلک عشاق دنیا منسلک شده است تیار [illegible] [illegible] آشنائی شمایان کجا و امثال این توزعات کجا بار[illegible] حال چون آن مقدمات [illegible] اهتمام اسباب [illegible] ده بودند بالضرورت بضمیمگی های خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست اعتنا [illegible] خاص [illegible] ده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و [illegible] لشاید تفصیل آن از کاتب بعضی احبا معلوم شده باشد رایات عالی [illegible] آیات [illegible] بعد [illegible] و فرستاده [illegible] [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] امر شاهزاده [illegible]

[illegible]

ممواهی و فولاد دیوانه ارسال نامه است و شاید از عطیه و بلای ایشان شرح آن [illegible] شده
باشد قرار یافت رجا بجلایل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره
نا منظوره مراد صوری پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت [illegible] پوشیده در نظر
عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شدائد [illegible] خلاصی
یابند ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از معدات
لازمه ذاتیه انگلیس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که در کمون خاطر میشود که بی
اعلام آن خاطر هیچوجه اطمینان نمییابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از
رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصله ایمائات بیانی و اشارات
تبیانی نمیگنجد و چه از [illegible] استلالی روزگار که نفرت و ناتوان بسی وجه [illegible]
زمانه که همت بعرض نمیتوان رسانید و چه از تکثر مشاغل لایعنی و تدفر و شدائد روحانی
و بدنی وقت بان مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لایدرک کله
لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه برمز و ایما ممکن بود بان اکتفا نموده شمه بوسیله عبارات
کلیره مساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات
گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و در آن
نفسهای بادی النظر بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال [illegible] میشود
باعث عبور بی سرود لانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس
مکارم شیمه بیش از انست که از امثال این امور [illegible] اما چکنند که دست روزگار
فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه
[illegible] بنابران خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام
[illegible] آن کمالات ارقام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه المرتبه
[illegible] واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمی
[illegible] که بهلستان عالم معقولی است رو داندگی در رفقی خاطر ساخته در
[illegible]

[illegible] بالی تا[illegible] که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت [illegible] شده [illegible] صوب [illegible]

رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت خدای را

که علی الرغم روزگار [illegible] منصور گشت رایت [illegible] بزرگوار + عمرت دراز باد و جهانت بکام باد

دولت ملازم در و اقبال [illegible] + پیوسته [illegible] تو زنگوی [illegible] شتند + یا شسته یا گریخته

یا بسته در حصار + اگرچه پیش [illegible] وصول این نوید بهجت بخش روح [illegible] اقضیه

مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط

بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود اما تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرت

این بشارت عالی اشارت رسیده آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد

قطعه رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود + و اندوه را [illegible] دل ما در رنگ بود + و آن [illegible] شد که

[illegible] از در و دیوار روزگار + خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود + آخر [illegible] شادی [illegible]

[illegible] + آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود + آخر دهان چو گل [illegible] خنده باز کرد + آنرا که همچو غنچه

دل از غصه تنگ بود + مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره

فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان

[illegible] باشد [illegible] از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت

[illegible] صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که بنسبت [illegible] لائقه و مظهر ذات

فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است و بالجمله سراً و جهراً و خلوة و جلوة مجالس

[illegible] و محافل قدس جلائل [illegible] شمائل ایشان مذکور میشود و احداً در کمال کلفت و داغ

شدن دوستان [illegible] نهایت [illegible] مسرور [illegible] و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه

شده [illegible] که [illegible] که [illegible] صوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] بزیادتی منصب [illegible] تفقدات [illegible] مخصوص ساخته

[illegible] بصنوف عنایات خاقانی و [illegible] عنایات سلطانی [illegible]

[illegible] سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که [illegible] فالا و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

خلعت فاخره خاصه بکمر بند و خنجر و اسب بتقدیر و یراق فه توقف ما ره بود مکیف فرمان ملطف نشان ثانی بیما
کرد را آمدن نوروز مبارکی و خرمی بتقدیم رسانیدن مراسم و عادات و جشن بادشاهانه داشتن خصوصا در روز بهجت
افروز نوروز در جه حضرت خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
و نصفت بجلائل مواهب بادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن
و مائده اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن
ضمیمه آمال شده انشاء الله سبحانه و تعالی به قضای الهی چون نزدیک رسید که فراغ تمام
ازین مشاغل دست دهد زود دیگر این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مخفی نخواهد بود
که سجیه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی مطلع بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و جملگی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان به عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از ازاله آن حالت نماید آنکه
مثل خوشامدگویان دوست نما با دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق و کیف طائفه نادرست چه آنکه
بملاحظه فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدبینه خود که زمام حصول آن در دست دیگر
است که یستوی عنده الامیر و الفقیر علت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از جمله
لذات جسدی و انهماک در مستلذات ... [illegible] ... بهیچگونه منقصه ... [illegible]
میدید بفضائل شمائل و فواضل جلائل ... [illegible] ... در طبایع و نفوس اکثر ابنای
روزگار التذاذیست خصوصا در مزاج بعضی ... ابناء الزمان هرگاه که سمع ... [illegible]
طائفه مزخرفه بی سند بی اختیار کمال انبساط از سر ... خوشامدگویان مذکور را از جمله
نیکو خواهان درگاه ... [illegible] ... آثار غریبه ... مرتب شده
و انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده ... [illegible] ...
چنانچه ... [illegible] ... فطنت ... [illegible] ... معقول و مسا...
... [illegible] ... العالیه ...

[illegible] تا از جمهور اصحاب خبرت و انتباه ... است صبوری [illegible] خطر کی از او

[illegible] رخت در استیاء سواب گذراند و بعضی را صغای آن صرف [illegible] چند که

[illegible] سالت مطابق نفس الامر هم نبوده انچه از انشای آن کمال دلنشین و نیک اندیک

[illegible] از حسن پرت و لطف طبیعت در یکمن برو ز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال نبود درین

[illegible] یمن عادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این اخواسته باشند که این طرز تقیه [illegible]

و این شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات مسلوک باشد و دقیقه

از دقائق برخوشامد و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنا بر آن میخواهد که درین

عریضة الشوق او لا فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم

و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده مرقوم

[illegible] که از عجائب سوانح روزگار ما آن است که با وجود اینمعنی علما و عقلا منسوخ ساخته‌اند

[illegible] التماس نماید که [illegible] انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یکمرتبه تامل نمایند

[illegible] ب علیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه

[illegible] که در نهایت معقولیت آنچه خلاف او ست نهایت بطلان و خذلان

[illegible] نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماه

[illegible] سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از

[illegible] تعال نمایند و بالتصدیع تمیز حق آن از اوستادی بی حجابانه در خلوتخا

[illegible] ایام سابقه چه قدر موافق [illegible]

[illegible] رفته مستبعد بل از جنس محال است اما انقیدها و لشا [illegible]

[illegible] استقبال را در ضلال نگذرانند و نیمه زندگانی را مصروف [illegible]

[illegible] نکرده [illegible] که این غریق بلا و حرابی ابتلا را تو صله آنکه ازین مقدمات

[illegible] کرما و جرا خود را برین داشته مطرح [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] حوی بجود نمی گذارد و کشان کشان بعالم [illegible] می آرد بنا بر [illegible]

[illegible] نقشتار بر [illegible] الاتفاق [illegible] آن سلک [illegible] ناهمگن [illegible] خدا [illegible]

[illegible] آنکه ملتمس نخواهد بود که علیهم [illegible] صورت [illegible] حکمت [illegible] احوال [illegible]

نا رشته کار انتظام آن بی او سرانجام نپذیرفته است چنانچه نظر [illegible] ... پیدا [illegible]

صغیر شهرت یافته تدبیر نفس متعلق است [illegible] باب [illegible] اجتماعات عالم [illegible]

ما برای تدبیر است پس پیداست که اگر تدبیر نفس افعال و اعمال قوی طبیعی و حیوانی که گماشته

او بند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت

گذرد والا از دار الملک صحت و عافیت برآمده مآل حالش بفساد انجامد همچنین مالک مملکتی

ولایتی اگر تمامی [illegible] همت مصروف آن دارد که [illegible] تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق

[illegible] گشته و بمحاسن صفات [illegible] موصوف شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود

خواطر جمهور [illegible] را در حیز تمامیت در آرد و شوارد [illegible] ابر روابط اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد

و اگر [illegible] نباشد [illegible] اختلال و مبانی احوال و راه یافته قواعد امن [illegible] ملامت [illegible] متزلزل [illegible]

مت[illegible] لسایر الناس [illegible] دو نهاشود نعوذ بالله من [illegible] الکور [illegible] محاسن اطوار

که تحصیل [illegible] آن منحصر است در پنج چیز است **اول** هوشیاری یعنی حاضر بودن [illegible]

شریف و وضیع همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حافظ بلد بلکه [illegible]

[illegible] از ولایات و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و [illegible]

بعقل دوربین [illegible] کردن **دوم** تغافل و بردباری از زلات [illegible]

مودن و [illegible] بر نقصان عقل و جهل منسوبه تجاوز کرده [illegible]

[illegible] اند **سوم** داد مظلومان دادن و [illegible] ظالم [illegible]

چهارم [illegible] است که دنیا را بنظر دشمنی منظور داشته [illegible]

اخوان زمان ساختن و بوسیله سوالی و واسطه التماس حوایج مردم [illegible]

مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نا انداختن [illegible]

[illegible] **پنجم** راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن [illegible]

[illegible] ندهب او باشد بچشم حقارت و عداوت [illegible]

[illegible] انداخته [illegible] او کند یا [illegible] است [illegible]

[illegible] چون [illegible] حالت از آفت و شعور یقین [illegible] دا [illegible] تمثیل

[illegible] جمال [illegible] [illegible] مرا عشق [illegible] اثر [illegible] بعد [illegible]

[illegible] صحو [illegible] جمع [illegible] هیچ صاحب گاه [illegible] بیت [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible] که تا له کنم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمالات [illegible]

ضمیر [illegible] و گردانی حقیقت [illegible] از اوصاف محبت [illegible] [illegible] [illegible]

بیان شود و تعلیم [illegible] [illegible] [illegible] و بیان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گردد و طریقهای که در [illegible] [illegible] منتسبان [illegible] [illegible] میان غیب و

شهادت که [illegible] [illegible] ابنای روزگار آن سر حقیقت و زبان [illegible] [illegible] [illegible]

سبیل ارشاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آشکارا ساخته [illegible] [illegible] [illegible] و رسالت [illegible] [illegible] [illegible]

و اهل الطریق [illegible] [illegible] [illegible] باتفاق [illegible] ذوق [illegible]

تشنه لب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پایان [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت حضرت واجب الوجود [illegible]

او الابصار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصداق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible] زبان [illegible]

[illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت انسانی [illegible]

[illegible] [illegible] حقیقت جامعه کامله آدمی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طریقت مقتضای [illegible] استعدادات و [illegible] [illegible]

[illegible] صفای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انواع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باحسن سیمای [illegible] تمام است و بعد از افتتاح این دیوان [illegible] نسیم فیض اقتباس برضمایر
اولی الابصار هوشمندان [illegible] بین حق گزین حقیقت آمین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود
که اخیار و ابرار روزگار را در مسالک تفتیش [illegible] و سلوک نموده در تقویت و تربیت لوازم شعار
آدمیت سعی می نمایند [illegible] پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات
مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ [illegible] آدم نماید و
متاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان
مانده بعالم ظهور آورده واضح گرداند که بچه قدر خردل بادها آورده اند و حمل اثقال اتعاب قوای بدن
را عمده لذات دانسته اند [illegible] باصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از
افساد سایر عباد [illegible] از قانون ما بین نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک
گزیدن [illegible] لهو و لعب [illegible] آمده [illegible] هر چند که خزینه سینه [illegible] گنجینه این مسکین
از نقد [illegible] محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور رسالات و عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق است مالامال
بوده [illegible] خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهده [illegible] کار که در شارع
قدیم این عالم کهنه متعارف [illegible] اکثر اند تبذل [illegible] ملکهای این ضمیر فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که به وقت این مطلب عالیه فتح کلمه [illegible] درد آلوده برهم زن قوافل
قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان عمده ارکان ملک آسودگی هزار ناله فلک
در عرش گذار برآید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم + گر لغت عذر خواه من باشد +
[illegible] افصاح او [illegible] و اطوار در خانه [illegible] و کلیات و جزئیات [illegible]
[illegible] صله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت مقرر اند متکفل و
متعهد هستند و اینما تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین [illegible]
[illegible] بحول [illegible] ایشان متصور است و متخیل اگر ناسخ شده [illegible]
[illegible] دوازده کم و بیش نخواهد بود در ان باب شروع می کنند فتوحات
[illegible] که در ممالک نیک بظهور آمده است جدا از جانب

... مهذان نماید و بنای حال ... منصب ومذهب وملک را وسیله بغض نسازد و املاک و
... ازدست تقوی و تقدی محفوظ و مصئون دارد وای عزیز این کلمه حید خلاصه
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بموجب احوال کثرات و اجتماعات و حکمت
عملیه قوم کلک جواهر سلک منوده اند و ما علی الرسول الا البلاغ **بیت** پند حکیم عین صوابست
بمحض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + واحق امثال ما ... مذکوره سرمایه شیرمردان است
که بر سیاهی این خارستان نبی آدم گلستان ارم منوده با دوست ودشمن بسر برده اند چنانچه
حکیم انوری میفرماید **قطعه** هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه با
دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + واین با وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی
دانسته خوش آسوده اند بهمان بهتر که خود را از گفتن ایشان ... مقدمات که اولا خود را آن
مهذب نساخته است ... کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست
آنکه کلمات صدق آیات حقیقت سمات ما دام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و
... معتقد بران مترتب نمیشود و ... بین ... این سنة الله محقق بمشیت الله تعالی بمحض عنایت
... شما او را با سه ... مقصود برده بمقام وصول ساند **بیت** ... را باید برین ختم سخن
... نمی نهم ... اختصار باید + این حرف ... هرچند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ...
... بود محبوبست که خود را از اتحاف آن گنه اندچه با وجود ... متاع ... بها
... بیدار شده ... معتقد خود بجوش آمده مطارحات عرفیه
... گار الوده یافت ودر زیر بار خجالت پیش خود که اسیج افواد خجالات است ...
... که این محروم منتصح با نسباع مطارحات رسمیه چه کند وچه چاره ... سازد له علمک
... فقط ... این وضع ناپسندیده این گرفتار ... اسباب جسمانی و وساوس نفسانی ... سود
... این ... ما حصل ... هیچوجه مخالفت و مزاحمت میسر سازد تا آنکه بعضی
... بنقش اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی وشمول ... فروشی ... موجب باد ...
... شانی ... عات ... اختصاص نسبت لذاتی به ملاحظه آنکه ... محمدت
... سرتی ... ثابت ... برآمده ... تحفه ... الایامی موسوم

شده است [illegible] بود سودی گردد و یا بسبب [illegible] دیگر که در خاطر حقایق مآثر ایشان رسیده است

انحرف [illegible] ابلهان بهای [illegible] را بتباع نموده بعد چندین [illegible] هوش آن نسخه [illegible]

فرستاده اند بالضرورت این دو کلمه پریشان که هم از آن مقولات است موهوم شد هر چند [illegible]

علیه السلام در تحیر در مقام آن می آرد که سررشته انصاف را محکم گرفته مبنی سخنان حق آن

نموده تلافی تقصیر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت [illegible]

مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادات شده است

و هر چند ازین وضع علما و عملا ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات [illegible]

این مقولات یک نحو مکالمه است روحانی و مذاکره ایست نفسانی الطبع معنوی [illegible]

ازین وادی [illegible] اند و میخواهد که کلمه چند از [illegible] نایافت مقصود و بد عملی احوال [illegible]

ساخته ضمیمه آن شرح اندوه [illegible] بعدمی که اقوام [illegible] از استماع سخنان [illegible] از دنیا

باطن [illegible] حقایق [illegible] نگاه داشت آن در نهانخانه خاطر [illegible]

ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی [illegible] که از مشاهده [illegible]

عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت بود

انکه این معنی صورت مضرتی که طاری [illegible] تواند شد نباشد بیگانه وار در راه [illegible]

پیش نگیرد و این کس را هدف سهام ملام نسازد اطلا نماید و شمه از آلام و [illegible] اقتصار عمر

که راقم سطور در بادیه مشاغل لایعنی [illegible] شده از عبد الهی بعید الطبع برآمده [illegible]

[illegible] بعید الدراهم و الدنانیر موصوف گردد و در قید [illegible]

خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات و محاربات [illegible] که بطور [illegible] طبیعت

در پی [illegible] و چهار سال دنیا خصوصا [illegible] دوازده سال که در کشمکش [illegible] انسانی [illegible]

است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت [illegible]

استطاعت الا تا نماید قطعه صبری نه که از عشق [illegible] بحتی [illegible]

[illegible] آید [illegible] دستی نه که با قضا [illegible] پای نه که از میانه بگریزم

[illegible]

مبارزخان است بتوفیقات ربانی از کمهٔ کمات باد پای شور [illegible] ... [illegible] ولایت
وجزایر آن حدود با تمام [illegible] تصرف [illegible] معتبر و منسوب [illegible] عصات
آن مهمات خصوصاً عیسی خان [illegible] خود را گرداب [illegible]
دریای شور [illegible] از طرف وزیرخان و صادق خان که [illegible] سجانی [illegible]
آلوده [illegible] و آن نواحی را بتصرف درآورده است [illegible] و [illegible] آن دیار را از
[illegible] دستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دار الامن گردانیده [illegible]
بندگی درآمدن قتلو خان [illegible] که سرغنهٔ افغانان آن حدود بوده است و [illegible]
پسرزاده خود را با پیشکشهای لایقه و فیلان مست بدرگاه عالم پناه [illegible] شیخ ابراهیم
سیکری [illegible] خبر متواتر مرض الموت [illegible] حکیم [illegible] از دست [illegible] طلبان [illegible] بوده
قطع نظر از [illegible] آن طائفه [illegible] و ضبط آن را [illegible] کمال [illegible] فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که [illegible] فتح [illegible] امثال این اخبار
[illegible] آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی [illegible] ایصال [illegible] میکنند
[illegible] نامه [illegible] دیگر [illegible] رفعت مقام [illegible] خان
[illegible] نظام الدین احمد قلی خان که در عرضداشت [illegible] شیخ ثانی [illegible] درگاه [illegible]
[illegible] بود اظهار اخلاص و [illegible] خود را [illegible] ایشان [illegible]
و لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم [illegible] هشت [illegible] یازدهم ربیع الآخر
بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بود [illegible] عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال
[illegible] کمال [illegible] بود رسیده [illegible] و آفرین فرمودند و [illegible]
[illegible] مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده [illegible]
بودند [illegible] تعاقب [illegible] و متصدیان مهمات در تاخیر و توقف [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند [illegible]
درگاه [illegible] بوده [illegible] نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب [illegible]
[illegible] دلخواه دوستان [illegible] بحصول [illegible] گردد سبحان [illegible] [illegible]

[illegible] آن مخصصان استغنا [illegible] قطع [illegible] ازان [illegible] رسوم [illegible]

[illegible] آ [illegible] شده است در ارقام اقلام صحت انجام [illegible]

[illegible] علیه المنام [illegible] مالا کلام [illegible] است اما این [illegible]

[illegible] شوق [illegible] اهتمام نماید باز [illegible] امری ظاهر [illegible]

[illegible] نوشتن میگردد که [illegible] لباس نکو پوشیده بصورت [illegible]

[illegible] شب چهارم [illegible] هشت دوازده [illegible] ربیع الثانی

[illegible] خدمت گذاران حکمت [illegible] الزمانی [illegible] سلیمن

رقم [illegible] مطالعه [illegible] چه که از هوای کلام و فحوای مرام پیدا بود

[illegible] دوم که از [illegible] بوده [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible] جا [illegible] بوده و برخی سخنان [illegible]

[illegible] رقم [illegible] مخصوص [illegible] زمان دون زمان

[illegible] الامر بخاطر [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] شده [illegible] کاسه اشتها [illegible] عقد معاشرت

[illegible] در اوایل و عواقب امور [illegible] ملاحظه فرمودن [illegible]

[illegible] که [illegible] بین آن دانش آیین [illegible] بوستان

این بوستان [illegible] مشاهده لطایف [illegible] و عجایب این گلشن [illegible]

[illegible] عنایات الهی [illegible] و محفوظ باید بود و مضایق روزگار

[illegible] عرش مساحت [illegible] خود [illegible] گرامی را که [illegible]

[illegible] شکوه و شکایت که رسم [illegible] روزگار است [illegible]

[illegible] شده [illegible] وقت توزیع خاطر [illegible]

این مقدمات [illegible] خصوص [illegible] وقتیکه [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] بسیار تلخ می نماید [illegible] این [illegible]

را [illegible] مطالعه این سخنان [illegible] کلفت خاطر [illegible]

اما چون به سخن و بیش است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال برگزیده اصحاب
فضل و افضال ازین حالت بحلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نقل الایه
مسرور اند برآینه باز این معنی نمود و بر حسب قیاس داد آن است که راه مراسلات
که غالباً شارع عام است مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف
و حکایت متمرسمان روزگار بسته نماید با وجود این معنی مقتضیات صغر سن و خامی
از نارسیدن ملاحظه شریفه تالم بسیار دست داده بود چند از مکتوبات مرغوب که بایه
الزمان ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت
مقتضی غیرت العاقبة بالخیر والظفر باد نخانخانان شعر الا یا نسیم الصبح بلغ
تحیتی الی من فداه فؤادی و مهجتی و قل یا وحید الدهر بنت اشتاقی بشوق حریق فی
هوی و او حسنی فلیس سلیعی عبره و هیک مقصد لقاک نقصوی و وصالک منیتی
برین پیشه هم ایا شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال بادم کمان و موجب است
حرفی نگاشته زبان قاصر البیان و قلم دو زبان از بیان نمایم اما چه کنم که تا بانه
شعر لیس تشتاقی من التلاق لا اکثر یا تاسی فی الفراق قطعه که ثنا گفته بر زبان
چشمم چرا چو نام شریف تو بر زبان آید به محبت و چون خبر جانم از دیگر چیش به زبان
زمان بسر را بکار دان آید و آنکه سابقا گاه چند هم ازین مقوله دیار الطغرای قوی
خود تحریر و همساخته است بسعی تمام تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد آن
کلام را مدخلی باشد یا قلم مشکین قلم از کناس با جز اجاه صحواطر اجابت شنوده نمیکند
باشد هر گاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار تنها حالت قرار
شده است و منبع آن کثرت مشاغل جسمانی است چه گنجایش کاه دار محبت که
خوشی طبع که بمجلس شریف اخوت پناهی استظهار هیچ انتفا
رسیده باشد بصورت وقوع و ممیز اجابت پذیرا آن محبان اعتقاد
جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است و آنکه
معرفت ... تعالی و مطالعه کتب که مبدا از نسبت آشنا

استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بنا بر استعلام از جاهل واستفهام از عالم است
بسبب المامور معذور از خدمت گذاری خود می نگارد و اصل کار آن است که مسامعی جمیله
و لطائف جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول
آن نمایند ... بروی وارد خاطر نشان نسازد باری گر نیست هیچ نفس الامری
داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس
را سیما عیوبی را بوسیلهٔ فرط تکرار مشاهده احوال اخیار نوعی از اخلاق حمیده و افعال
مرضیه اعتقاد ... در مسامع برساند و این طائفه علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بی سر و پا
و برهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیا آنها را اعتبار می نهند و میزان احترام می سنجند
نمی فهمند و اگر در نشا ... که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت
بعید و بدیع می نموده باشد نشان این بزرگان را در سیما بیان ساده ... و محبت فیه
قلیل البضاعت که با میر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جهت چه از اطلاق دیار
این بی خانمان در محافل و در مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثر ... مثبت

رباعی جانا ... خانه ... نی ... بامردم ... هیچند ...
کس نداند چیست + بانسیه و نقد هر دو عالم خندند + و اگر در ... حوال ملالی

دست و هد ار ... یافت این یافتهای بعد از تقدیم شرائط طلب با بیماری
وافسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از معرفت ان طلب این طبیبان هم
حاذق و غمگساران صادق ... دست تشبث باذیال محاسبه احوال
خود نموده ... محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر در روشنیت خود
اطلاع نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود
و اگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرانمایه و صعب که باشد
از دست زمانه به بهانهٔ استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب حقایق که مقصود بالذات
جمیع علوم است نموده اگر ... قدیم در روزگار نایافت است باری حاصل مطالعه
طلاق تا ... وحالی استعمال شد اگرچه ... اهل ... نفسی جسم ...

اعتبار ندارد و بعضی سینه بحال طالب علمی می نماید که سواد روشن و فهم تیز دارد [illegible] آنکه تجربه
شده و روش آن را از طبیب حاذق [illegible] مطالعه کتب [illegible] در معالجات
است تعلاج مرضی شود الا این حال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل و
معدوم العوض است صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل
علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر [illegible] نیز در المحصور در تحصیل زخارف دنیوی و جاه است
ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عهد [illegible] ناموسیها [illegible] ننگهاست [illegible]
و آنکه در باب انجاح مقاصد و اختفا [illegible] در ولایی عرضداشت دراز نگاشته بودند
المنة لله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی انتقاب احوال این شکسته بال
پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است الغا اراده ازلی انست که این
حس در مسالک نفس الامر سلوک خواهد کرد لله الحمد و الا به عمث توزع باطن شده
است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف
یافته و درین ولا عبارت تری موافق حال بخط در آمده بعینه نوشته می شود اکنون نهایت
مقصوی امنیت بر آنست که بقیه [illegible] که در ساغر حیات کمان است اگر بحسب مظنه
واقع بوده باشد [illegible] سوانح اوقات بجز [illegible] تریاک [illegible] ریخته
نشود و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص از روی دریای [illegible] ایستادن
با جمیع شرائعت دیگر [illegible] بر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی
بجمیع مقتضیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداناد [illegible]
[illegible] است که کلمه چند از خصوصیات [illegible] خوبها و نیک ذاتها [illegible] فروشیها
[illegible] الهی [illegible] حکمت [illegible] کماله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اوقات [illegible] برادر [illegible] اکرات [illegible] وقت [illegible]
[illegible] وقت [illegible]

بخان خانان رباعی

حقایق احوال بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

بگردش این دایرهٔ بی پایان ۞ برخورداری بهر نوع مردم را دارا ان شاء الله تعالی

در هرچه بهبود انسان باشد دارا دارد درین مدت که نگارش نامه کهینه تقاضا نشت نه

آن بود که در نهانگاه خیراندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه

دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است

منظور نبود و نیز در نگارش برای دوستی بیطراوتی راه نیافت چه آن بر هوس

نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام **قطعه**

دل بر حبیب ... بهانه گیرست ۞ دخل بعشر آن فیض ازل کان او ۞

شمه از سر دل حاصل خاقانی ست ۞ گرنه آن شمه خاست جنبش ایمان او ۞

... که بر زبان چیزی بود که در دل نباشد ظاهر از مراتب آشنای دریافته

از مبادی صبح تیز انگیس انگره بجز دگرنیان بود و اصحبت جهانیان ...

... خاطر چون از سرنوشت آسمانی بپایگاه تعلق آمد از انجا که آلخوی شده

بود درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن

... میداشت هرچند جهانیان در شناسائی و مصادقت لطایف می انگیختند این

کس تنفر میکرد درین قافله بزرگ دو کس هنگاپوی سخت من شوریده رنجیده را بدام دوستی

... نخستین او فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم بسیار حرکت ...

فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه

... خلاق را قابلیست سترگ و دهان گویای بزبان خاموشی ... صحبت آنرا

... حیرت این شکل پسند و شعار گزین کشاورزی نمودند چندگاه که گام فراخ و کام فراخ

زدند و زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آگاه که بمذاق زبان تلخ آید

اگر بشورش آوردی با نحنان ... ل گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی آن

معنی بمشام دریاب راست فهم رسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست

از آن نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده همت را در ... الهمان ... دارد

اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته دیگو چه مدار را
شنا بد چگونه در خورد باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی گزیر
چنین نکردی لیکن هما نطور که ارباب تقلید مزی هر گروی در آمده بازار عشرت
را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در
لوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن نیست لاچار لوازم آن متروک
میشود خصوصاً در بیحونا که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیضی روی نقاب
انتخاب کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی
و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد منکه
با خود یقین آن داشتم که بتجرد همیشه بهار تسلیم خورسند باشم بی همسری پرده کار دریده آمد

رباعی
مرا این غول نفس دیو کردار ✤ فکند اندر چه بیهای بسیار ✤ کنون زین بادیه تلکاردانم ✤ مگر کس رساند انتخوانم ✤ داستان من دراز است بگفته و نوشتن راست
نیاید تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من است آری گوی را غلتیدن بر
سفر آن بهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد

قطعه کی باشد کی
ازین قفس برواز ✤ در باغ الهی آشیانی سازم ✤ این دیو سرای انتخوانی تن را ✤
در پیش سگان دوزخی اندازم ✤ این خلعت کاره آدم را ✤ در گه کمال حق بطرازم
درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت
آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم بادرا کنم درین کار بودم که بعد از سنه ماه
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته اینچنان دشوار
منتقل گردید آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق احوال
اجمالی از واقع خاطرنشان درگاه مقدس شده از آنچه در باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرده و بهای گران فروخته شرمنده گشتیم
و چه الکنی شما را از خاصه مخلصان یکتا دانسته و ...

۱۴

وچون خود کرده بودم ... دیده ... شنیدم و میدانم که جاهای صحبت ساز
پیشین نزد دغا یافته اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه
مدارا یافت و عقل ذوفنون و رای دانائی یکتا چه شد چرا بخود دلیریهای
وار بار گران کلانی عاریتی در پایه ... ماندی چه قدر کار بود که متوجه و منبسط
دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی
و بعد از آنکه درین مدت سه سال از دست سخن نشنودی و خود را از راست
گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری نمیخواستم که بجوشم و شاهزاده هوشیار و هم دل
خود را خالی کنم اما زبان جوهر سیئة شریف شاهزاده حیف که بدشنام آلوده گردد
گرفتم که البته ... و عقل از دست آن خلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت چه شد
چرا کار را بطرح انداختی تا انجا رسید که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای
این حیران انجمن هستی گناه نبودن هزار شمع خوردمی که با تم این کار سترگ بود
با اینهمه دشمن کامیها که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان چه دوستان زمانه گردیده از انجا
آیا ورا فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار
گردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون مقتضای
بشریت گذشت آنچه گذشت رخنه در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان
همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود در خدمت
ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند سودمند نیاید تا اینکه درین عریضه هم معاتب
باشند الهی ادر دل اثر نگرد و بر همان عقیده خود بودم مضمون صلاح این خیرخواه
... که ... عوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت
از ... ان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند الکنون التماس
طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یک سو شده دل ... آن خدمت
... بالغرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس ...
... که این خدمت ...

[illegible] و چند ... تا ... نوشتن ... دیگر شود من کجا و سر این کار ... همت [illegible]
[illegible] ارشکر که بر آرد [illegible]
میدانیم و آن با تحقیق یافت امید که بالکلیه برطرف گردد [illegible] خوشی [illegible]
نغمه گرایی اگر [illegible] شناسی یک [illegible] غلط کردی [illegible] گمان شده
میدانم که اینها عارضی است [illegible] حقیقت [illegible] **قطعه** عاشق آن
نیست کو بوی وصال + نقد جان را بدستان بخشد + عاشق آنست کو ترک مراد
[illegible] ایگان بخشد + و جهان را دو شاخ گل داند + [illegible] دشمنان بخشد
سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل [illegible] بدین بیت اکتفا مینماید **بیت**
ترا دیده بینا و دل هوشیار + ز خود از همه بیشتر شرم دار + زیاده [illegible] نویسد **نجات خان**
نظم اندر میان جمع چه جانست آن یکی + [illegible] که همانست آن یکی
سوگند میخورم بجمال و کمال او + گر چشم خویش هم بنهان است آن یکی + دل موج میزند ز
صفاتش ولی [illegible] + زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی + از دو جهان [illegible] جهان
آفرین مرادات آن خلاصه خاندان اهلبیت بر آرد و بزودی کامهای صوری را بر آورده
[illegible] تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروز که آن آرام دوست [illegible] گزین را
بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفتهای روش چرخ [illegible]
حقیقی باشد [illegible] روی تباه [illegible] معامله [illegible] که آن [illegible]
[illegible] وابسته [illegible] همت عالی گردانید [illegible] بیکران
[illegible] خویش نیست را محنت تردد و شدت [illegible] خاطر [illegible]
باشد چگونه دل دانا عقل دور اندیش رخصت میدهد که داستان [illegible]
قرطاس نامهای اندیشه [illegible] بدان رفته است شرح [illegible] وجه این را [illegible]
مخاطب [illegible] خود نماید اگرچه [illegible]
عبارت [illegible] گزینان [illegible]
[illegible]

آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله و عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم آرای صورت و معنی را از بارگاه الهی [illegible] و [illegible] صورت آنچه [illegible] محبت و معامله [illegible] بهارستان [illegible] و [illegible] خود را بیدار و [illegible] بخت بیدار که [illegible] از جهت بغض دوست و دشمن [illegible] امید و یاس [illegible] مخاطب خود را که [illegible] اندیشه است [illegible] اختلاط [illegible] ایشان کمال نیکی در آنجا بازار کساد وارد [illegible] زبان [illegible] که [illegible] دست می افتد [illegible] بلیت [illegible] و حرمت بهار را با کلیه [illegible] کمال [illegible] فراق [illegible] از میان [illegible] [illegible] البته [illegible] در اصلاح آن کوشد گنجایش دارد و در آمین [illegible] معقول [illegible] و لیکن آن شکوه [illegible] ایشان [illegible] باشد با مجتبی که نیک سیرتان زمانه [illegible] [illegible] داشته باشد تا در [illegible] نماید لیکن چون [illegible] متعارفات نیک سیرتان زمانه فراتر کرد افتاده خواهشی [illegible] بخاطر [illegible] فضول راه می یابد که [illegible] آزرده خاطر میشود بیت گر خواهی که [illegible] و صد هزار [illegible] مرا چه [illegible] یقین آن دوربین باشد که در [illegible] بکار [illegible] انجا که روز بازار مردمی است و [illegible] دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده [illegible] خجالت بر جبین ندارم [illegible] در عالم و عالمیان امروز نزدیک با ایشان کسی را [illegible] خاطر همیشه بهار [illegible] نخواهد و چرا باشد که ترازوی انصاف بدست [illegible] دشت پر وحشت شدن [illegible] ملک ناحق شناسی [illegible] تا انجا که [illegible] باشد [illegible]

گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را بکار میگذارد و بسد الحمد که از مبادی احوال
تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خدمت ذاتی افزایش دارند در محبت این بزرگان
استان دانش افزونی دارد و درین روزگار دوشان اگر شرم از خود
ندا... داستانی چند واقع از آثار فروشیها و کوششها و دلسوزیها و با جهانیان
برای برامد کار آن دانا در حل بیچاره‌گان بیکار رفتن از حضرت خود و باز شدن از نزار
تکی از بسیار اندکی نوشتنی اما چه کنم که مرا دین بینا و دل هوشیار بخیالت خود نمیگذارد که
ازین باب در بازار رایج اینجا آنکه اگر در روغنی گفته آید مشتریان معامله‌دان بهای گران نخرند
زند هرچند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح احوال ترا بیند و
تو بگوید و نیکوکاره خیراندیش در نقاب حجاب و در کنج غفلت متواریست تا بیعرضانه آنچه بیند و گوید
و روزگار سعادت دانا از معادن چرا در پرده شرمندگی فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی
خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب اغرا و اسباب حسد فراوان و ... براسی نهرانیت نیک را
بد وانمود باشند و دوست معامله فهم پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله فطرت
افتاده طبیعتم را قدرت نظم نیست سبحان المعز من حشی صحرای باین نیاختن و
چنین تکلف و تکلم اختن ضحکست تا گزیده روزگار چندین تصدیع داده کاغذ سیاه کرده و چندین سخن
را نوشت اما چه توان کرد ایشان کارخانه تقدیر این کمترین شده است تا از زبان قلم تن
لباس آوردن ... این لباس بلحاظ رضای الهی را استحکام دادن است ... که ازین ... آورد
حرفی چند گفته آمد اولی و انسب آنست که توجه و التفات ... باطنی بندگان خلد ... بنابرین
که این تا جهانیان کرده آید و خدمات و تردد آپسندیده ایشان همه ... است و چگونه مجرا
و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق ... نوشته اند ... خود
جای کرده است و عنقریب ... آثار آن عاید روزگار ایشان ... و ... حکم شده
که در هر دیار ... موجود ... [illegible] ... می باید ... لوازم آن متعاقب خواهد آمد
تا از یک لحظه از خود غافل ... باشند ... گنجایش دارد و دولتخانه ... شمایان ...
... خود ... ساد اولیای دولت از ... تا ... و

... تمنا مینماید فرستاده ... روانه شده ... انشاءالله بعد ... کارشان ... این کار عظیم را
با تمام رسانیده و کامیاب ... از احوال کثیرالاختلال خود چه نویسید که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات ... عالم ... آن نیست که با آن هادی ... الاطلاق از ...
قدسیه ... الامام ... گفته ... و ... در خانه در ... و ... فرو رفته اند
که اگر احیانا حرفی از معدن حقانیت گفته آید حیران ... دیده می شود که ...
طلبکار ... و ... ... که ...
و ... ... میرود از شب ...
... عادت است ... باید ...
... وقت ... حق را ...
... که اکثر اوقات ...
... است که ... حقیقت کار
... آید ... این نفس ... از قبیل ... سایر
اسباب دنیوی ... ندارم ... ... العقیده را
... ... این ...
از حال خود آگه ... ... که ... ای ...
آگاه دل امروز ... مشاغل ... افتاده ... خواهی ...
ظفرنامه ... مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگوی بر آن ...
باشد ... پیوسته ... احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص ... احیا
و کیمیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود ... انجام
نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان ... گویی باشند
این نفس کجاست که بگوید که ... حاضر ... غضب و غفلت
بظهور آید ... گفتن ضرور است ... این اجازت باید که در خلوت
حرفی چند ... تواند گفت زنهار زنهار ... و ... خود

وا معدوده [illegible] که [illegible] دولت به وقت که کار بسیار خوش آمد گلو [illegible]
و منهیان [illegible] ست [illegible] موزنی [illegible] بهوش باید بود
تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد [illegible] بخانخانان قلمی شد رقیمهٔ الوداد
[illegible] دریافت و بوی اهلبیت [illegible] مشام جان رسید الله تعالی بمقاصد [illegible] و
معنوی رساناد و آنچه در باب همنوائی [illegible] و نشاتین ایمانی رفته بود [illegible]
[illegible] شده در هدایت زدان دیده وری را گوهری فروختن [illegible] بینائی را [illegible] بینی گزیدن است
من کجا و دارالامن [illegible] کجا تا در عشرات سرای [illegible] میانه توانم کرد لیکن
چون طلب و تشنگی باطن صادق و اندیشه صحیحه [illegible] تا بمدارات [illegible]
این [illegible] وادی حیرت را [illegible] بهارستان اهلبیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان
پیشوای جهان آورد و محبت [illegible] الوثقای ارادت این [illegible] صورت
معنی و مقتدای ظاهر و باطن [illegible] دولت توفیق [illegible] به تحقیق
چشم گشوده دیده دوربین کرامت کرد تا [illegible] تعلقات صوری و معنوی
حجاب [illegible] مقصود است بیرون آورد [illegible] جمال وحدت بنظر در آمده
بال جهان آرای خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان
[illegible] مخفی بود مشهود خاطر حق [illegible] گشت [illegible] راه آشنا
[illegible] مقصود [illegible] امت و [illegible] المراتب یعنی از [illegible] برکت
[illegible] ارادت روشنی افزای خاطر [illegible] گشته است تا آن را در مینویسد که این داستان
از خوش آمدگوئی و سخن آرائی [illegible] دانسته [illegible] خدا
و [illegible] بهمه کس رسیده است لیکن [illegible] آرای [illegible]
[illegible] اول پایه اهلبیت آنست که با طبقات انام [illegible]
[illegible] زبان و تقوی اختیار [illegible] خواهد [illegible] راه باطل [illegible]
[illegible] باشد که در خبث [illegible] طریق اهلبیت را [illegible] رحم بر آن کس [illegible] تواند
دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]

واصحاب تعلق بعدالت وشرع واتباع این سپاه سعید محل این یقین می شناسند که نجابت
سپاهیان نصرت شعار ونیایان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است چندانکه
آن ولی نعمت از اهل طاهر باشند که در رعیت پروری وملکی که آن سرمایه نجابت و دینداری است
مهر گرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام جهت جمعی از مخلصان [illegible] و
خطای افتد وکار ایشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود وآن آنست که پیوسته نظر بر
اخلاص خود داشته باشند وچون این حالت در مردم کم یابند دست نوازش وفتح الرزق بر
دوش خود نهند وصاحبان حق پر معشوقان حقیقی اند استغنا لازمه آن خصوصا که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود وازین جهت کوته
حوصلها بخیال آنکه صاحب نیز سید با اخلاص اثری نیست واندیشهای نادرست و
آشنایان [illegible] هم خوش گوی ضمیمه فساد سان گشته عنقریب در گوهر سران در مانند پس
باید بارتقای مراتب اخلاص همت گماشته مقصود خود را در رضای صاحب نوسازند که مجرد اندیشه
اخلاص نیز درین هیشه بانفخ مغز نخوت در سرانداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند
سوم در اظهار حق وکارسازی ولی نعمت دوستی ودشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بدرکشی
در میان باشد وآن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را انجا طاینا ورده در رواج کار
او خوش باشد واگر با او دوست مقصود خود دست او را از ان باز بسته [illegible] چهارم خدمت
فروشی واخلاص فشانی نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از نژند صدق
روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گوهر ظاهر نشود ومخلصی دیگر سبب سوداگری دیگر
گوهر اخلاص بماند اردو اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل را بخزف فروخته باشند
اسباب دنیوی واخروی ومتمتعات دوجهانی چون علف مرکشا وزر را بی قصد بدست
آید از سود اگر کمتر نباشد [illegible] بهار ابدانچه بی قصد بدست افتد [illegible] غضب وشهوت که [illegible]
نفس اندیش بهوش باید بود [illegible] همراه خرد [illegible] پیوسته این سگ وخوک را
بزنجیر خرد در گردن ومهار دانش در بینی انداخته نگذارد [illegible] نمایند کار غضب بجائی میرسد
که بیکبار [illegible] پادشاهی [illegible] کشتن قبیله [illegible]

[illegible] چاره حرص [illegible] بازار های عالم پر شود و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شدند تا ما [illegible]
که جمع میکنند چه میکنند بهشت ششم پیوسته نیازمند باید بود و در توزه دلها شکسته و تجرد
گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرد و هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات
و مهلکات احیا بر خود لازم دانسته نیز اوقات شریف را ضایع نسازند هشتم
از صحبت خوشامدگویان بقدر امکان احتراز نمایند که بسیاری از خانان این راه از تیر کج
این شوخ رنجتان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان [illegible]
و باطن شان یکی باشد اگر از همراهان این کس نیز خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین
گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپایدار و
ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بدارج
بدارج گفته آید الله بس باقی هوس **خانخانان** چه مشاغل بسیار رو داد آن تصور
بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنده پوشان و ریش سفیدان
بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی در دوش
افگنده [illegible] [illegible] گوش کنند لیکن خوی آن مبادی احوال آثار زیرکی فراوانی [illegible]
[illegible] [illegible] سلیقه درست دیده می شد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه
[illegible] [illegible] خوشتر می شد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار
[illegible] [illegible] جوانان مانه سر دیر که حرف [illegible] نمانده است العاقبة بالخیر **خانخانان**
اگر نغوشته [illegible] و همه از [illegible] نمی خواهد دین [illegible] نمی [illegible] و گونه رنج و
عذابست جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی میخاصه که در حضور و غیبت
و در وصال و فرقت از دو رنجی و دوستی خواه از دوست بسیار دوست خود را
ز دوست [illegible] شوق را خود آزرده است بمطالعه مثنوی محبت که مخمور حال [illegible]
تیمصر [illegible] شادی شد و هم قرآن انگشت [illegible] بخشید آنکه نظر این غریب خاکدان دیار [illegible]
بسزا و ارزانی دشمن لا تق [illegible] [illegible] آن دوست [illegible] که ما [illegible]
[illegible] هزار جان [illegible] افتاده عشقه اول [illegible]

... ان زمانه ساز او را تعلیم یافته کتب خانه آن ذو فنون وقت است که مخصوصا
از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر زمانه دلگشائی که خاطر آزرده مندان
بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن نامه مشتعل گردید و خو کرده هجران را
تازگی و شورش آورد شادی سوم آنکه خطوط ... پدر رسید و رافزای آمد غم سوم آنکه
مضامین ... که مشتمل بر ... دوستی با ... آمیخته است علیحده گذشته اگر چه
از جنگ و صلح و دوستی و دشمنی مقارن روزگار ترک شده سخن نکرده اند اما چون سخن
بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قلمی شد نامه اخبار مسرت
آثار از ... صحت ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات استمال داشتند
غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم به صواب متوجه کرده اند شادی پنجم
آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش را انجام داده غم پنجم آنکه ... اندیشه دیگر
این ... در حصول می انجامد شادی ششم آنکه ... به خاطر رسیده بود که
در عرضداشت پادشاهی معززی چند که در آئین اخلاص ... عقیدت سخن در پروران دین
باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب به وقت عرض مقدس چیزی ننوشته بودند
... استعفای این حالت از مخلصان خود استدعا کرده ای ابوالفضل بس کن قصه
خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی بخان خانان نو ...
نقشبند از اچه دانی + توشکل دیگر چه باز چه دانی + تو جهودی ... ...
سلطان از چه دانی + هر چند فطرت این حیران انجمن ... ... خط شما ...
... این ... رسیده ام که خاطر مدارانی ... آمد دوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن
... مر بخت ستی فراوان چگونه باز آمد معهذا عجب که مقدمه قدسیه که در اصطلاح احوال آن
نگار روزگار گفته بودم نگار من سکین معامله فهم برده اند و آن آنست که بمخاطب خود هم
... سر اندیشه که ... از اخلاص وافر شما بود ... باد ... ... خود ...
خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود آهمال نمانید و ضمیمه آرزو می طبیعت آنکه
... دولت مرزا ... ارجمند ... اسلام ... که ... ... خط ...

[illegible] که بنفس [illegible] آدمی [illegible] باشد [illegible] بحکمت [illegible]
امثال اینها [illegible] گویم که او وقت نمی‌دارد یا دوستی خود را
بصحبت من [illegible] اعتقاد ندارد این نگویم که معامله دوستی [illegible]
[illegible] مستی من [illegible] تکلیف که [illegible] باشد و چون عالمیان را
این [illegible] بصحبت تمسک خود را [illegible] خیال می‌کنند باری گذشته آنچه
اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار فتح و نصرت [illegible] آن وحید الدهر را از خدا
مهربان مسالت می‌نماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیب یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه با خوبیهای آن یگانه صحبت و غیبت گفته می‌شود که در
[illegible] گونه بود که مبادا [illegible] بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت
[illegible] کافی مرحله اعلی است حتی از این کرم و [illegible] عرایض فرستند که نجات
[illegible] عوام والتجای مردم داده و فراهم آمدن اسباب [illegible] است که آدمی است
[illegible] اصل [illegible] است اندر آدمی [illegible] را انداز کمی + الله تعالی توفیق محاسبه
[illegible] دل [illegible] فتوحات تقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان دارا [illegible] خان [illegible]
[illegible] این باب [illegible] دیگر شد توقعات [illegible]
[illegible] والسلام در ماه [illegible] نوشته شد بجانشخانان فرد
[illegible] آید [illegible] + از مطالعه [illegible]
والآیه [illegible]
والحق از اسباب [illegible] ایزدشناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است [illegible]
دل [illegible] آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار [illegible] که [illegible] عاشق [illegible]
را [illegible] بلکه [illegible] نسازد و چه دوست [illegible]
[illegible] خود [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]

و زمین سیقم باید خود این معنی باعث ظاهر علی الخصوص درست که سود و زیان از ذات آنجا نیست پیشود و راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته نیز از ان مقاصد بی‌نیازی دام گسترده میگردد و اگر از جدای صوری دوستان عزیز فی‌الواقع از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود تعجب است عجب است که این معنی اگر موجب گرندی هست باعث کلفت کاشنا ما دگر ایزدی چون نموده شد و اگر از دوری صوری دوستان حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری بی محاسبگی تواند بود چه محبت حقیقی بی هجران میند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول دولت تحقیقی است غم دفعه نمیابد پس ای دوستدار بر حوصله کم حوصله بسیار نیز از کم پروازی مرو آنرا بعذر است که شما از خود بهره ور بوده بدرقه خرد والا بتا مدنیت و نیست غم دعصه را بخود راه نداده تشتت مهمات مرجوعه را بر انجام نمود فراغ به پیشانی بزرگان جهان داده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی بروند چون نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان اگر آلوده یافت دل بدرد آمده چند کلمه نوشت در عمل آوردن آن بایدت اهتما کوشش فرمایند که آنها بتدریج میسر گوارا بار رسید به از احوال خود چه نویسد الحمدلله که آن نفس تاره خیلی در پی راه الفت نظیم [illegible] دارد و طبیعت عنصری که از کور باطنی وا زد ر دعوی در نالش است امید که چون صحیح کل در میان او هم از نالش باز آمده صحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علیه [illegible] بود و انتخاب حدیقه و انچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد از آن انچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافی مهمات ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات که ایشان از ایشان ور می کنند یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند تا ... چه نویسد نجات خانان

رباعی

دل با تو دهم زغم ... ایشان را ۞ دور تو برم ستیزه ایشان را ... در عمر
... سر و کار تو شوم ... مهر تو ...

حقیقت [illegible] ایشان چه حاجت که گویم بخلط آلوده شناسائی مزاج نادرست آن معدن
[illegible] نباید که بگذرد بلکه در صد هزار فرسخی از این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف
معامله خلاف [illegible] از من راه باید گرفت در دبستان دوستی سخن از عالم ناراستی
بر زبان حق گوی من بر نگذرد [illegible] جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت آگاه
باین درازی سخن واسهمه امتداد زمان مثل [illegible] در روی [illegible] و قدردانی او جمیع
اشرار روزگار روزنی عظیم [illegible] از جهات شلتن و طریق مختلف از مقدمات روزگار
اند بالبوده دست [illegible] خاطر بر زبان هرزه گوئی ده اما چه توان کرد که مخاطب [illegible]
جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی
از فکرت بلند خود نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ✦ او را بشهنشاهی
در مصر کجا دیدی ✦ الحمد که بعد از رسیدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی
[illegible] رسیدن قوافل خطوط که نقوش پشیمانی آنها گرد آلوده بدگمانی
و نافهمیدگی بود [illegible] که اگر در خود نسبت آنکس نباشد باندازه قدر نامتناسب
روزگار ناسازگار بهم خورد [illegible] مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و
فطرت [illegible] که [illegible] دست نوازش بر سر و دوش خود کشید بیت
شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن ✦ شود سامان نقب من همه بر گنج شایانی
ای عزیز [illegible] مسرور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی فرامین
حسب الحکم که آنهم خصوصیتی ندارد و حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را
در عین بهار خزان نساخت و بدگمان و در باب خلاصه ساختن پرگنه و معامله متقابا و آنچه
عوض آن [illegible] گرفته اند اینهمه سخن دراز بنا یافت کرد که این طرز بلاغت دیگر است شعر
از طبقه دیگر بیت از جان تو دل گوید کسی من جان جهان نامه ✦ از سیم و زر گوید کسی بخش جهان
اسکندری ✦ شکر که این عبارات بجنس مشموع [illegible] و کلمه مناسب ادا شد [illegible] آن
[illegible] که نسائم فتح و فیروزی [illegible] گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم فسخ
[illegible] در زبان دیگر مبند [illegible] وقت میگذرد بنهایت جمعی دیگر که درین اراده [illegible] اند

واسته عالی انجذبست کرده شهنه را سجاگیر شود و تبوآگر ... انجو ... نوشته

الراحیرت الوث میکنید تکمین که کارمیشود بخشی الملک نظام الدین احمد ... بیلک

که بایشان میکنند در نزهتگاه خاطر خانهٔ دلپذیر بهم ساند است دو ... دیراچه شده

است که در محی فطنت آداب آشنائی با عقل ... گرجه دو من ... ومند

آنها را سود و زیان است اگر حلی معنی می بینم ... ابر من چه شد ... مغز سخن

موصدو بوده ... در نواحی جلال آباد نگارش یافت قبل بخانان قطعه ذات

من نقش خیال خویش هست + من مگر خود صفت ذات توام + نقش لا اندیشه من جمله نسبت

گوی الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری ما نیروی محبت صمیمی برکارفرمایان جهان

دل استیلا یافته بیم است که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل

فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل

برآرد لله الحمد که سلطان فطرت پرورده خاص خود ... فرموده حمایت پدرانه

حوادث و باوقات پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته

با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت

فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است درمیان آرد و این

همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والانهمت ... جهان و خیر اندیش

زمان و دوستداران است نموده حرفی چند می ... که ... بسمع شریف

رساند ... اگر ز طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذار ... دانم که خاطر ... قسم

شهنه را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا در آن باب استماع سخن نمایم اما اندیشه

که دارم از همراهان کوته نظر زر ناموس خراست که مبادا مقدمات دلاویز خاطر

پر شعله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار شفقات مجدد

بوضوح پیوسته باشد در آن چه شرح دهد حاصل سخن است که قندهار را ... وقت سهو

نتوانگرفت بخلاف ... که زمینداران میانه ولایت ... الابلوچ و افغان بزبان دلاسا ...

... ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت وقت ... کرده حسینی و حالا

[illegible] عنایت ایزدی [illegible] اند و چند ان دل گرامی [illegible]

[illegible] اگرچه گیتی مردم ملحق خواهند شد [illegible] کار آن [illegible] که در داد و دهش

[illegible] آموزش درگاه [illegible] هوشیاری را دوستدار [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] نامه [illegible] جنگنامه باید که باشد تا اخلاق ناصری

و کتب [illegible] سیری و خاقانی [illegible] با تعلیقات [illegible]

که آنرا بخوانیم [illegible] نفس [illegible] که در راه [illegible] است کند چاه نورانی ترتیب

داد که خود [illegible] در ان [illegible] در خلوت [illegible] و تشریح درگاه ایزدی [illegible] بسیار روزت

[illegible] از مهمات نامی دانسته دریوزه از دلها کردن [illegible] خاطر باشتن را

[illegible] به هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاه داشتن شعار خود سازد [illegible]

[illegible] کیفیت آنرا به کمیت [illegible] افزودن عادت کرده خلوت کم نشستن طریق

[illegible] کارهای کلان برآمده [illegible] امتحان ملازم [illegible]

است بالفعل [illegible] باید کرد [illegible] ساخت [illegible]

خانی بیگ را [illegible] تعلیم [illegible] منشی باید کرد که [illegible] جوان کارآمدنی است ملا [illegible] را در [illegible]

صحیح کل [illegible] مرضیات خاطر [illegible] باید تعلیم کرد تا [illegible]

[illegible] بهمراهی چندی از بزرگان [illegible] عام [illegible] مقاصد [illegible]

[illegible] را از دوستان [illegible] آورد

[illegible] نان اهل سعادت [illegible] زبان

محبت نگار که [illegible] جانی دل دوستدار [illegible] سخن [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] افتاده [illegible] که [illegible] براه [illegible]

[illegible] اول [illegible] رسیدن و پس از ان [illegible] و بعد از ان از [illegible]

[illegible] گل [illegible] استقبال [illegible] ترکمانان [illegible]

[illegible] آن [illegible] شادی [illegible]

[illegible]

نیس آمده است ناموس و نام بلند زر خریده میشود ایسکه قرض [illegible] پانزده و ده دولت

درین روزها کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر متبع نام بلند است و خواهی نخواهی

اقبال حلقه بر در خیانه علم کشاد و زر ربانی قصد بدست آید فطرت

خانخانان قطعه [illegible]

دیدیم و سمدم [illegible] جوابه شما یاد العاقبه بالخیر [illegible]

معشوق شور به است بر من [illegible] و زان شوخ [illegible] بیان آموخت خرمن + وهمان [illegible]

گوش فهم بسته است [illegible] جیزی که [illegible] گفتن + از لطف نغمه مفاوضه انش [illegible] ازده

خاطر شد چه از بیانی الفاظ و حروف دلتنگی آن [illegible] و زدان شور [illegible] دنبا در یافت [illegible]

غم و غصه را بیرون خاطر آن [illegible] دو بیرون نهاد و نیز دانست که هرزه

گویهای من [illegible] دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفت و گو آورده

است [illegible] اند چیا نچه بایا اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه

[illegible] اندای بزرگ زمانه مهربانی [illegible] است که [illegible] زبان یا مانند شعرا [illegible] ما یا

روش [illegible] دنیا [illegible] و [illegible] خوشامد و مقالات [illegible] آراسته

اسباب غفلت و ابواب مستی [illegible] که خاطر [illegible] دان من که دلکشی [illegible]

طراوت بخش [illegible] افزای [illegible] بوم است ازین [illegible] خواه دو استدا چنین

[illegible] داشته باشد و انخیال دیگر به [illegible] گوی اهلیت دانداره آن مقتدای کارخانه

اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود [illegible] نوشتن از [illegible] رسانیدن

خاطر [illegible] بهار آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که بر آمد کار

خود را منظور نداخته [illegible] تا نماشیرین اثر در موقف اداء راید مرا بس

کار و شوار [illegible] پیش آمده است اگر هیچ دوستی که در معموره دل [illegible] و بجهت بی غم

کردن [illegible] نشان داده اند [illegible] عوام [illegible] بنام غبار [illegible] تیزی نگذارد [illegible]

[illegible] سران روزگار در زاید حرف محبت کو بجهتی که [illegible] داده اند و گفتگوی صداقت

که [illegible] نقاده در میان افتاده است آنرا چه باید کرد [illegible] جاه [illegible] عاشق مال

[illegible] بالا جهان [illegible]

بنواسه نستم که سخن بی قصد اده شد از شمائل معاملت و جلائل ... که دریافت ... آرای حواله یافته است ... شاید که ... ایان عیب بین ... ... سند ... که نگهبانی حرف سرائی خود ... که گفته ام ... ندارم ... منبع خوبیها باز آمدن در مقام ... سوم ... اگر بگویم ... ای برادر عزیز ... همکنان ... نهاد همت باشند شما که با صاحب ... داریدو ... قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی ... بیمار ... نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یکجهت رابر طبیعت خوش آمد دست بفکر حواله نمایند گنجایش دارد ای قرة العین وجود ... مسرت المصدر ... که کار زادانان کوی نااهلیت است چه خورم که درین ... بسبب سرنوشت آسمانی هر کس رابطه صحبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد ... گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند ... یار اول ابوالفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن ... که ... لیکن چه کنم که دوستیهام ... بگفتگو دارد لله الحمد آزردگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنجه ... عقل ... اندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت و از شما راضی گردانید ... درود راست الله تعالی شما را خرسند دارد بجا نخانان

بیت ای خواجه سلام لک در رحمت ... ای معدن ... کان فلاحی ... بی شایبه تکلف خاطر از دوری آزرده است و نقش ... و مسرت شما را ...

بیت مارا ... هر شب ... که همخوابه ... است ... آنکه ... آلهی نکاشته اند ... گویم که چه کرده اند ... همواره ... بزرگی ... اخلاص ... خلوت ... دهلوت ... فرمان ... فرمان اعتراض بی یار و فادار ... خدمت ... ... بیاید رفت ... مثال ... که ... بپیش ...

دوستان ... صفات ... از ... [illegible]

سخن دراز نکرده زیرا که صد هزار زنهار برای چه از ... فراخی گنجایش ... اگر اخلاص و ...

مشاغل پوشیده گشت عقل و اندیشه کجا شد و اگر خود نکته این ...

پوشیده تمام نشود گذشت ... [illegible] ... تمام ...

شده گمند دوست ... که ... صحیح ... مشرب ... [illegible]

محاسبه ... این فطرت ... طبیعت دریافت ... معامله و شناخت ...

... خانخانان

مراتب ... چهارم آبان سال سی و شش ... خانخانان

عزیمت سفر و رخصت از حضرت پادشاه و منزل نوجوان ... خجسته

و ... خیال ... که دل دوستدار شما ... از احوال خیر مآل ... واقع شود

الله تعالی ... فراخی حوصله ... دوستان ... طبیعت

... از جدائی آزرده باشند متألم نشوند و ... دوستان

دوربین مردانه که آبروی دوست ... صاحب ... طبیعت ... زده

ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند ... الوحشی ... طبیعت ... که

نیک ... اگرچه میدانم که ... محبت ...

کلمه ... رسید که ... آنکه ... چون ... روز

دانسته تخلف نورزند دوم در تحصیل ... صحیح فتح آینده ... آزادگی حال ... داغ ... گذارند

... آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند ... نهند سوم ... منصب

والی ساخته ... شورش ... چهارم جمیع ... اهل ... را العنوان ... گردم ...

... خانخانان

... که سر حرف ... محبت ... العاقبة بالخیر ...

ای ... تو جواب هر سوال + مشکل ... حل شده ... + ... من

... + بی توام ... عیش خویش + کی باشد که نقاب ...

... نامه ... سخن ... گذاران

... که ... دل چه که حرفی بمذاق عرف که از ... صدق ...

... تتوان ... خانخانان ...

... طبیعت ... صحیح ... دل ... دولت ... کارکنان قضا و قدر ...

... روی که مخاطب «من نطعمه» آثار آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده
... شناسی که با این حالت سرسخن گذاری دارم خود چه توان نوشت بهرحال
... ه را هیچ کسی [illegible] میرسد که عاطفه نامی که اگر امتثال این مقدمات را در
... شناسایان روزگار نگوید ناخرسندی هرچه تمامتر که بعد از فراموشی بسیار آمده بود
محل محبت نام نهادی [illegible] نتوان شد دل از محبت تو برگیرم و گر ملول
شوی دلبری دگر گیرم [illegible] اگرچه شنیدن این نامه خرسندی نبخشید از دیدن آن خوشحالی بهشت داد
اما بهر وضع سبکبارتر شدم و فرمان عاطفت امتثال نموده جواب آن را بعجالت بقصه و بر طرف ساختن
مایه الاعتراض تسلی روزگار شورش نامه خواهند کرد بارها مذکور شده که روش دائمی که درین
ملک داشته آید چرا از دست داده امری که موجب شورش در خانه باشد برملا گردد اگر دیدن
جاه پرستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بودید برای چه بزبانی که کس با آن [illegible]
وقت شراکت نیست [illegible] صاحب [illegible] دقیقه یاب با آن نمکند اگرچه از طرز خواندن [illegible]
که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب [illegible] و زمین ما از هزار یکی آمده
اما آن باریک بین آن یکی را بازار دانسته در اصطلاح آن کوشد [illegible] رمضان سنه نهصد و
بود [illegible] دارالخلافت لاهور مرقوم شد **بخانخانان** الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار
داشته بیش از [illegible] لوازم این کار اندیشه تجرد [illegible] از این انتظام نگرداناد عتاب و خطاب
و مباسطت ملاعبت [illegible] طبیعت بعضی از ایشان منیت مجالست روحانی و مطارحت
معنوی [illegible] گلشن همیشه بهار فطرت [illegible] آن خلاصه خاندان دریافت فی لیکم [illegible]
[illegible] از آن تقاعد [illegible] اسلات معنوی که زبان نعل ادا
[illegible] بحاله [illegible] مردمیت و [illegible] چه گوید که [illegible] آدمیانه را
هم آغوش عنقا نشان میدهد و این گسستن [illegible] در عمر که این [illegible] میان [illegible]
افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور [illegible] وجود معنی [illegible] از
تعینات عظمی میداند و در [illegible] معنوی بی اختیار است [illegible] آن شکر [illegible] کار
نگریزد طبیعت [illegible] بیستم جمادی الاول [illegible] اعلی [illegible] است

افزای غم و رسانیده خاطر را که ... شادی و غم ...

غیبت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است نه لائق فطرت

و به گاه آن منشور عاطفت و معنی تحریص بیان ... مطلب ...

و اشارات داشتن ... نام توان نهاد اکنون عزیز من هیچ وجه داعیه ... را ... خاطر

دقیقه ای باب خود راه نده ... این توقف که ... صدور ... خلاف اگر واقع شده

نه مقتضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح ... دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو ... ازین نباشد چون

بارهای دیگر از دست نده بهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آن یگانه

دودمان فطرت باد بخانخانان چاره اندوه از بیرون میطلبی علاج آن ... بل

نسبت ... درد ... پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گری تو خود ...

تو به یوزه گر دیگر مردم می تنی این ... ضلالت ... پای طلب ... همراه ...

... شیخ عراقی ... باید قطعه آفتاب اندرون خانه ما ... در بدر میرویم ...

مثال گنج در آستین و میگردیم گرد هر کوی بهر یک شوال این نه تنها رهروان عرصه

صحرای دلکشای ... آمن بلکه کوه نوردان کریوه صورت ... پیش آمن که از حال خود

غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را ... کرده خیال تماشای

کاروان سر دارند و بوجود قناعت نکرده حریص معدوم اند و دوخته خود را اندید و گرد

آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است

دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی ...

با خود بزم صلح و با جهانیان ... رزم آراسته اند ... خود را ...

این شغب خانه دنیاست ... اجرام فلکی و اجسام علوی ... بعد

معذور میدارد و الا ... سباع و بهائم درسم آویخته ... آدمی ...

چه رسد حاشا که ... سباع و بهائم از هزاران یکی در ستم ... این ناخوشی ...

و به درونی ... خود ... و اگر ...

... معامله فهمی ... دیگر ... نقصان ... راحت افتاده ...

... عامله خود نهاده ... فرصت این ... ضخیم ... کاغذ ...

... کاغذ در ... عالیان از نوکر و آقا دقیقه و غنی دوسه کلمه می‌نویسد

در آن سموم خطائی که برکشت زار ... نرسیده ... سکینی معامله فهمی ...

داری ... که در زمان ... آنگاه ... جوع ابنای روزگار ...

و یکبارگی ورق گرداند چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده

توقع دیگر بر کونین نهاده تواضع نیازمندی از جهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی

بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت خود تغییر روش میکنند

چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا نا رفته

رفته بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و گاه که خمار احتیاج هیچ در سر دارد

نشئه باده خودکامی و خودبینی از آن بدست گشته چه عربده ها می نماید اگر صاحب باخبر این

اسباب مستی سر شوریده داشته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان بر کشیده ... خورد را بهمان

نظر خوردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ

حوصلها که در بند سود و زیان خود در مستی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت نگارند

از دیدن این حالت کور باطن گشته شود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای

تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع تواضعات بیجا بی

از صاحب خود داشته در گروه خران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار

نگارش یافت بخانخانان بیت همی ندهم چار فراق و نیست عجب که هیچ زیرک ...

رده را بدانند چاره ... لیکن از ... چون در چاره گریست اگر روزی چند تظاهر دوستان

حقیقی را در گذارش هجرانی میدارد اما در معنی ایام مواصلت سرانجام میدهد

انه تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه ... زبان ... ندارد جدائی دارد

نه صبر جدائی شنیدن حالنا اگر زبان توانستمی کردی بر زبان آمدی که نه ... حوصله

... و نه خاطر مشغول بسیار دوستی آن ... خطاب

سخن شنیدن دارد از جوشش بی حد ... [illegible]

ز دوست دو ... هم ازین آثار چه باشد حال + زبار فرو ... [illegible]

میان آتش و آب اندرون گرفتار ... که جام آتش ... [illegible]

را که ذره وصال سید و خاطر را از بار گران ... [illegible] ... سعید جعفر ختم الله بالحسنی و اللطف

گرامی تا احمد رسید مفاوضه گرامی ... حال ... به ... خاطر ... بود

در همین راه آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی

آمده دیده و در استعداد روان شدن است چه گویم که چه خوشحالی رو داد گو قدرت

گفتار کجا قوت نوشتن و با این فرصت نیافت تا بندی از سرت خود نمایم ... وقت

آنست که یاران طرب از سر گیرند + حلقه شب روزی برگیرند + مطربان و ندما ... همه

آواز ... تا سماع خوش و عیشی نو در گیرند + الحمد لله که از آن یگانه با هم آثار حوصله عالی ظاهر شد

که ... اشتیاق ... انواع ... که از آن باز که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تا ب

آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای

ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن گشت که ... دلهای مر

از مائی فرموده ... منصور گشتند و هم فنون تدابیر ... آن یگانه زمان بر خود و ...

و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهربینان شد و هم مراسم مردمی

و لوازم فتوت در پایه اعلی منصه بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر

خوب بهم رسانیدند و با چندین بیگانه طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان

عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب ... گشتن ... و بی ... باشد

اکنون ... فرمان عالی شان شرف نفاذ یافت ... فرستاده ...

که در آن باب ... و هم اکنون ... زودتر مرزا را ملازمت ... خواهند

خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر ... ان شاء الله تعالی

کامروا ... افزائی نصیب گردانیده در ... خود ... [illegible]

... [illegible] ... ماه الهی ... [illegible]

بخاست سخن [illegible] کسی گرمی [illegible] رسید [illegible]

[illegible] بکار [illegible] که حرف [illegible] وقت [illegible]

[illegible] مصرع [illegible] ترا و دستگیرم آنچه باد و درست [illegible]

[illegible] عاملان و معتوری [illegible] سعدین [illegible] ایشانست [illegible]

آن [illegible] خاطر [illegible] که [illegible] اختیار [illegible] آزردگی [illegible]

راه [illegible] نیست کارست [illegible] سیمرغ و [illegible] در این زمان [illegible] در بارگاه [illegible]

گذاشت و [illegible] جنس بدیع [illegible] مطلب [illegible] نقاب [illegible]

پوشد و [illegible] انقلاب [illegible] فروش که [illegible] سرمایه [illegible] از خرافت و [illegible]

[illegible] خواهم که بد و کلمه [illegible] سخن گفتن [illegible]

[illegible] خوبی [illegible] داشته [illegible] موصوف دارد و [illegible] فنون النفس

الاماره آمدیم [illegible] سرگذارش [illegible] معاملات اول [illegible] احکام [illegible] بود فرمان

درست کرده [illegible] شد و [illegible] آن حدود [illegible]

[illegible] که [illegible] نفاذ [illegible] کلک تحقیق [illegible] بود

[illegible] تکلف [illegible] آن [illegible] اندیشه بود [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] یکی [illegible] نخانخانان [illegible] خدای [illegible] شایسته [illegible]

باسته ایشان کار شگرف با تمام رسید شکر شادی [illegible] یگانه زمانه گرم [illegible] سپاس [illegible]

[illegible] سنگین [illegible] آری کسی [illegible] است کار [illegible] بهترین [illegible] باتمام [illegible]

حاجت [illegible] کاری اگر [illegible] آماده [illegible] اگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] حق شناس چون [illegible] بقایی ندارد [illegible] کافیست چرا [illegible]

[illegible] الذات [illegible]

[illegible] کار [illegible]

[illegible] انشا [illegible]

دین خدمات نباشد که بخدمت تاب دو دو خنگ جدال و گفتگو تدابیر صائبه بصورت طبیعی باید
آنست که تا آن دوی اختلاف محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس ... که تا باد
... نوازش به دوش خود کشیدن شوری اندازه اختلاف کرد آن نگهبان تبال ... الهی بحکم
و محاربه نفس داده اند و آنچه که از قسم شکایت نوشته بود از جدائی این فطرت من فطرت
شماست والا طبیعت من با طبیعت شما نهایت ... اتفاق ... دارد از آن ... جهت
هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نینداخته ام شهر ذیقعده سنه هزار
نگارش یافت بخانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی
قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شمارا آن طور
ملحوظ است که اگر هزار کس حرف یکی می گویند ... اندیشی را به نسبت آنجناب صفات خاطر نشان کنند دفعه
اخبار را که صدق و کذب طراز اوست در یافته وقعی بر آن ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد نگاه آن
را انفعال حقیقی منسوب ساخته سرآرا شوند و گاه آن انفراج حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط
اساس نهند و فکیف که بداندیشی یکی گفتهای اهل نفاق باشد بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دنیا زمرا
ان حالی نباشد بهم رسد اگر حرف نگاشته قلم خیراندیشی شود آن را در شنیدن ننهند و آنچه برعلم یکی نصیحت و نیکوخواهی
باشد درشت نمائی او را اگر بخاطر جای دهند یکبارگی معامله خوشامدگویان بپایه رواج میرسد
که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکهن مفتوح خواهد شد
در حوصله وسعت بخشید و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائے
کردن نکوهیده است و فکیف که با بیگانها نیز باحرار از دلتنگهای صوری احتراز نموده و در سلک
زمره یونان در آمده اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب هم و غریب تر آنکه تنها مخاطب همه
وقت لائق این حرف سرائی نیست روز ابان خرداد ماه سنه ... بخانخانان ابوالفضل
مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد مستکره است و از گفتار ننگ آمده مشتاق
کرداست از کم ... گی غرور ... عطوفت آن یگانه دهر خفته رنجدی صوری خود را
نمی نموده و چون ... خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است از اندوه خواص
و عوام ... کار ... اندیشد الله تعالی نظر ... مکی ... گره ... نگاه ...

بزرگ زاده قدسی نهاد و مارا از خدمت سنا اهالی نه ایق بر جا جز سعادت دارو یابد و التجا نه فنا
مسلند ما با وج تجرد برده خورسند دارد و در این چند گاه این بیت آز راه سرگوی غالب آمد نقش الکاره شیخ
فرید الدین عطار قدس سره بر غم نفس در دل انگیزد **فرد** هزار بار خم و کوز کرده اند مرا + هنوز تلخ فراج
مرگ شیرین کار + هر گاه دل به این را بجهت تأسیس کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند
خاطر را بعجب با این بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق تو شد + بر مچین چون خسان
ز راه نثار + اگرچه مجملاً میدانند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نگاهبانی نفس
و تحصیل کمال ندانسته انفاس قدسیه را در آنچه لابد و قت است مصروف خواهند داشت اما مسود
تصوری طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت فتلیکه از بیماری
صحت یافته بود نگاشته شد **بنجانخانان** عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق
مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن نه من در آزارو نه شما طلب من معذرت
طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزائی طبیعت شما موقوف آنکه قاصد نا آید تا خبر ببرد
بارک الله دیر و را زین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم **نظم**
باز گشادم به طبیبی دکان + مرهم دل دارم و داروی جان + هر که دلش تنگ نیاید زبند + او
دار دهی تلخش دهم و سود چند + و آنکه خوشامد طلبد نیز هست + لیک شکر خنده لب را نیست
و این صبح که بیاد شما انشا باده دارد با این بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله
شراب **بیت** آن یکی آبستن قاضی شده + وین بحیض شحنگی راضی شده + ذوق وی
و شوق امروز نگاشته آمد امید که انشاء این دو خم معنی سرگرم شاد و اسلام **بنجانخانان**
ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش
را که بر غم اکثری از نفوس ضروری الدفع است و بگمان برخی از نفوس معطله مدت
... ماه و کسری بسرحد عدم برده بار برقرار وجود آورده در رفع ضعف و اعطای قوت است
امید که این رجوع باعث ابتدا و نکایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که
مظنون شده بود و خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان
صحت بمطالعه معلوم گشته مبهود و صرخا در پای طلب خلیه بعلم مقتضی آن کمال

یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد تحقیقت شود و از شوق دیدار
آن یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شدت ابتدا اوقات که از عالم کون بسر رسید خاطر
از صحبت ایشان گرفتاری یافت چون تکلف در میان نیست و اتحاد معنوی بر کمال
نیست که ازین ضعف کلمهٔ چند نویسد اما المستعد من خواجه عطابیگ که همواره از
احوال خبر میگرفت است خواهش او باعث این تحریر شد تعالی مسرت و نصرت
قرین از احوال خیر مآل ایشان دارا و غرض در جستجو شد همه آن در راه الهی سنه سی و
شش بخانخانان والامناسبه که حال از وزیدن نسایم فتح و فیروزی و سرسبز شدن
گلستان اقبال بنصرت رقم زده کلک مسرت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده یک
معنی رساند جهان صورت که سالهای از عمارت خس خرابهٔ روزگار باو رسید نظر تحسین
وجهان را مده لوازم شکر ایزدی مسرت زده روی لمود اولیای دولت صفای فطرت
خورسند و شادان گشتند فرد هر روز روز شادی امسال سال گل + نیکوست حال که نکو باد
حال گل + ازان باز که افواج انسانی در بازار تجارت و چهار سوی کون هنگامه آرای شده
اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب
فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت
علیای ایشان بوده باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی را
اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است لیکن این لقب بر گنج غیر متناهی زده که هر جواهر
ولآلی که در حوصلهٔ آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نیابد دست یافته است از چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره کجا خورسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف
از شهر شهره بوده باشد دیگر من که هر که متاع را نیکو فروشد گوهر من کالا را بخاطر آورد از لوازم
فرزند کمابیش نپرداخت لیکن فطرت بحر آشام استغنا شعار من بآن راق خطاب و حرف چند متاع
میرزد فرد خار بیست بهچه با همی طلبد + کز نیست جان مطلبهای جان که افت همت
جان آفرینش توئی گوهر کان آفرینش + ایزد و جان بخش جهان آرای
مطلوب نظارگی کمال جهان آرای ایشان است گو فتح

شمارند شناخته باشند مید که مغتربت الامینی تشبیه را از خس و خاشاک و زنگار صفی ساخته به تسخیر
خراسان و ایران زمین بهشت و ورود هند بار را روز اول سفر فتح انجام خود داشت اگر پایه
شناس نباشد که در حوصله گنجد و زنگار نگنجد از تدابیران غافل نبوده عرایض دلکشای
به درگاه معلی ارسال دارند و دوستان خیراندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب
گردانند قمر و هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نوآورده شیرینی و زیباتر از شیوه پیشینش
دولتخانه یاد دوست میدارد و نه برای کاه او را نیکو شناخته است لیکن به تقلید شما می کنند و
یک مرتبه از جهت فرط اخلاص که ایشان همیشه بهست قادر و تمکین از بیشتر میخواهد که دور باشد و عزت
دوستی نیکو خدمتی او را امید که بهست سازد و تمام تقیار که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود
جنگی کند و با طبقات انام اگر بمحالات توقعت صلح نکرده نشتی گو نه خود چه مانع است ملائمی که
شایسته مراتب خدمت است کاملی نظر او بر اعتبار یافتهاند بقا دیت تا زودتر معتبر کسی به
سپه سالار خانخانان سلمه الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرده است کنا دکر
در فرستادن مهمات اهمال سیر و عمد است نه افزونی مشاغل حق آن مسلکی است که در آن هر
طلب العفو را عبور است ما و در لوازم محبت دقیقه فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است
نه مراسم طبیعت چون در پرستش مشام معنوی از گلشن یاد بمشام فطرتم رسید نمای طرز رسایل گوشتن
مکاتبات که بکار آید دهماست میسندی امید که در این شما صورت مسایل نزد و مهمانی که پیش نهاد
همت … باشد در … گر آید خونریزی من هندوستان را سرا از کسی درین دفعه گرفتند
و حکایت … گوش … عمل بر خلاف آن لازم است … هندوستان رسمی نتوانند کرد و سجای
آورده دار دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد هیچ … در ولی آمیزه داشت که غنی
از دوستان ایزدی دوستان نویسند بو که مرهمی بر خاطر افگاران نقاوه و دودمان الهی هند
بنا بهشت و عشق که بر زبان داده بود و سرمایه ساز بیت بکویل ما که رد غم نگرد … بر
نخوردن غم نگرد … بر گلی نمودن بر خاطر انصاف گرای شوارم آید تا … نامه
آمدود دل … شورش فتنه تنظیم … چنبر که محکم شهربند است … گردی کوبی کیشا
نه در چنبر مقالت سر … نتوانستند چنبر باز کردن هرچند میدم گر از شناسائی فراخ حوصلگی

بعضی خود را از طبیعت بازخریده در ظلال خرد در آسایش بزنند لیکن آن پایه حالت گستردهم
که از دید گوناگون شمع جهتان ناشناسا توانند چاره کرد به هر حال چاره هر کار پیش شماست هر بزن
خطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر اضاف
خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری
دل بدین کارستان تعلق باز دار نزدیک یقین داد که میان من این کردار گزین آنچه خواهش
نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر ابجوه مناسب میداند بنجاب خانخانان
گر دل همی کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت به چه غایت کنمی + در پرده دری نباشد
اندر حق تو زانها که تو کرده حکایت کنمی + هم یکروزی ز غایت مدهوشی + گر خشم کنی بیابن
و گر بجز وحشی + بر کرده تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من
تنگی روزگار را من ناشناسای صحیح وجود بکدام نبرد برگوید و چه پایه تواند گفت هر چند گفتنی
بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نه نگاهداشت
و هرگاه بشما هم مدارائی باشم پس با که سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم
آفریده است بهمین دلاویز گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زودتر آیند و دیگر ملک را هیابد و دلجوئی
گوهر سعادتمندی پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون با ایشان رنجیدگی
شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد اجهر ا
بملازمت فرستاده و سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها بخوبی
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت
می درآید بیست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در موضع تحریر یافت بنجاب خانخانان
خلاصه حقیقت پیر گرامی ترا از نوید فتح و فیروزی آن اغر دوستان چه حرف گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از آنجا که به بستان سرائی بیت حق تماشای آنجا سبب سوز ناچه
نمود نظر محبت اثر می افتد گل گل میشگفد و بمشام تفحص این بی پایه عنبر بود دولت و اقبال

دا قبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق
کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری
آراسته بزم دانش را رونق می بخشند ابها که در وقت سنوح نا ملائم وظهور نامرضی
که در دریع تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی خداوندی است نزهت سرای خاطر
خورده دان گشته باشد چرا نه عجب باشد چه از طبیعت قانون دان کامل التعقلات
مزاج شناس اروی تلخ شیرین نماید از حکم جهان آفرین خود از ین کمتر چون خیال توان کرد
وانکه تنگی بوادی سخن آمده حرف براست نوشتنی نامه از جواب القاب آثار زین خان
کوکه است در جواب معروضات بادشاهی برای ... ندراز جا باید رفت وانهمه سخن که و یکبار
طراز اخلاص خود را گذاشته مثل امرای سرحد که شناسا مزاج اقدس نیستند حرف زده دل
دوستدار محبت سرشت بدرد آمده جواب فرمان بصحیحت آمیز عنایت آلود که اکنون شرف نفاذ یافته
چه از انکه تقصیری شده چه دیگر نویسد و سخن را که نسبت خاص بتابان گفت آورده الا
ان ... شد کجا سر حرف زدن مکنونات است بیت همه حل عقد عالم چو بهمت غیب آمد ÷ من
الفضول معجب مگو که در چه کار رمز کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق برکان ... برد ... دو
ناشناسان روزی ... افزودن باد بخانخانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که
سر بر غصه تیشه ... دا در مقالات ظاهری و محاکات معنوی که حسن معنوی را ... المکه
مقتضیات خود از عنایت شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا ما ...
کرفرین صدق است راه خلاف رای جهان آرای روزگار عذر ... باشد و ... در مرتبه
دل باضاف کرین فتنه باشد و اگر رهین کذب است قطع نظر از انکه در مجمع رموز دانان
اهل حیا نژاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده اعمالات منش را بغلامی قحبه
فن فتنه باشد مجملا اگر دل دانا آن سربلند معنی و سرفراز صفت خواهان صحبت منظور بوده با
اعد وقت بی تکلف طلب نفرموده اند از اینچه شکایت کنم ... بر خود بی تا بانه یاد حرم اگر
عیاذا بالله مخالف شق اول بوده است در نارسایی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب
... اگر ... شکی ... طلب اگر محافظت ... ثانی است هم آن دانای رموز ... است

ممدوح و هم این نهال برومند [illegible] محبت [illegible] یاد و چه خوب [illegible] سخن [illegible] نامه نظم ستانی [illegible] بزرگ

پرده برگرفت [illegible] خلوتیان باز دگر [illegible] هم که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی [illegible] برگرفت [illegible] گرامی نامه آن [illegible] دودمان سعادت بهجت آورد و مسرتهای

گوناگون بخشید بوی معانی مشام جان [illegible] خیر اندیش [illegible] بند و گزیده غذای روح سرانجام

شد دوم [illegible] و از [illegible] جا [illegible] نموده سوم مژده قدوم

فیروزی آورد و نوید تنومندی [illegible] شنود چهارم آن خلاصه خاندان [illegible]

رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی محبت افزونی از سر آغاز گشته چنانچه در جهان معنی گزیده

یاد [illegible] چهارگانه برشمارند در عالم [illegible] از نام [illegible] دستیابی [illegible] که برای آن نمود [illegible]

[illegible] قدردانان [illegible] اینجا [illegible] آزرده [illegible] که زمانه آن [illegible]

که بردانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن [illegible] خاطر مقدس شاهنشاهی

ازین غم برآید [illegible] آرای [illegible] آهنگ ضمیر [illegible] انجام شدن آمد [illegible]

گرفته آداب [illegible] شنیداری همزبان حقیقی [illegible] گویم و چه برگذارم [illegible] گردون [illegible] تقدیر

کار دیگر با این معنی [illegible] کوتاه اندیشان [illegible] شگرف کاری کارسازان

دولت یک جانب بدگوهری [illegible] قطعه [illegible] که هر که مالب

خود با کسی نیارم گفت + شکایتی که زانبا عهد هست مرا + بگویم [illegible] + سخن [illegible]

گفت کامل [illegible] نیارم گفت [illegible] دون صافی

کلمه ترا [illegible] گستری و سپاس گذاریست که با چنین حال [illegible] از گزند زمانی

[illegible] بخشید [illegible] رنگ [illegible] شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید در نیایش گری [illegible] فتوری

بر [illegible] باشد چون [illegible] بیگانگی هرزه [illegible] و آنکه کمترین [illegible] شاهنشاه وقت

یاد فرموده و [illegible] آرزومند به حضور قدسی میخواند این مژده [illegible] در [illegible]

و ششم نام [illegible] نعمتی [illegible] دیگر [illegible] خاطر خوشی چه برشمارد

و چه باز گذارد [illegible] دیدار نور افروز [illegible] روزی باد زیاده چه نویسد [illegible]

از چگونگی احوال بهجت اشتمال [illegible] امید که صحت [illegible]

از بیخودی ملکی ملمی شوق که اضطراب بهر کار خانه تمکین اهل ثبات امراخته طلبگار صحت صوری و معنوی است

چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر

و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحت شما و اولاد و صحبت شما تا نیاسد عاینمایند والسلام

بخانخانان الله باشماست نه از آنگونه که در احاطه علمی و در آمده اید بل از آن نمط که

در مرضیات او آهنگ بر آمدن یا تیم شدن دارید و گزین تر گزین نشانهای این دولت خدا داد

آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینید پس از

انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال نبود تنها سبب بزرگ آن اخلاط و غذا نهاده مبنی

حقیقی از داد ار جهان آفرین شناسند و معالجه از انحصار در قرابادین طبای جسمانی نهاده

بقدرت معجون روحانی طبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین گام بر دستن سررشته

محاسبه دائمی را در از کردن پهنا و رگردانیدن است شفا صوری و معنوی وزی باد بست و

نهم فروردی ماه الهی سی و هشت در دارالسلطنت لاهور نگارش یافت بخانخانان ای

مشتاق زود بسر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب نطرت خود قبول فرماید

درین دو روزه بیچاره نفسانی یا مطارحه فطری را برسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی

باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو بیت

که آدم عشق [illegible] روم [illegible] ضیافت [illegible] پریشان [illegible]

کرده بود تا این محال طلب خود می نویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر * چیست در هستی ز جمله صعب تر

گفت ای جان صعب تر خشم خدا * که ازان دوزخ بلرزد همچو ما * گفت از خشم خدا چه

بود امان * گفت ترک خشم خویش اندر زمان * آز و دیگذار تا [illegible] آزمودی کای

[illegible] گفت رنج احمقی قهر خداست * رنج کوری نیست قهر ابتلاست * ابتلا رنجی است کان

رحم آورد * احمقی رنجیست کو زخم آورد * [illegible] هیچ بهتر از خوی نکوی

الله معکم [illegible] بیست یکم فروردی ماه الهی سی و هشت [illegible] بخانخانان تونگری خاطر

[illegible] آن [illegible] بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن [illegible] برده راه یافته ملک معانی

[illegible] چون حضرت [illegible] بزرگ خانواده [illegible]

شواد است از سواد پیشانی گرانی جسم و برتشنگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند بهمت
بدرقه عنایت ایزدی که حارس انسان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیل محاسبه نفسانی
تا این زمان نه پاینده باشد اما احیاناً للراسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه تصدیع خود و معترج
ایشان گشت خانخانان روز و شب که بادل بستگی نامه مطلوب طبیعت شده
میخواست که از خلوت خاطر برآمده گامی چند در بادیه صورت زند بعد الحمد لله این امنیت
بی اختیاری انفعال دیده اما باید دانست که این آهنگ باطن برای شهود عالی بزرگ خرد
است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگرچه از مشرب بلاهت بعید نمانده درست اما در
مذهب اهل تعلق رعیت پسندیده از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بروزنامچه گذشته و آینده
مبصرانه نظری انداختن ضرورت است و از اسباب هوش های احتراز لازم دانسته پاس فراخی
حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام خانخانان الله تعالی
از بیلا خطکیهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محظوظ دارا و تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت
اگر صد فرصت درست و عقل صحیح باعث آنشد که این دو کلمه که مدبر را تکلف و مقبل را در سرشت انداز
نوشته آمد احتیاط کال استغنا تام مغلوب محبت شده و در رواجه کنایت سرگرم ساخته عشق است
وصد هزار تمنا مرا چه جرم اگر خوشی کند دل شیدا مرا چه جرم ضرور استعداد را از زبان کوته و
دست بریده و پا شکسته باید مخروش و با خموشی هم آغوش باشد خانخانان
الله تعالی قرین و ناصر باد هرچند آرزوی آن گردد که حرف دوستی سیری گرد و صورت نسبت العزیز
آدمی زاد از واهمه هرزه گوئی سخن سازان بکار گیرند هی ساده لوحان محبت و بیکاری عالم
خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از آمیزش رنگ اختری یگان شیناد
پیدا گرد [illegible] خجالت بدیع فرو بشود و درین وقت بزرگ نگاهی طومار حال پیشین و حال او را
اگر بهره‌ای کردید باید چه بهتر و اگر نه در کریه توقف نمودن پیرایه دولت هم مذهب جز و از بهر کل
اخوان زمان نه ان الله لیلبلاء [illegible] قلم یاوری تواند کرد در گرداب مانده بار جلی بردم
وارم نبدانم زمانه چه نیرنگها چه [illegible] پیش دارد اگرچه بیدانم و تکلف حرف سراییم که مخاطب دوراندیشی
تباهی مینم ای برادر بهرحال اگر [illegible] شنود و [illegible]

... باید قدم شاه را فرض وقت داشته‌اند دیگر نه شاید که داستانهای احباب مقتضای
دولت بی‌زوالی چه دیگری فرماید و به هر روش که باشد زبان از لغو و دل از بغض نگاه باید
کند شاید که این بادیه پر خوفناک دینی بعافیت میسر گردد و از مهمات دنیوی مضامین فرمان ابن
که برسالة ابلیس نوشته میشود پسند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان خیال کردن برای چه
مال خصمانه با خود ذکر دن چه العاقبة باخیر **خانخانان** نامه دوستی و حرف یگانگی معنی نشاط
افزای این تماشای تنگ فکاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز که نفاریه دیرین حقوق و
رسائی دمردانگی و پایه شناسی ایشان از زعوها در سر داشت حتی عمر زده گشت خطهای
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب تغییر جاگیر مردم به پیشوائی
نرفته رقم نیز رفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه برهان پور سر راه بری و هر گاه
باوجود مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که رنجد و گرانفرین کند اگر
عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی‌نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان
نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سرشت نیست تا از دیدن ناملایم بجز دشنم و از جای روم اما هزار
یک این اگر از شما به بینم با وجود در یافت نیرنگی تقدیر بر هم میشوم با خود بس نمی‌آیم آن دعوی های
پیشین و استعداد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت است که بمقتضای عادت قدیم
و معامله که مرا اهل کل نباشد بی‌مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرسشها
رود و کنگاشها بجا آید امروز که من در معامله باشم و از من نپرسند و آنجا که نگاشته اند
بخطها رآید و در برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست با آنکه در آبرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند
سخن من همانست لیکن چه دیدکه کردار گفتار پیوندی ندارد و عجب‌تر آنکه نوشته اند که سپهکیس از
لشکر نیاید و چندین کس پیوسته به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا ابوسف خان گلکیان که
از چهار کس متفاوت بودند و مستعد جانب دولت باد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت
بجائی نمود و پیشتر بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم
علیحده نوشته فرستادند که همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون از شاهزاده
توقف ... غنیمت شوخی ... انوری پیش گرفت همه را طلبید و خود آهسته آهسته روانه جانب

احمدنگر شده در اثنای راه روا رو مردم در میان آمد باید چون این جوانان همراه بود خود دست به
همین مردم شیر و دوست برده بود چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از اعزه
بازآمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افغان و لوازم
را بر همزدگی تنگرفت روی داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نوسانیده بود آگاه
باید شد که خالصه نیست و شورش باید نمود و تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت وزرا فهمیده
و عجب تر آنکه نوشته اند در ارسال فرستادن هندی بجهت آوردن سلیدار و سنگتراش مرد دیگر بوده که
در قلعه گیری دخل عظیم دارد و اگر بجهت گرفتن این سر فکر بوده خود چه لائق در این کام که مهم عظیم در
پیش باشد یا سر سعید شوند و اگر بجهت احمدنگر است که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار
شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بیجا گیر قلمی شده است همه دلخواه سرانجام میابد برای
همین کار خزانه موجود و زر و تنخواه رسیدند و این کار روز به روز از پیش می‌رود و اگر من باشم خود بوقوف
من والا خواجه ابوالحسن که مردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است
واز دوستی شما رنجها برکشیده می‌توان انشاءالله سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات
امر عالی در پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار تا بهتر شد و آنچه در باب برکشیدن
نقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافت. ما خود از دوستی
گذشته ایم و نیز دیگر ناامیدی بسر میشود و هیچ نگاه بوی در سودا گری بسر رود برای این درگاه
امیدی نیکو باز رگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد محبت ولاء سخنان
مرقوم شده بود هر گاه جویای این در سر باشد و آن شیخ در چه بهتر خصوصا با شل سنی یکجا
بکلم خوهش قدردانی دریغ زود آشنا صاف در ورن خالصه که خرچه از میان افغان و مرا
بدرگاه طلبیدند چنانچه پیش از این عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم به شما
نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والااقبال دیرتر باشد خود زود آمده با
لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان و ناگفتنی درمیان به دلالم مردم دولتخواه و ... و
خیال میکنند نسبت به بودن کار از در خدمت که اینجا بوده ام فهمیده ام ...

[illegible] که شاید ایشان [illegible] درگاه والا نوشته باشند که مال [illegible] شهر و مردم

[illegible] پراگنده شده [illegible] واقع نبود [illegible] کمال خود [illegible]

مردم [illegible] تعلق [illegible] و رعیت [illegible] و آنکه [illegible] ایشان امرا [illegible]

[illegible] مشاد [illegible] رهنما [illegible] شدن اینجا [illegible] تجویز نکرد [illegible]

[illegible] که مستعد [illegible] نموده جمعیت [illegible] ایزد

توانا آن [illegible] هوشمندی را در حمایت [illegible] پرور [illegible] و مفاوضه بهجتی که نامزد [illegible] شده

[illegible] مطالعه آن اختلاط وافر یافت نگرانی عظیم دارد که بهر ایشان [illegible]

و [illegible] چون [illegible] وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد سبب نیامدن [illegible] تنگی از [illegible]

از ناپاکی بعض روزگار [illegible] از رنگد [illegible] مباد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا [illegible]

به مستشار الدولت مؤتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش [illegible] تعالی

آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سر بلند داراد و رضاجوئی

پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه همیشه خاطر ازین جهت که

رابطه [illegible] نعمت [illegible] یک درگاه امر [illegible] اتحاد [illegible] میخواهد که طریق مراسلات

فیمابین مسلوک باشد تا بدین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گو [illegible] مقدمات

[illegible] که [illegible] خصوص این [illegible] علی الخصوص [illegible] نیابد [illegible] عطیه

عظمی محروم [illegible] لیکن از آنجا که سلسله محبت گسسته [illegible] که این [illegible]

[illegible] سازد که مباد از فساد زمانه [illegible] محمول بر اغراض [illegible] شود و نیز چون این

کس [illegible] بعنایات بی‌غایات ایزدی [illegible] دارد که در سلک [illegible] روزگار که با دل آلوده

زبان [illegible] دارند [illegible] نباشد این معنی باعث آن شد که در [illegible] مدید با وجود آن

نسبت خود را [illegible] ارسال رسایل که شعار [illegible] رسم و عادت [illegible] تا آنکه درین [illegible]

[illegible] این راه بسته گشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده [illegible]

[illegible] دعا [illegible] که [illegible]

[illegible] نیکی [illegible] ایشان [illegible]

... تا ... خود را از مقدمات وحشت امیز خوشگویان که در لباس ... ... میر مانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی اهتمام ... طاعت ان ... سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ... و موعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله دل فراخ حوصله خاطر محبت مآثر و دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا شاهزادگان هم و مجاوران تنگدلی که دیده ایشان خبر مساوی تلخی صورتی نمیبیند ... محذول شوند العزیز ... و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانی های شاهنشاهی که در خلوات و جلوات بنسبت ایشان باین مسکین معلوم شده اگر گویم کو مخاطب کی باور دارد ... سخن بنهایت وقت کم انشاء الله تعالی سخن بعد ازین ادا شود و کنون خاطر خیر ازیشان مستدعی و در حیرت یکی اگر بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام گجرات شوند و ملتمسات مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از حضرت ... صدا نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت مییابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان که براستی و درستی و بردباری و نکوکاری گمان داشته باشند بطایفه ... انجان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانیده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری کاسد است و صاحب لسان را از کثرت مشاغل از فرط ... حق ... اقتدار پیش آوردن راست گویان درشت کردار نیست چه مفید باکه ازین ... نمیدهد ای عزیز نمیگویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست که ... را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان ممتاز زند والسلام

باعظم خان کوکلتاش

والا رقیمه که بنام خیراندیش رقم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندیار ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی آئین ... نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی ... گرم نداشت درین حال خرسندی هم ندارد چه وجه هست این مزاحدان ... نیست تا در امثال این امور ... غم و شادی باشد ...

[illegible] در جای مخصوص تابع الخدمت است اعظم خان باشد و توجه
[illegible] الامر است امر المعامله بر بود و همه اینها تابع [illegible]
[illegible] بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق
[illegible] ترین وجه و نمودند و آنچه قرة العین مذکور نگاشته بودند
[illegible] که زبره بود و [illegible] [illegible] آنچه [illegible] دانسته بد کاران کرده نذری
[illegible] ستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و [illegible]
رسانیده بودند گشت مند الحمد چون از [illegible] سرگذشت بر هم [illegible] فراغ یافت از فهمیدگی
خود می نویسد عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش بر سخن باید داشت [illegible] هنگام
خشم و غصه را که ناگزیر این نشا تعلق است لحظه لحظه [illegible] خود راه ندهد
و طریق [illegible] بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله [illegible]
سر رشته حساب و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن دوست گزیدن
است و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم کرده اند اول آنکه
سلوک او تا جرانه [illegible] و گرنه باشد چنانچه خیاط و در [illegible] و امثال خدمت در خور مزد
میکنند و نظر بر [illegible] دارد [illegible] پیشانی [illegible] دوم مخلصانه که
از نظر [illegible] داشته چیزی [illegible] بخاطرش نمیرسد و انجابت مثال [illegible] چنانچه
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] که زور آور [illegible]
[illegible] زور [illegible] می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن [illegible]
[illegible] چند از قسم اول که پایه نخستین [illegible] [illegible] و مخاطب خود را که خاطر
[illegible] خود [illegible] قسم و طریق اول که نظر [illegible] و متاع افتاده [illegible]
[illegible] این مسلک که [illegible] انصاف [illegible] اگر [illegible]
[illegible] شوند که کار شناسی و سرمایه [illegible]
[illegible] که [illegible] نفعهای [illegible]
[illegible]

بپای خود مشورت نمی فرمایند الحمد لله که بود درستی و راستی شما دوست و دشمن [illegible]
شخصی از نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند با وجود این می گویم که باید از راه بندگی خود
راه سپرد واما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از [illegible] خان که بنیاد
تقدیر بطور این مردم حسابی نباشید شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در جهت حالت و اعتبار
نزدیک شما نیست و قطع نظر از بهاء شما که ونسبت شما نسبت فرزندی با این توجهات خسروانه
اختصاص با دشاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها هم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی
میگذرد و قطع نظر از این خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ
بلند پایه رسیده که در آن باب جمیعها مسامحت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر
بزرگوار خود آورده [illegible] و نام سپهسالار را چه برده در برابر خود از پیداری اینها رنگ
آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب از این همه راه باشید و این چنین مغلوب
غصه شوید واگر اعراض از رهگذر رنجور گنجایش داشت در زمان سالف هم بود بهمین حال
خلاصه همان سخن است که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای
چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در آنجا کنند که چگونه آدمی جای کسی
چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقش بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است از این ازان
چه قدر تفاوت معامله دانان از عزل خود شکایت نکرده اند رسم [illegible] پاستانی هر که از عنصر
کفو سخنی گوید او را که خود ساخته در آزار خود کوشند اصل خود دانسته که عاقل دور بین از
اعتبارات معنوی دیگری که بقای دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر
ای بزرگزاده شما که تاریخ نامهای پیشانی بسیار خوانده اید چه دل بر ایشان تحقیقات نهاده اید
فنای زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی خدمت ادای
شکر خدای و پادشاه هم میسر رسد تا باشغال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی
که [illegible] شما باشد و هم بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل است [illegible]
دراز کنم که هم شما را باید که تامل بلیغ [illegible] است و قسم دوم که [illegible]
از مصاحب آزرده بودن کفر است چه جای شکوه [illegible]

بعون خود و پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده باشد سخن بسزاست و
اخلاص خود را ظاهر گردانند اما بآسانی بوده شاید اغراضی که منتشر [illegible]
از ان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای این طایفه نماید که مبادا نا توان بینان چند
[illegible] ناقص ان شرارت انگیز اندیشه اهل را الباس حق پوشانند و خدیو جهان را متغیر گردانند
[illegible] خدیو جهان در پیش بینی و دور اندیشی و نکته دانی و مروت و مردمی آن
پایه دارد که در کار کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی
امثال ما محتاج نیست لیکن چون درین کار تکلف تصنع نمیرود و ودیعت نهاده دست
قدرت است امید که دران اشارتی بکار آید و تا بتوانم تلاش آن دارم که ساده لوحان مستعد
را بمراتب چهارگانهٔ اخلاص بتفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گردانم
هر نصیحت که بناصح محتاج است من هم بسیار خوداندیشی خود را رایی بوده [illegible] چاره گر
باشم و تا لشکر ارادت بشبهها اگر خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در هلاک خود [illegible]
میدانستند [illegible] گردانند و هرگاه حال این حیران [illegible] باشند را حرمتند
و [illegible] از سود و زیان خود دست روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل ما که
خدمات پسندیده و اخلاص بلند قدم خدمت و فزونی خرد و شناسایی [illegible] کار [illegible]
سابق شده باشند در نظر [illegible] شناس [illegible] بی شایبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند
پس خیراندیشی شعاری برای خود نه برای [illegible] بلکه برای [illegible] اعلام دولت ابد قرین
صاحب میکند و این شیوه را از کوته نهایت صاحب خود میداند پس صدق انکه هرگاه خدمتی [illegible]
که ورزش ان تعلق [illegible] بی شایبه صدق [illegible] بی تکلفانه کارش رود تا [illegible] از مهمات خدمات پادشاهی
دانسته [illegible] صادر [illegible] ابتهاج آن اهتمام نماید من که بهمان طور دارد بیماری خود را طبیب کاملم
[illegible] مردمی [illegible] نمیخواهم [illegible] عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر
[illegible] دارم که هرکه اورا برین [illegible] خواستن آن نماید و [illegible] کند امید
[illegible] گروه اول مضطرب نه در حالت [illegible] خود ستایی و خویشتن آرایی
[illegible] سران [illegible] بعضی از مقدمات رمز البیان [illegible]

از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسید از نوشتن سه گذشت و قتی که بزید از حضرت [illegible]
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض قدس سانیدند انجا [illegible]
یکبارگی در تعجب شدند اگر چه همیشه بیشتر از این در خلوت اخلاص شما را اندکو مبالغه مینمودند [illegible]
حرفی نالایق نسبت بشما میگیرد از انقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن که نه [illegible]
میشد و پیوسته در ایام و داغ خستگی شما بهانات توجه در خلا و ملا بظهور می آمد [illegible]
که ببدرقه اخلاص درست شده و سمت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر
خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح چونه گشتها و چه گرفتار کردن تنو و غیره آن چگویم که چگونه
حضرت شاهنشاهی تشنگی گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلب گار آنکه کی باشد که در
[illegible] ازین عزیز
نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آن قدر دارید که در یک روز عالم افروز خود را خواهید
رسانید و اگر در یک روز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که از آنجا نزهه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خبر خواجه جهان بایام پرسیدند جز عرض رسانید که امثال این سخنان
جز دشمنی نگوید و اگر رفتن وقوع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که جهت عمل پرمشقت می آیند بضبط
آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آنجد و جمع باشد و حاشا که غیر ازین در اشتیاق ایشان
رفته باشند بسند اشرف آمده گویند و شرمنده شد دورین که حضرت بیش از پیش توجه دارند
و متوجه شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین عنایت روزافزون شاهنشاهی که در باره
جلوه ظهور دارد در پیچ و تاب اند که تشنه اش رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی
آنکه بمن مشوره نماید بدست اقدس اجب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آنرا بعرض رسانید
از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکترین فرمودند که عنایت [illegible]
هنوز این طور را مینویسند هنوز ازین مظفر خان و [illegible] در عمل
بایستی که این گله در آنوقت میکردند اگر چه انجام هم جای گله کردن [illegible]
از ان جهت اند السلطنه [illegible] مهمات [illegible]

[illegible] نموده [illegible] بر این ارواحی اخلاص خود نموده‌اند چه بسیار اند که اخلاص [illegible]
[illegible] در [illegible] مجلس [illegible] بالای آن شد گوهر بی‌بها بخزف ریزه چند فروخته
[illegible] است که شمار [illegible] باشید آری بشریت است و فزونی شعله و
[illegible] خوشامدگو [illegible] بی‌تمیزی توجه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند
[illegible] این امر شود و درست اما باید که زود تر بر مقولی خرد والا معامله فهم شد هیچ
[illegible] بزرگ گفته‌اند است هر که چاره ام تو خود را از دیگری مطلبید در رانده ماند کدام چیز است
که در باطن او نیست و نیز چون در محفل آشنا نگاه کند همه خرسند بهادرست افتد که محتاج باصبح و راه نما
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست امیباشد به اگر هم آن من را است
نمی‌تواند گفت و بر تقدیر بهم رسیدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستی را بگوید گو
گوش که بشنود چه از فرط هجوم بدزبانان و شریران آن خیراندیشی کجا باید خصوصا که اهل دنیا
را از فزونی مشاغل امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر دست می افتد و با اینهمه حال خوشامدگو
دوست گشته‌اند و خوشامدگو را از حد مطلبند و از راست گویی خیراندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد هزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم بدزبانان و شریران زبان گفتگوی بسته را اه
مکاتبات بکانیات مسدود داشتم برای آنکه در خیرخواهی حقیقی این درگاه سید اینقدر درازنفسی کردم
الحال با این دو کلمه اختصار میکنم به هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت سانید
که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر چنان است که تا حال متوجه باشید
[illegible] خاطر تا دان بزرگ زمان میل داشته باشد و دیگر سخنان گفته اید که بدین همه دنیا
بکار آید و اگر [illegible] دائی بر جا نیست که دادار جهان آفرین بدل عطا
[illegible] دل آن بدست حواله کرد و دست از قلم [illegible] و قلم آن [illegible] کاغذ نگاشت [illegible]
[illegible] از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد العاقبة بالخیر با اعظم خان بمفاوضه [illegible]
[illegible] شده بود نیک اندیش سعادت کیش [illegible] آن باشد مسرت پیرای
[illegible] خود عتاب کردم که تو که از شود و زمانی گذشته چندین خوشحالی
[illegible] باشد [illegible] لیکن چون [illegible] معطر [illegible]

الحق که طبقه از مصادقت و محبت نفوس متزکیه خوشوقت میشود شما هم ...
که نظام این انجمن مربع بران نهاده اند و ... ماندا حکم
دوستدارانه کرده طریق مراسلات مسدود داشته نسبت به پیام و خود ... ایشان
می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت است ... گرد ...
تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چه با این طایفه شرکت ... که خود تنها
محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد به نامه و پیام پیش آمده باشم آمد
یار او شما را او ... روز نامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان
... از زیاده چه نویسد و السلام بر کن السلطنت زین خان اینا کلتاش
... تمام بخش ... مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش
را ... گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی لغایت ... سرادقات اقبال شد
چون مهم تاریکی را منحو اهند که درین زمستان باتمام رسد توقف واقع شد اگرچه عقل
اقدس ... است که این زمستان درانگ باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای
دفع تاریکی چه لایق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود
... اگر ... باشد و اگر عیاذا بالله طرز دیگر بر روی کار آید توجه کرده باشند
... این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت ... را باتمام توانند رسانید
... و ... رفته باشد دیگر چه لایق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زنهار
... این امر ... که ... ساز کرده واگر ... ما ...
... را اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود در فهمیده
می بودید ... کارهای عالی میشد بد خدا امید اند که شما را که بابل عالم نیست اکنون که
... شده است که قاسم خان و ... خان بروشنی که شما فرمایند ...
... را باتمام رسانند امید که این مهم بخوبترین طرزی بر ...
... پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف تواضع شما ...
... دوستدار ... [illegible]

[illegible] معتبر [illegible] همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات [illegible]
[illegible] نواب شمس الدین خانی را اگر کومک خواسته [illegible] باشند از زمان
[illegible] که [illegible] سید به شکل نوجه مراتی و دستی و کاردانی بی غل و غش هرگاه
[illegible] بهتر [illegible] مردم [illegible] هم عرضداشت نمودن مناسب میدانند و
[illegible] مستمر [illegible] روزگار سه رابطه دوستی برین میدارد که هر روزه کاری نماید
[illegible] حال نگاشتم ضرور [illegible] مستحسنات نشاسته بود اگر بهمین نمط مکنون خاطر را
نگفته باشم و با دوست اعلان [illegible] باشم المپون اندکی از بسیاری نوشتم ای نوشند
سعادت مند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد به صرف سرانجام [illegible]
خانی بار کرد و حصه متین بخشید و بشی بجان داد و انچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمودن
در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و خلاصه اش انکه جهان آفرین قوت
شهوت و غضب را برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری
دفع مضار لکن آدمی زاد از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد
[illegible] دیدار و اشعار خواندن گفتن [illegible] از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق
نمود آدمی در عیب خود نابیناست سه بینائی هم باید رساند و عیب دیگران را که در آن بینا
است [illegible] عیب خود ساخته [illegible] وسیلهٔ شناسائی عیوب خود گردد دیگر مردمی که خوشامدی گفته
باشند جوابی نموده پیدا کرده در نوکران خود هر کس که این بهره داشته باشد عزیز داشت و
[illegible] که در تنهائی حرف راست بگوید که عیش عمر را شنیدن حق آزرده شود که امروز که
[illegible] خوشامد [illegible] باید بود که از شناسایان حرب زبان خویش کو آگاه دیگر
امروز [illegible] سالها دهم باست که خانه جاسوسان ویران [illegible] درستی از اینها گریزان است
[illegible] کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت [illegible] را
[illegible] ورهم [illegible] در این [illegible] ارباب تعلق [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] بااین قرار مربند اگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

که درست ترین متاع آن بهائی است که روزه نمود و گوشه نشینان قناعت آئین

نمود و هیچ و بان جمال رفته رفته از سبب گیرد و هیچ و بان جلال اصلا باید نمود و زیاده

بس ما بقی بوس دوازدهم آذرماه الهی سال سی و هفت بیست و ششم شهر صفر سنه هزار

بهناس مستقلی شد والسلام

بزین خان کوکلتاش

مفاوضه تربیت عنوان

خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار رسیده اند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده به سررشته انصاف بدست باشد این عادت دیگر

را که بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح کهای

اندوهگین خوانند سزاست و اگر آن را افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت

آرای خاطر ستمدیده هجر سازند مسلم نشده زیباست لیکن من که از حرف جدا مسلمیم و نیک بدیشان هم

این درد البعد درمان برداشته بقصد جان اگر خریداری نکنم حکیم لیکن از بلندی مخاطب

دونی ستیع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو

میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فرموده ان من است بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذرماه الهی

سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عنایت است که صبح نوروز روانه شده است

فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق است اول

الیس ماندن و کس فرستادن شما آن مهم تمشیت میباید مناسب است که ایشان همراه کرده خود را بالعنایت عیسی

که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار

میخواهد دیگر از رسمیات و عرضیات چه نویسد و چه ضرور است که معلوم شما باشد فرمان موعد است

روانه شده و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رقمه بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمدن مضر

دیگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد والسلام

بزین خان کوکلتاش

سوم ماه الهی

سال سی و پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن

بود قاصد مسرت افزای ... مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست

نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی ملاطفه نامی

[illegible] دوستان ... دل رحمت جان

... بعبانگاهی مسابقت و تفصیل شرائف شوق [illegible] کرد و تحفهٔ لایق

که بهجت آرای خاطر قدسی مآثر آن ... بلندپرواز باشد ... [illegible]

که لاویز سخنان جز بزبان نگارش ماثان بی بهره خاطر منیر و خود در ابصد اهتمام ازان باز داشته

دخروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نموده عرضداشت را بجواب

... سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما آراسته است خوانده در آستانه و بزرگانه جواب گرفتند

ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی گرداناد

عزیز خان کوکلتاش

حشمت و مسرت خاطر و

درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر

در لوازم پرسش صوری اهتمام نمی رود نه ازان قبیل است که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن

نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه در آشتی باطن را به

ظاهر آراسته مشتبه گرداند و مشارکت این گروه بی شکوه نماید و اگر معامله باایزد غیب دان است

انجا نگاپوی صوری و اعمال ظاهری را ... نیست اگر منظور خاطر دوربین ایشان این است

که جوهرشناسی ایام یگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده

که از آشنایان دل از دوستداران پدید نیاید و هزار شکر که خیراندیشی این کس حقیقی جای

دوستی که مزاج مستقیم زمانه آشنا رو نیست و جلال ... شرائف آن در عرصه تنگ جهان

که اساس آن بر نا راستی نهاده اند نمی گنجد ... که از فرمان خرد برای سوم ... تمام

بیرون شدن توانم و جسمانی مطابقت ندارد تا آن وسیله پرستشهای صوری گردد

... معنوی بهره و ... داده اند و در آن ... نوشتها دارد ...

... عزیز خان من که مقیم آستانه الهیم اگر چون ... زمانه بدین عصر ملی

... و چشم تحسین دارم و همه از شما و اگر ... شوق دل ... نمایم اگرچه

... ادبی ... نمی کنم اما از ... که آدم را به ... و

... دارد احتمال خجالتی هست البته ... که ... شما است

... دوستی نیست الله ازانجا که ... زمانه که ... تنها ...

... دارند اگر این ... آن ... ببیت ... چه ... دانند

ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه برزین خان گرامی نامه که با مر دین نیز [illegible]

از ورود آن مسرت اندوخت انچه بیان گشته وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شیوه اول

مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز [illegible] کار بستن [illegible]

نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می اندوسیداند که چنانچه دانای

و فائق امورست عملهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها اکثر بهر دوست بود [illegible]

خوش این شرط بوده و اگر به من نفور هستی را که مستعجل رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان

حقیقی هیچ [illegible] باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و انکه از گفتن حق بیم خورد یا بیان دو

نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که اثر اپند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم

حاشا این را از قسم دلبستگی خود دمیان آوردن متاع خود را شیره وگرون سید اند از افزونی

اخلاص و دوستگی نیست آن کلمات فهمیده خود دهان نکته سنج خردپرور نگاشته بود الحمد لله

لعبارات خردمشرب پسندیده آمد و انکه بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش از [illegible]

غبار یک نهادی خویشتن را خاطرنشان دوست و دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی صفا

جونی نوشته بود شکر که آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسید آفرین گر فهم خود داشت همه

عالم ملایم و مطبوع را بها خریدار است گزیده مردان است که ناملایم را خریداری کند و گر

این هنر نشود به تغیر نشدن و گشاده پیشانی دو چار شدن هر بخت بلندی که در سر انجام

این نشا برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان لطف با دشمنان مدارا + هرگز غم نا روای مقصود پیرامون [illegible] او نگردد [illegible]

که این گزین روش همین دوچه هم غوش آن دو رسیده باشند در باب حقیقت اندوز [illegible] وقت

[illegible] خواجه شمس الدین خان نوشته بود دم و باز مینویسم که چون [illegible]

بوقون او نمانده باشند و در درگاه ازین جنس یکتی و درستی ناگزیر

در باب علوفه اخبات مغتنم است اما اولیای دولت [illegible]

هرچند [illegible] باشند [illegible]

در رسول … دل غایص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابوالفضل … که ناشکیبایی را شکیبایی فراهم آورده و هم غمزده و هم غمگسار است
… در بزرگی … که … مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفابخش ملولان امید گسسته بردبار است در ماتم زدگی و ماتم گذاری حضرت والده مقدسه
که روانش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است
چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به بی پردگی سرنگونی و تنگ جستجوی
تسلیم مقید نیامده مثل عوام تا فاقد البصر و البصیرت بجزع و سوگواری مشغول است و
چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضا با تسلیم سگو باشد شکستگی خاطر و پژمردگی
باطن کلمة الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزایی باز داشته در تسلی
خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و اگر به غمزده را بغمگساری چه کار و ناشکیبا را با
شکیبایی چه آشنائی ای برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا و حادثه عمر
فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی. اگر در امثال این حوادث
جامه جان بهاک … مطعون خرد خرده بین میشوم و اگر طبیعت بشری را که در ماتم بدنی
سایر است درین هنگام نفادی نباشد فطرت الهی را طبیعت بهیمی لباس آدمیت … پوشیدن …
نام ما نه بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را … ناکرده بدست عوانان جزع و فزع
ندهند که آن در آیین ملت و روش نحلت آزاده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی
… که … جایگاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم پای همتی راه ناهموار
… و هم … خود را که صبر نام دارد بدست ناقهمی خود گشته وسیله آزار ان مغفوره
… که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن … شده … لسان
… تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان … ان نیک نهاد
… انجام … انتسابی که … دوستان …
… بجمعه … گر باشد

چنین وقایات برو بیشهای که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی چنین خاطر مضطرب گرداند مگر

دانای روزگار که ماتم گساری کند کجاست امروز آن روز است که نصیحت گر جز در خاطر بیمار

نتوان یافت و وعظ را جز در خمولستان [illegible] که اثری از آن پیدا است نشان نمید هد چه خوش

فرصت است اگر به بدرقه عنایات ایزدی پی تعقب خانه در دون برده امن ناصح و واعظ بدست

آورده شود تا رعونت خاطر سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران وزگار سر بر نگرداند ای

برادر عزیز من دردمند صورت و معنی و بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون دل [illegible]

را کجا سر حرف زدن با ندهست اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی

آبله پا بود گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره

نامه آن عظمی اشرفی که ... فتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب

باطن افتاد تا آنجا که آن قدر دان عزیز شریف الوجود مرا چه از رهگذر برادری صوری

و چه از ممر اخوت معنوی و چه از سبب فنون فضایل بیحد و چه از واسطه صنوف شمایل نسبی

و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم

پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید

و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن خوبیها که نگویم خاطر بعیت و

بیرون ازین عالم تواند بود من مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش

آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود جز ما

ما را آنجهان نبایستی رفت اگر جرعه از خداشناسی بکام جان رسیدی [illegible]

فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن بود [illegible]

این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سر نیست گذشتنی [illegible]

[illegible] است سپردنی و بر داشتنی که مجلس را رخصت اقامت نداده

در چنین عالم صبر را بار نیست تا جزع چه رسد تنگ بودی [illegible]

رضا بدست بلا داده و اگر از حال عبرت شود [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible]

و شوق مستلزم است که در چنین روز راتم الحوادث از ستمخانهٔ نعمای الهی نیز بالی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند اما از ان اشرف برادران نیز توقع ان دارد که غم بیدرد در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دل لها بخشید لدا ریها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام رسد هنوز شرم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت از زمرهٔ خواص بود پای بند جزع که از عنوان زمان است نباید شد و بصدقات و مبرات که شعوع علیه عقلا است اشتغال باید نمود انا لله وانا الیه راجعون است دهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب الملک قلمی شد

بشیخ فیضی فیاضی

مفاوضهٔ آن ورد الاثر تریاق مسمومان غم که دوم ربیع الاول نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرای بر مانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار تعلیم و عمل فراوان بو فور رسوخ و دوربینی درین هنگامه بامه تماشائی دارد لله الحمد که مرز مان جزع که شیوهٔ خرد تباه گروها است اند اندرشت درکتر فرصتی ابله پای بسر منزل صبر که از قحط سال تلخی ممدوح بزرگان است رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای شکر است لیکن از بلند بینی و پیش روی بر نشار ضمی نیشود و بجز نیاز و تسلیم خود را شایستهٔ شکر گذاری نیبد اند و انچه مرقوم شده که سر رشتهٔ جزع و فزع را بسدام که ناپسندیده است و باهر که مقدمات فتح ان در میان می نهم قبول نمی سید و معهذ نتیجه بخش نی و چراغ و ظلمت اباد بی صبری و افروخته نمیشود ای دانای اگاه دل هزار روش تخلیق نان و تیغ که هر روز بکار میرود بنظر درامده با چندین مزاولت علمی و حسی اگر با این شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود و این امنیت صورت نه بندد و نهایت بلی مزه و از معنی دور طبع می باید سر این کار همانست که ملکهٔ علمی و عمل حیدان مورثیت و بالمحاسبات خصمانه خود خواهی بریا و غیر آن دفع مباشرت اعمال حسنه میکند او مقدار اعمال تعدیه منع نیز سد الله تعالی چنانچه در رغبت بلند عطا فرموده است کرامت نماید امید از عطیات وهب العطایا انست که برود دلها چنانچه و امن طلب سر دست آن فیض صورت و معنی زیر کشیده عمر گرامی را هم آغوش تعیین داشته کامیاب صورت و

بشیخ ابوالفیض فیضی

ضعفا که باتیزی طبیعت [illegible] خداآگاه نداند ملوده باشد که طبیعت بهم خورده این مدعی

کذاب حرف را [illegible] این رهگذر [illegible] چند [illegible] از عمر بگمان [illegible] میشود و خرد را از

طبیعت باز داشته در [illegible] مردانه [illegible] خود [illegible] هشیار معرکه گردانیده آید و آنچه

از معتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب

مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویا ای برادر [illegible] قطع نظر

ازین نسبت طینی یا خاکی یا [illegible] یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی باهل آراسته

چنین بزرگی بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه [illegible]

با وصاف و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاء داراد و ما را توفیق خدمات

پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد امین

بشیخ فیضی فیاضی

هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال است رقم پذیر میشود امید که

بعافیت رسد چه نویسم ورگجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری حضوری آن

اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما او لاچون دیده حقیقت بین

نظارگی میشود [illegible] شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بدا رج منصهٔ ظهور

می شتابد اگر بعبیر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نمیشود نافهمیدگی باشد و ثانیا چون

خدمت صاحب و بادشاه این کس است بخاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از

علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر

عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیلهٔ [illegible]

وحق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس [illegible]

[illegible] حقایق [illegible] بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده [illegible]

نگار خاطر آن حق طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت [illegible]

[illegible] بیگانگی آوردن و معمور [illegible]

[illegible] ازرده دل [illegible] اندیشی و حضرت [illegible]

[illegible] نصیب [illegible] است چه [illegible] ساعد [illegible] بسیار است و چون مسافت دور
و دراز و [illegible] بهای بسیار [illegible] کوشش باید بجان آرمیش و دید و دانش و
بینش [illegible] و انجیر شاخهای نغز [illegible] نصیب آن برادر گرامی باد و روز
آنچه در او [illegible] پوشیده بود و دو [illegible] فیروزمندی گذارده تفاول حصول
[illegible] باشد هرکه آهنگ [illegible] روکه با ناملایم روزگار و برادران
[illegible] چون [illegible] آشتی پیوند [illegible] وقت آنست که آن بیچ مضمون [illegible] بیاد آورد
[illegible] تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر
غالب چون شر خالص طرازی نگیرند هرچه برفراز بیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود
عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت و دوستی و یکتائی صورت نگیرد [illegible] را
چه افتاد و چرا نشود [illegible] از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر
[illegible] نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش در [illegible] ناگزیر آن حال [illegible]
[illegible] نماید و دیگر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بی همال نیست لا موثر فی الوجود الا الله
طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم است بهر تلخ دارو که بخورد و هر [illegible] پیمانه
درکشند [illegible] پذیرند داد ار جهان [illegible] الخیر [illegible] حکیم [illegible] و چرا
از [illegible] راه [illegible] آدم زاد را دو نظر است دلکم کسی باشد که از آن بهره [illegible]
باشد یکی حواله بخدای کردن و او را دیدن دوم دو سیم از وی پوشیدن و اسباب
در نظر داشتن نخستین نظر [illegible] و دیگر دوم غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیگر
دوم [illegible] و [illegible] گزاید پس بخت وران که در افزونی [illegible] اول جست و جوی
[illegible] و تکاپوی بر آن نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی [illegible]
[illegible] علم [illegible] دولت آباد [illegible] از حوادث روزگار که خوی و عادت
[illegible] نگرداند چون [illegible] مردانگی پوشانده حالت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] بار و پیش است که اگر اندکی [illegible]
[illegible] از [illegible] سعادت [illegible]

بدکاته از پنج شش گروه رسیده از این حیثیت که مژده قدوم آن ولی النعمی ... افزود
ازین جهت که آن اشرف ... اوراق بواسطه تب همراهی نفرمودند متالم گشت امید که
شفای کرامت کناد **بشیخ ابو نصر** الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت
الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رساناد و امروز متوجه منزل امیش شد
شما را بخدای کریم کارساز می سپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی
سعادت اندوزید و در نیایش گری ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی دل دقیقه بحفظه غفلت
نرود و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلهای بیشتر توجه کنند اگر
دلهای گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل بیاورند و به نیکان بدان راه نیز اندیشی
برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از خود بینی شناسائی آید **بشیخ ابو الخیر**
همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خود با بیداری نماید
و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس لجاج نکند که کارساز
حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق راحتی دل با شتابها دانا نگزیر ماند برخود
بالجمله ضعف ظاهری چیزی نشمرند چشم دل بر نیرنگی تقدیر گشایند و آن قدر که در حوصله
فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجد و با آن خداجویان ... بنمایند و همت خواهند
ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب
نامقبول خود را دور داشتن است و جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند از جهت
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ را نگاهبانی
و هر کاری که کند بی تأمل نکند و مادام که اندیشه درست نماید و نیک بد آن را ندیده در پیش
نه ... پسند و بدانایان مشورت نماید و در هیچ کاری شتاب زدگی نکند و از اعتبار ...
و اخروی از جا نرود دنیا و هجوم مردم بادهٔ بیت کارش غفلت افزائی هوش ... **بشیخ ابو محمد**
برادر گرامی موفق باشند الحمدلله که آن برادر نوشته بود ...
همه جوش و خروش و اندوه و شادی ... از نقصان ...
... بخش ندارد و همه خیر محض ...

[illegible] گرامی جانی [illegible] ابوالمظفر [illegible] تقیه ان را در جان [illegible]
مسرت روزافزا همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت [illegible] و لوازم شعور چنان
باشند که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی در این باب گوید یا نویسد از قسم تاکید
احتیاطی باشد نه تاکید رسمی از مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته
مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار رفته که آن پرور رجای نرسد
[illegible] از حادثات شدائد را رقیبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده
اقبال گشوده گردد سراسر فاعل همه چیز خز جل جلاله اند و چون دانند که کننده
این قدر خیر جسیم است هراسی [illegible] که از روی طبیعت بشری باشد
منهصم شده جای نشست مسرت و خرسندی هم رسد اللهم ارزقنا حسن
العاقبة بالعافیة

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه

مراد خاطر جمعیت احوال آن فاضت مآب [illegible] است امید که مسرور دل باشند
از بی حوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه چنانچه باید دل حسین [illegible]
را بر سر سرداری بردن چه لازم و هرگاه فرزندان و آمدند و او خود هم اراده
ملازمت داشته باشد بر اهی چه مانند شما مردانا باید در احتیاط و اهمال کوشیده
پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خور و خواب و فراغت را بنهاده
بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمایید شنیده
میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده
بقدر غبار [illegible] در اوقات مرضیه بعرض رسید الحمد لله ثمّ الحمد لله تعالی
[illegible] دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد
بر عنایت الهی و عطوفت پادشاهی نموده آنچنان [illegible] کار خود طلبند
که بخت مستعد آن و گردن کشان بناکام در لوازم اطاعت [illegible]
بپسندند و هر کارها [illegible] صوبه بخواهند معروض دارند اعتماد
[illegible] یافته [illegible] اخلاق پسند که فطرت شاهزاده

عالمیان است باز نبداده و باشند خصوصا ...

کوته حوصلها و داد و دهش بی‌اگاه بی‌شمار و زری و مطالعه کتب اخلاق ... خوانند ثانیا

و چنگیز نامه و بابر نامه بتفصیل سگفینه باشند امید از خدای مهربان آن دارد که ... کاروانی

و مقابله سره کردن و دلها بدست آوردن ... نگاه سپاهی آراستن روز به روز افزودن شود و

و مراعی بضیه نویسی رسم نیست که حزن تک صاحب ام امیدوارم که پیش ... تا که ...

لیکن و دولتخواهی حقیقی ام اعلای احوال شهزادهای بلند اقبال اعلای دولت صاحب ...

سیدانم چند چیز ضروری است که باید نبداده باشند نخستین خبرداری شمار روزی

که دوست و دشمن بسیارند دوم شتیلان و افراط روز رسیدن سوم الوس خاصه مردم کلان

و دیگه جوانان کارطلب مخلص و دادن بهار ... طرق انعام و ... سلوک و داشتن

پنجم توزک در خانه ایشان ... سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والاگهر سوار شوند

چه هنگامیکه نشینند و چه زمانی که درون باشند هرکدام را جای معین باشد و اداب

صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسند با و صاحب ... مان مقرر شوند که مزیدی بران

متصور نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را لازم بودن هفتم پرسیدن

سخن رسیده ... و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار

بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبر دار

نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون کردن و بحرمت

ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما ... نباشد همین شود

رابخلوت بخوانند و اگر دانند که خویش آنرا اعلام بخشند که دیگر ...

یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی ...

لیکن از انجا که بعضی سخنان می‌شنوند دل می‌سوزد و بی‌اختیار ...

... توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده ...

... باشند که در سلک خدمتی ... نیکنامی ...

... خدمات ... و بجای آورده ...

[illegible]

ساعد شده بسلامت چنین بزرگی [illegible] قدر این دانسته جوهر یگانگی
خود را که مظنون خاطر است ملاطفت نشان [illegible] سازید چه جای وسیی که او را خداوندگار
کاروان سید هم باید که یگانگی چه در او وسیله به کار خود شناسد که دولت بیدریغ شعله
رخشان است الله تعالی [illegible] و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نجوم است
[illegible] قاسم خان تبریزی ایزد تعالی یار و یاور باد همواره بجاسه نفسانی
[illegible] است و ملحق باشند اگر از ناملائمی که زمانه از آن [illegible] فراخ حوصلگی
[illegible] روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور [illegible] ایشان
[illegible] اگر همواره این اندیشه قدسی آن سکندر نیک اندیش را در نظر است باد [illegible]
[illegible] در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگری از مساعدت روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی
را که از اطبای سرآمد روزگار است و دانش تجربه و احتیاج به بیان [illegible] در خدمت [illegible] جلیل
خلافت شاه‌زاده والا اقبال [illegible] قدردان رخصت فرموده اند امید که توجهات
[illegible] ایشان سر و کار [illegible] فارغ البال باشد و ابدالی [illegible] آن یگانه وقت [illegible] افزای
جاه او باشد والسلام عمدة الملک قاسم خان تبریزی ایزد [illegible]
بیان آفرین که [illegible] شکفته خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و
معین آن معدن [illegible] و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که [illegible] در [illegible]
[illegible] معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی داد [illegible] عالم آرای میان عالم و عالمیان
[illegible] ساخته [illegible] کشید که در ارباب خلاف [illegible] زبانان تیره دل
[illegible] این خیرخواه جمهور انام که با ایشان [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] آن راه [illegible] الا از خدای [illegible] از پادشاه و صاحب [illegible]
[illegible] ایشان میخواهد [illegible] توجه التفات [illegible]
[illegible] و ازین [illegible] قبول [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
[illegible] عجب [illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]

[illegible]

خود دنیا بالی تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا که این بلا نهایت خوش آمد درد فرمی شما
میگویم من که از سود و زیان خود برآمده است وجهی از بیگانه دریغ ندارم از مثل شما که
چندین محبت و جهتی در میان است چه مخفی داریم و اگر از فرمان های اعراض شما که گاهی
شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند هم دانستی هم از اختلاف مزاج و عقل درست ایشان رو
مینماید چه رسمی است باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از ... اخلاص
و اعتماد پایه ... ایشان از مدارا گذشته بی ملاحظه بخاطر میرسد میفرمایند ... بیگانگی
خود ظاهر سازد و اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند و آنکه
اظهار درویشی موده اند گر این آنچها بخاطر رسید دخلی ندارد که این درویشی نه بکار درین
آمده بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورده و آن خطره رحمانی است در مرتبه بظهور خواهد آمد
اما چون ... نعمت ... دور ده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الاانست
که ... خاطر ... صاحب خود که هم پادشاه صورت و هم فرمانروای معنی دارند چه مرید
و بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
است معامله کاران بی رضای خدیو زمان خاقان جهان از احاد الناس لا یق نیست چه جای
آنکه از شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک
شناس بلکه آیین سوداگران معامله فهم است که در صورتیکه خداوند جهان بعنایت باشند
چنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کارروایان ملا اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده بکام ازل و ابد
رسند ظلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد و در صورت ... چه ...
اینچنین حرفی دل از از مذکور شود و اینهمه سوز سخنهای بزرگان پیشین اند ... از بسیار ...
حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که در کتاب اولیاء اند در زمان شباب نزیر بوده اند ...
... کرده عزلت اختیار کرده چهل سال توقف ... عبادات که ...
... یافته در آخر حیات را در واقعه ... اعمال ...

[illegible] این پیش و [illegible] و مباحث‌های چهل ساله علاء الدوله در یک پله و

ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهادن پله راجح

آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد متاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اعمال

میدانستم هرگز بدروستی ظاهری آدم و پیشه نوکری نمی‌گذاشتم ای عزیز من این داستان

برای عبرت الناس است و الا عاقلان دور اندیش چه نویسم که پر ظاهر است که در دوستی کار

خود نهفتن و در نوکری کار کسی سرانجام نمودن و نفاق او لیاقت و علامت که نعمت سعدی

بهتر از نعمت لازم است درین بسیار است و فرصت کم بیان بهتر که خود را ازین باز داشته

بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه جمله اظهار مندی

نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان دین باهم اتفاق و یکجهتی و یگانه

در کار های پادشاهی بغایت پسندیده و خوشنما است خصوصا دولتمندی که نظر بر

بیوفائی دنیا و بی‌بقائی او افتاده باشد او بجهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمی‌کند

امید که بهر وجه که باشد ناملایم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی نو در بر داشته بحسن اتفاق این

کار را بانجام رسانیده و پیوسته عرایض مجموع وقایع و سوانح احوال بحضرت آستان معروض دارند دیگر

رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در ... خوشاب دنکوت قلعه مستحکم

ساخته باتمام رسانند داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن بر ذمه ایشان است

چون فهمیدم که بقدر از خوانگی گرانی هم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات ندانستم محبت

باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما دوست ما باشد

امروز در همه باب نیکواندیشی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر ندارد و آن مجنی که او نسبت شما

فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخوانگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد

زمانه است و برادر چنین دیر بدست می افتد پس شکر این باید کرد دیگر آنکه خود نا حاکم کابل مستقل

و نیستم از اندیشه تغییر و تبدیل ایمن بوده در نظم مهمات آن صوبه اهتمام نمایند بکوشند

بحقایق احوال مهمات را همیشه خاطر نشان گردانند آلعاقبت بالخیر العمده خوانین بلند مکانت

صادق خان همواره خاطر محبت گزین بخوابان صحبت بهجت بخش [illegible]

و محبت میباشد و ملتمس آنست که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام نباشد این مخلص

معذور خواهند داشت که این نسبت طرز دور و دیان عالم شده است ... آن و ش محشور باشد

بحمد الله که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضرورت اعلام است خواهم نوشت

و شرح احوال در خانه چون قرة العین میرزا محمد متعهد است ... دیگر آن ... اشتیاق

بر سر دوکون تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان من ... همگنان هم

شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانان

خانان را که اجابت گرامی است پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که از کیهان گذشته

انقطاع در نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در افزونی محبت

شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان الخیان است که در

تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کمال الهی از میامن انفاس اقدس حضرت

صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت با قیست امثال

این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود

میدانید که بجز رضای صاحب مرشد و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای

ارتفاع مدارج و دولت روز افزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیر اندیشی آن نجبت بلندان

خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن است لهذا در فرستادن عرایض شاهزاده

اقبالمند پرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین داشته باشد که زندگانی خود

بی صاحب مرشد خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روز دهد دیگر در لباس تعلق همه عضو

که همین برادر شیخ فیضی بطور سلوک فرموده بحضرت الخیان نوشته باشد گر... نیک اندیشی

من کسی بعرض شاهزاده نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد ...

محارفت امید چنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم می بود ...

بتهمت گریبان ... از جا رود الحمد لله که خیرخواهی مرا ...

زوال ... غرض از ین مقدمات آنکه جواب قاصد را روانه

داشته ... فرستند ...

نموده بود عجالة حکم بود که بعرض رسانیده و بنظر رسید و هنگام عرض آنچه حسب ... بوصول

پیغام و از آنجمله بازخرید و نقطاس ... از مودت ... قاصد ... حسب ... و

هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ... دم ... جمعیت ...

... بسیار داد و قسم نقد خویش ... دنیا ... اهل دنیا بخاطر می رسید و نشاط الله خاص معنوی

بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی حال آگاهی بخشید اگرچه ... لطف

آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد ظاهر من هم رنگ باطن گشت

بسیار بماند ... از این بهتر میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات ... ظاهری

ضایع نگرداند این است جواب سلام **بمالک مدار جعفرخان دیوان ملقب**

باصفهان ... صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه درباب

... فرموده اند حق بجانب ایشان است لهذا ایشان ... منظور ... این عمل ...

... شدن در محبت ... که کلید بیت المعمور ... کرده بود و نیز بصلاح ارجمند که ...

... باشد مگر زبان کار ... خطا کننده نوشته ... و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح این

... خدمت ... است میکند الحمد لله والمنة که ... پسندیده و عزمهای درست ایشان

... خاطر ... ان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه هزار توجه رسیده که ...

باشد خاطر دوستان ... را متوجه خود داند که اعتلای احوال صوری و معنوی ... و ...

... باطنی آن شایسته بزم و رزم ... در اسلوب عالم از پادشاه خود ... دعا میکند در ملک

حقیقت ... نیز و جهان آفرین رسالت مینماید و ... غیب ... داند که در ... تحصیل ...

و سرانجام ... داستانی ... و برنام نیک پای بند مرحوم دلان است خاطر ... و ...

... نیز ... خاطر خدا پرست ... و بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق ...

... در باب انتظام ... خاطر شریف جمع فرمایند که در ... شاهزاده

... رخصت کابل ... شود و از توجه ... ها ...

... چه گوید ... توفیق شکر ... آلهی ...

... که ... بن مقدمه سعادت ...

صبح گل باغ محبت گل است که در خبر غالب خلعت فاخره ستی می بوشد مشرف گردد چه خیر
محض خیر واجب الوجود شد اند بوده و شر غالب چون شر مساوی هیچ ابه شر محض است که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست امروز که باشر ارزنده آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید
کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیک ذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشند
چگونه میکرده باشند و شکر خدا که اگرچه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت
داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه شمار ابسیار دوست میدارم هر چیز که از ان تقید بد
اندیشه هاست است که تیزی باید که چیز از جای شدن که شعار بزرگان است پیرامون احوال ان
نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند یقین که متوجهی حق برطرف شود و ظاهر
در است که انحطاط کننده رابطه عالی عنقریب تحقق آن لشکرگر دانند اگر مقتضای بشریت شده ی
وعلمی اظهار کنند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اند آن ر منظور دانسته در ملایمت
افزایند تا عنقریب این کار را باتمام رسد که شمار ادرخانه میخواهم عرضداشت ایشان بر وجه
احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار محظوظ فرمان که بشاه بیک التماس شده
بود که بسکش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد
چهاردهم تیر ماه سنه سی و هفت قلمی شد **باصف خان** رقضا بالملی مصاب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن باناستودگی بی صبری ادا کردن و
دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن بیرنگ است حرف خردمندی زیرکی بامثال شما
مردم که از فهم و فطرت بهره ورند چگونه گوید میخواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر مجروح
مستاقته نماید که با آنکه خود در تکلف و رسوم مترسمان را وزدن نقش عبث بر زبان آنست
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد اینهم یکی از ان شیمه و کلمه چند نوشت استدعای
بسر نکوی و سجاد رسانا د العاقبة بالخیر به **میرزا ایزد بیک حاکم بلاد بندر**
ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشت های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از
یکجهتی و دوستی مسرت و نداد شنیده باشند که بندگان حضرت ظل الهی از عنایت محبت
[illegible] نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک [illegible]

[illegible] و همیشه از دلگشای نگاه [illegible] صدای جوانان و
گوشه نشینان و مجردان توکل جوی و بر حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات [illegible] باشد تا
بر [illegible] در صلاح مردم تمام نمائی و عبرت بین باش [illegible] کفایت [illegible]
بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگزاران و بجهت خاطر [illegible] ترجیح ستم روا مدار و
از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از
بیغرضان معلوم نشود از راست اعتقاد مکن و در هر شب [illegible] باری گزران خود را بدست [illegible] بده
و [illegible] پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و [illegible] بسیار مکن و در شداید و حوادث از
جای [illegible] و مال دوست مباش و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بمهمات [illegible]
که مباد در کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز جوان [illegible] عامه چرخ و زمانه و طالع [illegible] دو مدار
[illegible] ایام سال [illegible] تعلیم شد [illegible] الله تعالی علانیت و حسن
کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان [illegible] مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر و
احسن [illegible] گرداناد و در [illegible] سال [illegible] که از [illegible] چه گفته باشم
در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه [illegible] امثال [illegible] انصاف [illegible] اگر نه
آهنگ سفر [illegible] دشوار شدی [illegible] حال [illegible] ایشان از
راه [illegible] مکاتبه آگاهی [illegible] تجدا
شناس حق [illegible] شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث [illegible]
خردمندان ستاینده و [illegible] حضرت سبحان حرکات و سکنات
جسمانی و روحانی رهنمای [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] شوق صحبت [illegible] مشافه [illegible]
اشارات و عبارات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که باعلام اینها خاطرشناس حق دیده که اغلب منشی زنا بایستی چند هست که میرزا... خود ...
ناشایست است و انادلان با ملوس که والهم الله تعالی بحوادث روزگار چوستی نیاید ...

نقل رقعه بشجاعت شعار خواجه

الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور

ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن ... بهتاریسید اخلاص
عقل و شجاعت ایشان را بیان کی خاطرنشان ساخت آنجاکه یکی همت این بنا
درگاه ایزدی ستایش ... است و اقبال شاهنشاهی
... شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت شده ... یاور کار ها شایسته گرداید و فتوحات
از ... نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم ... بر اندازرز و با ترانه شادمانی
برگیرند و جلوه دولت ... شوند چون مسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامرانی باده پیمائی بخلوت ... را اسندواهل ... از دیدن اطوار و ناپسندیدن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند ... بدرگاه
میارند این خیرخواه جهانیان را که ملحوظ از ساحا قریب ... رخصت ... فرمودند
و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود بسرانجام مهمات
باشد و اگر وقت تقاضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان ... امرا که در صوبه مالوه
و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز ... فرمودند که بمجرد نوشته فلانی خود را ... رسانند
فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضرورست آن را نیز عرضه دارد که بالغار خود را رسانند
ظلال معدلت بر مفارق آن دیار ... الحال ... نوشته اند ...
معامله شناسان از ظهور این ... برهم خورده بودند ... دوستان ...
و گفت ... انکار ... ایشان را ... درگاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال ...
همه پذیرفته از آن شوریدگی ... آمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده ...
اصلاح حال ... انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجا
ایشان نام زاد اند هرکه اینجا بود یک نحوی تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب ... نموده

[illegible] نوشته بودند انشاالله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت [illegible] ظهور خواهد
برآمد [illegible] در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد گردید عنقریب خزانه میرسد و
[illegible] خوب خواهد شد بالفعل خود میرزا جو نیز و یک لک [illegible] با ایشان جمعیتی نهاده دفع فساد [illegible]
[illegible] خواهند کرد و تفصیل منصب داران و جمعیت هر کدام نویسند اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز رسیده و ایشان برسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه [illegible] لشکر خود را نیز میرساند
هیچگونه اندیشه بخاطر راه ندهند و در لوازم [illegible] سند به توان کرد [illegible]
[illegible] بسیار است کارفرمائیم و اگر به یکی [illegible] متوجه شود [illegible]
دلاوران جمع باشند که اگر [illegible] فراهم ایند تأیید الهی و اقبال [illegible] نصرت [illegible]
دولت است قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال فیلخانه پادشاهی بصوب [illegible]
[illegible] در عرضداشت طلبیده ام فقیر از آنکه میرزا شاه رخ در [illegible] نوشته ام که اگر متوجه [illegible]
شوند مناسب میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ قولی که [illegible] بهتر خواهد بود چنانچه
درین چند روز [illegible] خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طور که
میخواهند [illegible] داد [illegible]

به خضرخان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد

[illegible] الله تعالی آن [illegible] عز و اعتلا را در حمایت [illegible]
صحبت ایشان [illegible] شد و آثار هوشمندی سعادت منشی که از نامه ایشان [illegible] اگر چه
[illegible] صحبت [illegible] بسا اهل [illegible] تجربه چند روز [illegible]
درین [illegible] گروه قدری اعتبار را میشاید داد گری عفو از گناهکاران [illegible]
داد خواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند [illegible] که قرار یافته بود نوشته فرستاد و
[illegible] خواهند [illegible] راه گذار رسانند که آبادی معمورت و معنی در ضمن [illegible] از طرز [illegible]
[illegible] دیار از اهل تعلق یک دلی که در رسائی و بغرضی [illegible] اندیشی
[illegible] داشته باشند بفراوان کوشش و پیروی سخت بهم رسانند و مأمور گردانند که [illegible]
[illegible] در خلوت بی ملاحظه [illegible] باشد و آزرده نگردند و از [illegible]
[illegible] دوست ندارند و آدمی را [illegible]

همه وانمود سید ناگزیر از این جهت بید ازدحام اداره دول است که چنین و سرداران بسیار شدند
تا پدید باشد بتکلف چندی را پدید ساخته بود که با این گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد
العاقبه بجنبه بخشی خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در برابر ارسال
یافته بود رسید آنچه نگاشته بود مدرروشن شد اگر چه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده شد
از درستی مزاج ایشان و امنی از کینه مدگوهران انجا بهجت یافت و ازین که در این سانحه
چنانچه باید نپرداختند و بجهت خویش آمد گویان خانه خراب کن مان فرصت از دست میرود
بنهایت آزردگی دارد و از نوشتهای که به درگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن
سعادت که در پیشانی شما من بدوام اصلاح اینها با اینها موافق هی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت
اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر الضرورت بند و خوشامد گویان
برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور
نمایند جمعی که از یاسک برخاسته آمده اند باز بهمان حد و روانه سازند تا زود
بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی نگاه دارد

یکی از خوانین عبدالله خان سپه سالار توران

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطرنشان دنیای دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل شاهنشاهی میرود دولت سند
بخت بلند که بعلاوه وزی سعادات ذاتی خود را منظور چنین پیوند گرداند
گرداند هر اینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی
دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را نیایشی میداده
باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که بهمان طور
یکجهتی خود می باشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای خود مسلک
سعادت منش در هر شد و کار روز به خواهند بود و چون
حکیم همام سفر ملک تقدس گردید همایون اشارات گیهان خدیو
راه مراسلات مفتوح سازد باید که هموار زود که اکنون حقیقت بود

ان [illegible] دریافت بخیر قوام الدین مقتدا رشادت [illegible] عقیدت و

حقیقت نصاب میر قوام الدین مرتضی شریف تر بیات اختصاص [illegible] بر آنکه پیوسته از

[illegible] شد و کار دانی و اخلاص [illegible] ی و دلسوزی کفایت ظاهر میشود و

[illegible] دم شناس نکته دریاب امروز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد

امید از درگاه الهی است که آنچنان که در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر

عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از حباب بی اعتبار تر

است و از سایه بیقرار تر بس خجلت دو میباید و نهایت شرمندگی می بیند اما چه کند و چه چاره

سازد که او لاخود آمده پیش تر بزرگی آری گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که [illegible]

است من است پیشگیرم و ثانیا پرورده احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بتحقیق نیستم که

[illegible] منظور داشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هرگاه قضیه

چنین باشد و نخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روائی آن

[illegible] بینی در من گنج نشین گمان برده است بتقدیم رساند و حق نعمت سیدگی بجای آرم ما از

[illegible] نیک بختان متقی باشم تا که [illegible] خدمت مردان کرده همت سود [illegible]

[illegible] لعزت [illegible] رسیده محرم دل خود ساخته نوشتیم تا در مهمات سرگرمی و سعی که شایان اخل [illegible]

[illegible] دت تو باشد بخشش کار است که در افزونی و معموری آن محال صلاح بسیار است [illegible]

[illegible] خصوصا [illegible] ده مرحبا در بندی و لهذا آنچنان کوشش نمائی که در اول تحصیل [illegible]

ده از سایر عمال باشد و ثانیا ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس غلالی یا سایر [illegible] هر چه [illegible]

دانی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل ما از منافع همیشه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت

باشد بسم الحمد و المنة گذرانده ایم خوب گذرانده ایم اگر در سر انجام مهمات اهتمام بود کاریکه خواهم

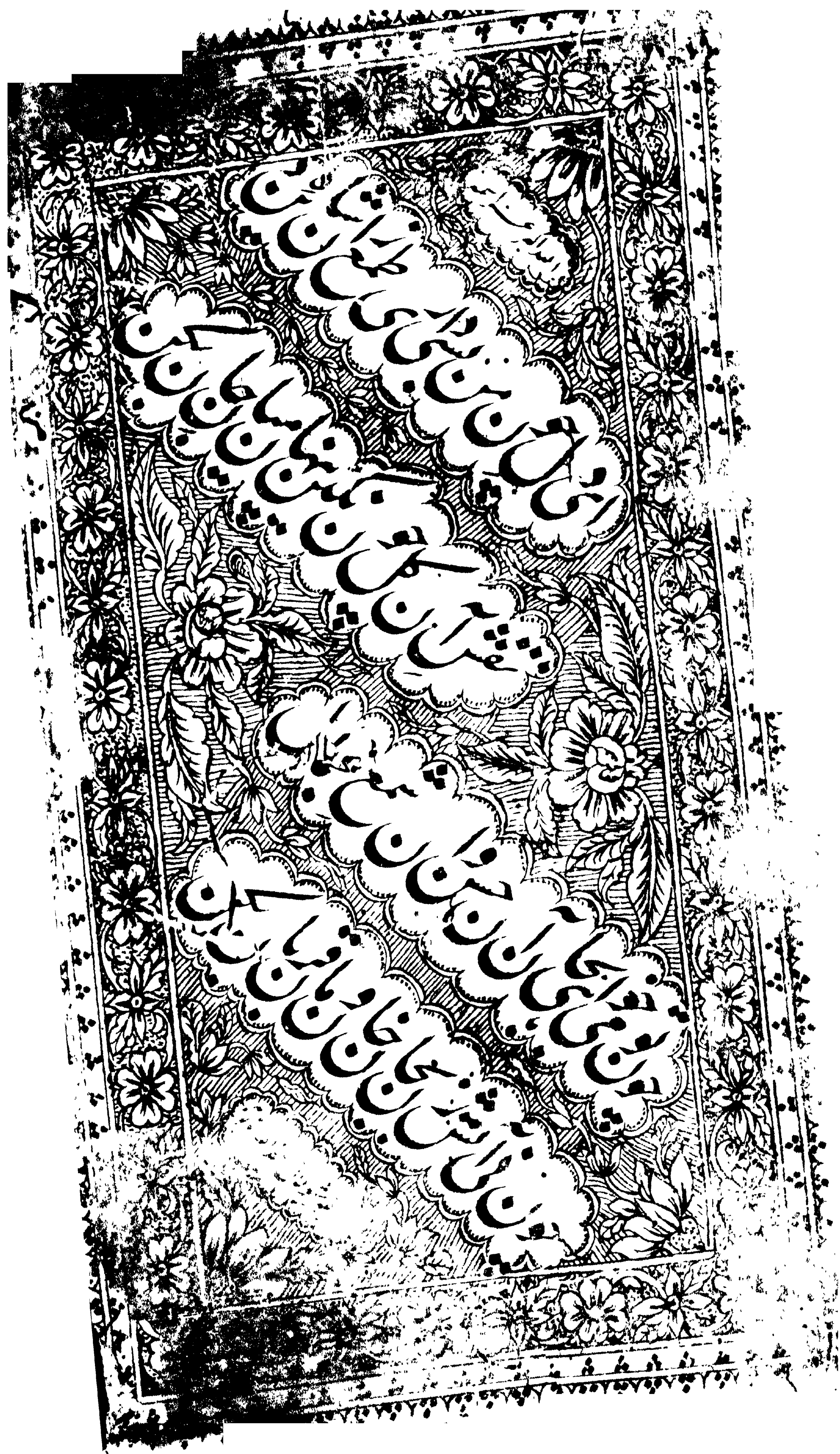
بعنایت الهی پیش برم و سرخروئی درگاه صبا گشته کامیاب رتبت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی

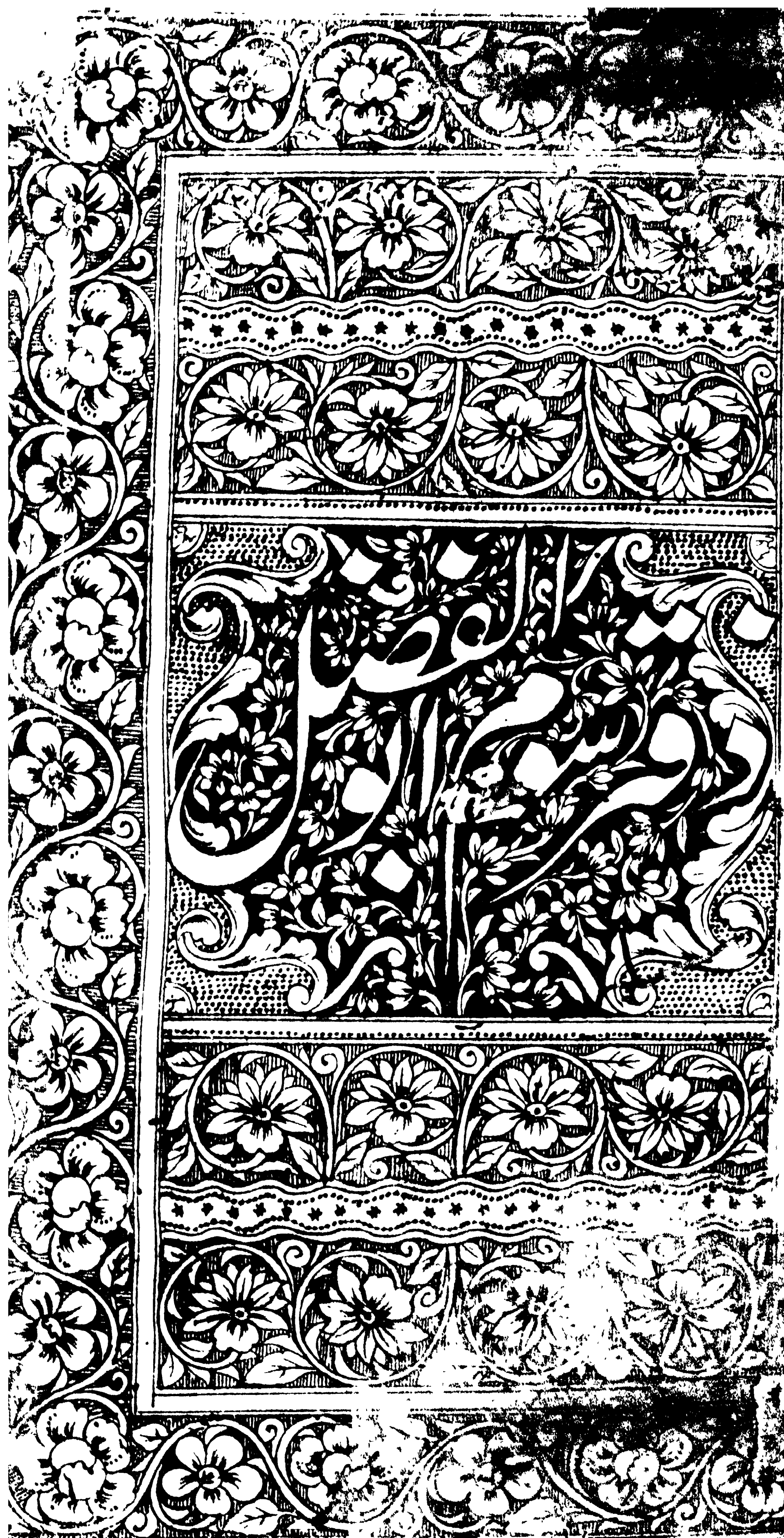
[illegible] و [illegible] گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بر بدیش و نه حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که

[illegible] بران متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که تر از اول دانسته نوشته ام

زیاده و دیگر نوشته

الحمد لله والمنة که ختم شد دفتر دوم





بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سور و فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم یا رافع اعلام ایاد و نعم عرفنا من فضلك ما لا نعرف علمنا

علمك ما لا نعلم محمد کیا من ارسله الی الخلق رسولا انبیاء و ... فیها سیاسة للحرو نیاله

هلبس الخلوات للعین جماله انیس الجلوات اداء الله من صلوات الصلوات اسنها و اضاعیف

رمال الفلوات صلی الله علیه و اله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة التحیة و هدیة اقبالیه

سرلة الدعا من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارك ابو الفضل بن الشیخ مبارك فتح الله ابواب

فضله و افضاله و من کر آیات جماله و جلاله الی حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله

فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملك الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند

الله المشید بجنود الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافه سار

به الوادی و حاربه الفنا و من طار علی مصاد القیادة طاب له العیش و طال له البقا

قصر الفتح فی ساحة العلی و فارس خیل النصر فی روض المکارم محمد تاج الروح فی طبع لطفه

فی فهد آثار سم الاراقم خلیفة قاح من ساحب فلك النیابة النبویة و ساح من مسالك الهدی

بهمته فلج المطابقة المصطفویة منه شاع نور الهدایة و الرشد و له دعوت الحجوة و هم ... دمعك ...

لطف من حیاکم شمائله بسلسلت حواشات الحجر ... [illegible]

... شمائل ... وتسنم روضة العلم والفضل من مقتضب لا امراحمد حافظ ... والسيد لا زم
... الكبير الصمد لاحد ان ... من خشا نه ... نهى المنكر امر معروف من لديه وصد المعروف
فعلت ... لا سيند اليه محاسن الاتفاق طائفة لكعبة جماله ... من الاوصاف عاكفة في مطاف كماله
فانظر كيف استراض رياض الشريعة بهذان اقباله عن ذبولها وكم استفاض حياض الطريقة من سيلان
... خذ خمولها وانظر الى علو شانه ولاحظ سمو قدره ومكانه فان اقبال العالم من ادنى علمانه واما
الملوك من اسفل اقدام اركانه لا ينفس احد في التساوي مع التوازي والفتح عاشق له في المعارك والمعا
... ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة من السمك الى السماك وجباه
الملوك معفرة في تراب بابه الملاك ولما كان دعاء مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصره
متمكنا في جناني لاجل اني بما من امانه الامين شرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر الملهي عن
... امض الفهوم والان في فتحه حصول المطالب وفي نصره الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جديد
على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية بالقتل والغرق انشرح صدري افصى ... بشرا
... ... روحي وسروري ... الفتح ان ... الوقف الاول من سورة
الفتح لما فيه من اجتماع خمسة ... وهو الفتح المبين ... ان الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام النعمة
الهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة
القلب والميمنة والميسرة والساقة فالمقدمة حيث انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقه وينصرك الله نصرا عزيزا
ان الفتح والنصر اوله ... ولا حقيقة ... تقدم من ذنبك وما تاخر لانه وقع
... المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما ان قلب الجيش مقر الملك والميمنة تتم نعمته
عليك والميسرة ويهديك صراطا مستقيما تخصيص تمام النعمة بالميمنة تخصيصه بزيادة الشرافة
... في ... ما ... ت مالا ... في تحقيقه وتفضيله ... لفوائد شريفة تحت بها
... ... التحقيق ... تكت ... فيضت على فكري الفاتر ...
... ... التحفة ... الالهية ... ان ...
... ... ان ... مرادي ...
... ... على ...

يا الله بر سبيل ... و نعا بقات و نقوه بد القعوت ... بروامراك ... فوق الذي ...

التفسير حقيقة الحمد تحقيقه على تيسير اختتام هذا ... على الفراغ ... تتميمه

وتحقيقه الحمد لله الذي هدانا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ومن علينا باتمام ... وا

... شعر الت رساله خلت عن النظر است مفرنسا فسيح السطح تاريخ تمامه ... بالاحسان ...

... مبيات ... اللهم اجعل لنا محوا في الاشراف ... كالذرة في ... اللوح و تخفيه ...

لكمال النبي ... والہ واصحابه **قطعة فارسية في التاريخ** منت خدا را که ...

شاهوار ... ميکنند با نجم برابری الماس کلک سفته و در سلک انتظام آورده انچنانچه خوش ...

گوهری از شد ... که هر جوهری از ان سازند گوشوارہ خورشید خاوری بهر نثار شاه که

گوهرشناس عقل چون او دری ندیده با کیزه گوهری سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر خورشید

کسب ... خسروی که ز افراط جود اوست خورشید عاجز از عمل کیمیاگری

در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد عیب است هر چه هست بغیر از هنروری از مین عهد پادشه و جهد

استاد طبعم بود یارمی و توفیق یاوری ... بدر کافرین ... تحصیل کرده ام

ز علوم متفرقه دود چراغ خورده شب ... معذورم ... شاها هم

بعد هزار آرزوی دل بختم نمود سوی جناب تو رهبری دارم خیال آنکه دماغ امید من از عطر التفات

تو یابد معطری دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت در بحر غم ز بسکه نمودم شناوری از چشم دارم

نظر بنده پرورت کز عین التفات ... بیست ... خاکم شاه تاریخ نام او شد

تفسیر کبری اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که ... رسائی را ... هدادای بیماری خود ... و چون حزن دا آبله پای

تکاپوی خویش ... بگفت ... گوی ... باز مانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر جاری مینر

سنگسار زبان ... گفتار ... گفتار ... آتش کدام باری از کوتهی حوصله از زمانه ...

زمانه ... آمده جویای همنشینی مرد ... روان ... حیات ... بوده بعضی ...

زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل ... و نیکذاتی از حرف و صوت

و بعمل شایسته پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفه الیست مینماید و دل هر ذره کردار ... خویش میبازد ...

[illegible] که بیشتر از خانه استعار نتوانند بود تنگ آمده سیر [illegible] شریف [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible] زبان بی تکلفی ملغت با سی آورده است و می نوده [illegible]

[illegible] بنسبت فرزندی ارودرش می آمیخته تا آنکه تاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد

[illegible] ود [illegible] فراغ [illegible] دیوانه [illegible] سمت الهی [illegible] زنجیر در بافت خود

[illegible] دان با خردی کرامت کن که از بدیهیات اولی است و بر شواهد گو نیه اگر خرسند نشود صاحب

[illegible] اعتراض به تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده در

[illegible] رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله در آخر **ملتقط طبقات صوفیه**

نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکونات ملال تمام دست داده بود

[illegible] از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه

بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از راه [illegible] همت و قلت فطرت بهم رسیده خود

[illegible] مجالسه برادران رسمی محفوظ می [illegible] بدرقه عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود

[illegible] عالم معنی از این تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که

از دام [illegible] بود و دفتر [illegible] بنده را مطلب فراموش کند و بهر طرف از هم

[illegible] بهر جانب [illegible] بالجمله [illegible] صرفت در اثنای این حیرت و

سرگردانی خاطر را رغبت صحبت تنهائی که زنده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعی و

مظنون طائفه بود [illegible] تا آنکه مطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که یکی از

متقدمین [illegible] است افتاده و مناسب [illegible] احوال [illegible] اعتبار زندار و آنچه خوش آمد

[illegible] از احوال حال و ملل که [illegible] نظر انداز زدانست که این ملتقط را با آن

[illegible] قیاس [illegible] اگر اعتراض نمایند با انصاف نزدیک خواهد بود و بتاریخ ششم رمضان

[illegible] نوشته شد دیباچه کشکول خرد از خیالهای این مخزن مقصد آنست که

[illegible] که در زمان بی نوائی و تنهائی که بر عونت تجرد گرفتار باشد این کشکول [illegible] در

[illegible] بشارت انداز دنا [illegible] فاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آن را

سرمایه لاغری این [illegible] از اسباب فرزندی نگردانند الهی دست این کشکول [illegible]

را از دامن تدبیر خود دست باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود حیاتی که داشته بود ی ... جوان ...
آزادی کی بی آرامی ها او را مجال نباشد مشرف شود و از نعمت کشتی وجود خلاص شده ...
عبد بنده را اینجا سرگذاری جمعیت و چگونه و از ترس ... به پناه دعا برادرانه داعیه امید ...
... همه ای ابو الفضل که ... کهای عبد الله بعبد العلی آمدی از اینجا اقبال ...
... از دیده ... و کسوت ... جام بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی تر ...
... تمامت ابشروع **انتخاب شرح آداب المریدین** دل پریشان
از اضطراب ... بین الناس و قرین سودش بوده گرد سراپای جهانیان سرگشت و
شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهدهٔ ... های ...
خود کرده ظن از ارتقا بمدارج سعادت بخود میگرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از
فرو ... خود در وحل جهل خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه به عونت ... اطلاع ...
شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری ... چند مقید ساخته خاطر فاتر ... گذشت که ...
... سعادت ... خاطر فضول افتهم رقم ... قلم نامحرم شود بنابران شطری زاوقات ...
... صرف آن نموده سخنان ... و مراد ... پناه ... تا شاید ...
... خود تا ... مفلسان ... طلب ... راه ... آنچه ... که ...
... ست که ... همان ... بزبان هرزه گو ... ازین محال ...
... ساز گردم ... **باشی** ... توکم ... راه سر گفتگوی ... دل سوخته
... کنی ... مکن ... عقالی و دل ... صبر
... ضا و تسلیم برده ... کل عنایت فرمائی و از ... نجات بخش ...
... الله ... دعا ... بگرداب ... که زبان ... درگاه کرم
حکمت بالغه ... نظم ... دراز کرده بودم ... سر ...
عفا عنها الله تعالی اگر خاطر ... در حیرت است که ... عبارت ...
... از ... **ابیات** ... حکمتش ...
... سرگشته ... طرف رفته بار بگشته ... ان ...

مرا با مقتضای حکمت بالغه با افراد ابنای دنیا در آورده مشابه در مشاغل لا یعنی و نوعی مستهلک ساخته که از
غایت حیرت که موجب نارت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت **رباعی**
... و مخمور گار هر روزه ما وی بر حرام کاسه و کوزه ما میخند و روزگار میگرید عمر بر طاعت و بر
... بر روزه ما صاحبا دیانا ما لا یستل عما یفعل شانا منید انکم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که
عبد الالهی بعبد الطبعی آوردی اگر چه هر نوق بر جلال آلا تی تو در درجه اعلی هست که انجالت را نابید
... ابر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد الالهی بعبد الدراهم و الدیناری چند گاه جهت آنکه فطرت
طبیعت من زبردست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز **رباعی** صبر
از عشق تو پرهیزم من بختی نه که با دوست در آمیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که از ستیز
بگریزم من سبحان الله عجب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مرها مائل گرفتار و ظاهر با شر آن
... کار در چنگ مرد انگی که پای از تن خجل بیرون کنم و نه قولی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که
... این لباس تلبیس چه قدر توان پرداخت و مقتضای رابطه قدیم طائفه از جهلان
... دلسوزی که لازم طبیعت و شان این ... در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمود
... صدق نیت جمعی ... طائفه چون ... نمی بود و جهالت ایشان از حالت
... این شوریده قریب تحقیق نفس الامری هر روی منع داشت و نه ... انکه غوره تفصیلان
... قصد و بود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه یان
... الهم ... التفات ... مقام
... وصلنا بعالم العقول **الله اکبر** برخوردار احسانه ... کشاده و ... بیانی ...
... نشاط ... پیش نهاد همت او باشد با خون گره برابر که اگر سر در سر
این نصیبه ... باشد ... آنچه ... وبزرگ این درگاه که ... از
... به درباغی ... از خوف و رجا و قبض و بسط فارغ شده غم و شادی برا
... خاطر ... نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند رسید خود چون گویم
... کلک ... سلک نمایم لیکن چه کنم که آتش ... از فطرت سوز من جهت ...
... این ... آفرین ... اسایه است

بلند پایه وان گوهر ... دوم ملازمان بارگاه سلطنت ... ساز واروان ...

خلوتخانه شهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا نیش از بر کس ... مرده

محبوس داشته سزای او را در گریبان او داد ... نفس بشری ... نهیا که در نهاد خود ... نهفته اند اتفاق ...

پوشیده داری ... معامله ناخم ترا که روشنی از دریچه قدرت ... به ساخته ام چرا اندیشه ... سینه ...

مشتعل گردید ... تو دارسیده ... توکل اهتمام ... نماکه بیمار حسد اند از ... کار صحیح

طمع ... ما گردانگاشته با تو راه مخالفت ... دارند ... تبلیغ علم خود راه عبادت سلوک ...

تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی ... از این همایون ... زیاده از این چه میخواهی ای ...

من از کم حوصلگی ... خود در تو کار کرده ... آن خداع و مکر ... از گفتار و کردار تو ...

خوبی برده ام که این رنگ حرف ... و اگر نه بدی ... انگاشتن و ... مجاربت ... اگر

از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من ...

آسوده ام ... از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن هم ... گشته راحت ...

خیر اندیشی که در حق دشمن داری ... هر که راه مدامت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت

من ... اندی ... از دوستی من ... زده ...

... گفت این ...

که عامله نه فهمان اورا نفس ناطقه و گروهی از تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند ...

یافته ... خموشی گراید استغفر الله ... ابن عبد الله ... عبد الله ... ساز ...

ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی ...

جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی ... باشد ... عطیه ایست عظمی و موهبت ...

که بمین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام ...

... ولطفت ... ای عجب من عاشق این ... اگر چه ... شد ...

درآورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای ... در ...

... برادران من که بنی نوع من اند نهاده ... در کثرت ...

یا گرانی این گرانان ... را چاره نمای ... که از اسیری ...

برای چه در ... این ... خواهان ... کنند ...

[illegible] سازی گردون و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود دادن بدو فام که سرمایه هستی در [illegible]
بهای گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال یکم معرف طبیعتان باشد و مالی که خلاصه جواهر
سوداگران کان همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا و کار عالم و تحفه [illegible]
بهترین [illegible] سکی بزرگان [illegible] پرست و دین که عصای کوران [illegible] و در شریعت [illegible]
کارسازی صاحب پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت برای [illegible]
الهی انجو صله وجودی که داده و درخور آن و باندازه او کار از من عطیتی تواند [illegible]
چنین با بیان [illegible] من مرا این اندیشه نگیری [illegible] بجا رسوی [illegible] فتاده ام
که هنوز بجاه یوسف من [illegible] بازار است و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در [illegible]
قلمی شد [illegible] نکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی [illegible] مخصوص طائفه [illegible]
[illegible] از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و ازان فروتر آن [illegible]
[illegible] که بزم دوستی با دوست و دشمن خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلند [illegible] که اگر [illegible]
سرای محنت تواند رسید [illegible] بخت خداداد در بساط عزت رضا رسید [illegible]
گشاده پیشانی [illegible] ازین پست تر آن [illegible] تواند بود که اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] و ازان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولت سرای [illegible] کل [illegible]
سرای رضای کل [illegible] دار الامن [illegible] که از راه عقل و [illegible]
[illegible] مداخله [illegible] بدان روش [illegible] امتثال و اجتناب مینماید و مراتب این
چهار طبقه گرامی [illegible] منزل [illegible] فروتر [illegible]
[illegible] الدنیا آن پست فطرت است که [illegible]
[illegible] دولتخانه همت [illegible]
[illegible] شادمانی [illegible]
[illegible] الدنیا آن [illegible] دانشی ست [illegible]
[illegible]

بلند پایه و آن گوهر درج علا زمان بارگاه سلطنت را بر توفیق ساز و ارد ...

خلوتخانه شهود را نمونه است پسندیده الله اکبر چند که حاسد مرا بیش از بیش ...

محبوس داشته سزای او را در گریبان او دادای نفس بشری من نه اینکه در نهاد خود منافقانه استغنای

پوشیده داری مرا بی معامله نافهم را که روشنی از دریچه قدرت به ساخته امر چرا اندیشه طلبیدن ...

اندیشه مگو به نیکی ترا رسیده معدومستی تو که اهتمام به هنجار تا که بخار حسد اندازم این کار صحیح

طمع داری ... اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند بر سبیل حلم خود راه عبادت سلوک میکنی

تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق از این همایون نمیتر زیاده از حد میخواهی ای

من از کم حوصلگی یا الهی خود در تو که از یک روند نهاد آن ضداع و نیکو میستی از گفتار و کردار تو گمان

خوبی برده ام که این نیک حرف شیر نرم و اگر نه بدی اید انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر

از خدا اندیشی درست در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من از وجه نیک

آسوده ام تا هر اینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بباطن همرنگ گشته راست ...

خیراندیشی که در حق دشمن داری می باید ساخت مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت

من می اندیشی نا نقد از دوستی من رنج زده ... که از ... گفت این زن محبه منش

که معامله نهان او در نفس ناطقه گروهی از تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند بهارت

یافته بجامی خموشی گراید استغفر الله الهی این عبد الخواهش را عبد بساز بهفدهم شهر

ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در ... سلطنت لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی ...

جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی دانش ... نباشد به عطیه ایست عظمی و موهبتیست کبری

که همین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروهی نوع خود گردانیده ام شعر

عاقلم بقهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگر چه ...

در آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای نعم در ازاد ...

... برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مراد و در کثرت آباد ...

یا گرانی این گرانان کوی نشیب دانی را چاره نمایی که از اسیری ...

برای چه در طویله این علف خواهان ... سیادت ... کند ...

[illegible]

... بردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن می‌دهم که سرمایه هستی در
بهار گوهر گران بها است یعنی جان که راس المال یکم معرفت طلبیستان باشد و مالی که خلاصه جواهر
سوداگران [illegible] بهمت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا و کار عالم و تجسید [illegible]
بهترین آیات سلک بزرگان پندار پرست و دین که عصای کوران کوی [illegible] و در حقیقت
کارسازی صاحب پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت [illegible] احسان کریم
الهی انجه صله وجودی کرداده و در خور آن و به اندازه او کار از من [illegible] میان تهی که دارم
چنین با بهای اعظم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه بگیر [illegible] بجا رسوی سرادق [illegible] و مدام
که هنوز بجای یوسف من که امروز در بازار است و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
قلمی شد [illegible] چراندیشی نکوکاران نتواند بود که رحمت عامه ایزدی به خصوص طائفه [illegible]
[illegible] از آلایش خواهش پاک داشته برسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از آن فروتر [illegible]
[illegible] که بزم دوستی با دوست و دشمن خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلند [illegible] که اگر [illegible]
سرای محبت تواند رسید بارنی بقلاوزی بخت خداداد در بساط عزت رضا رسیده [illegible]
گشاده پیشانی خوشنودی [illegible] ازین پست تر آن [illegible] تواند بود که اگر چه
رحمت شاه [illegible] مخصوص گروهی ساخته است لیکن [illegible]
دارد و از آن کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرای [illegible] کل و [illegible]
سرای رضای کل و دار الامن [illegible] صلح کل [illegible] روشنی که از راه عقل [illegible] با تقلید کامل
ورده اند بی مداخله ریا [illegible] بدان روش را [illegible] امتثال و اجتناب مینماید و مراتب این
همه طبقه گرامی چون [illegible] موهوم و جهول که منزل او فروتر از نهایت از پایه [illegible]
[illegible] بیان افروز [illegible] اکبر ابو الدنیا آن پست فطرت است که عجوز [illegible] روی [illegible] عروس زیبا
[illegible] دولتخانه همت [illegible] رسیده است چنانچه در اقبال این [illegible]
[illegible] شد [illegible] شادمانی منکر [illegible] فانی [illegible]
[illegible] الدنیا آن [illegible] دانشی است [illegible]
[illegible] وصل اندست

این شراب فنا اسماشکم چو صدا ضمیر و نقش زروی او دیدنشیمن [illegible] غم و نه مراتعداد [illegible]

[illegible] ماتم روزگار را در پرده‌های خراش و لنگ و عبد الدنیا آن بی‌سعادتیست که [illegible]

در حصول مقاصد بنیان تهی این نشاء صورت که گذاشته خرد پروران مرد و روشن ضمیر است

شاهراه راستی و درستی انحراف می‌ورزد اما در دفع مکاره این جهان مزوّر از جادهٔ طریقت

شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را می‌جوید امة الدنیا آن سید ولیست

[illegible] بدی و بدکرداری که همت دریافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری [illegible]

در طلب ملایم و دفع مضار در مراتب صوری و مظاهر جسمانی گروه مهلک کربت قطع [illegible]

[illegible] بسته مکر و خدیعت است در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده [illegible]

هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی

جل جلاله و جوینده کان این گوهر بی‌بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن

مقصود زده اند و طائفهٔ بوسیلهٔ جمیله دلیل و برهان برسیده علیای این مقصد ارجمند آمده

توانا گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجودی گرویده اند این جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه

و طبقهٔ اخری اگر بنبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین اند این خلاصه تحقیق است

سید جرجانی در حاشیه مطالع از تحقیق قدما نقل [illegible] الهی [illegible] بدان

فرمان منیقه ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت [illegible]

دیده وری را بکوری فروختن سیما آرامیدگی خویشتن را به بی‌انصافی و دست و گریبان [illegible]

دانسته خود گفتن بیهوده کاری [illegible] نایافته [illegible] بیان کردن بیخبری خموشی حرف سر اکشتن [illegible]

ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج [illegible] معنوی که [illegible] قدسی [illegible] زبان

آرزو و بالی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوت سرای سلطان [illegible] آگاه [illegible]

اگر شناسای معرفت و افشای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا [illegible] ذره از ریگ بیابان [illegible]

[illegible] دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده [illegible]

[illegible] دل [illegible] تا هشیاران خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار [illegible] سعادت [illegible]

ای ابوالفضل تا [illegible] وجود عیانی چرا رقم آگهی بنام خود [illegible]

... نا پسندی دیده و دریافته اعزان از نسبه سابقه که بحسب ظن و در منهاج خویشیه من از ایام فراخ [illegible] است
[illegible] کمال حصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املای نمایند تا بدلاوران و زنکار راه چه امید [illegible] شود
[illegible] بنکاپوی هر جانب اگر زوالی از غلات اسباب آن تفاوت در [illegible] نماین [illegible] آن را اگر
[illegible] خواهیم و کلمه برآن کرده با تو نیکویم برای آنست که خو کرده عادتی و الا مزاج روزگار را باید
[illegible] عنوان پیدا [illegible] حال که نه آغاز من معلوم و نه انجامش [illegible] در تیکی و بدی [illegible]
[illegible] ست حیف باشد که بجز آلایش [illegible] بات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد [illegible]
[illegible] ندکانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمایی و از حرف بلند و دریافت از جمند که کار [illegible]
و فنون تو را نباز بست [illegible] فریب بخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک ست چه
رهبران پی گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمید تنها اگر یکردار درست باک از دلش شود
یا آراسته نکردد بد آنکه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرمایند ه هر کرا در عقل نقصان
افتاد کار او فی الجمله آسان او فتاد چه با خود نکال معنوی بال ظاهری ندارد سبحان الله
نا نکاه کردن [illegible] صدا عه اصی صدای کنم [illegible] اسکان [illegible] درکاه و حرف رضامندی خرسندی
هر چه کند [illegible] بید و لتی [illegible] کره و سعادت [illegible] سعادتم هم باید و هم طبیب مسهلی
لجابست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و اشتهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر شرف سازد
و از حسن صورت و سیرت که دام نا بالغان راه طلب ست نجات بخشد به فنای کلی و انصال
[illegible] بخشد [illegible] و نوشته [illegible] لا [illegible] نکاشته الله اکبر ملتقطات
شرح آداب المریدین
[illegible] روزی از روزها که خاطر مشوش [illegible] ملتقطات [illegible]
[illegible] بند سخنان [illegible] ساخته بمقتضای [illegible]
[illegible] که در این سلک بسته [illegible]
[illegible] قوله النفس ناطقه [illegible] این سلکه [illegible]
[illegible] از مناسبات [illegible] است که [illegible]
[illegible] مناسبتی تمام بود دیگران [illegible]

راحت از مال بحال هرچند خاطر بحوصله شرحه شرحه گردد لیکن متردد امید می نوید وصول زر

اسموسه هی کب الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی موهوم و نه ملال از نیستی

اعتباریست مالیخولیا ئی فراتی تا شورش بهاری از بنیاد به نکلفت سخن گوینی آورد و گاه بهانه غذای

خویش قدسیات کلام می نویسد و گاه بخیال بهای برادران فطرت زله بردارست و گاه بر خوان

شرمساریان طبیعت که او همن معاشر نشوند در تسوید اوراق کوشش دارد الهی جاسپی و سر منزل

خلعت شوخ جمال نیست تا از دست اباد گفتگوی بر زنجیر گاه خموشی رسیده نظارگی باشند قدس و باقی

بموس و منتج سال حلم الهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر حیفی نفس شعرها اگر آهنگ انصاف برای

در سلک نیست با خود بقدر یافت خود زنده معامله مردوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند

باند از عمل خر و خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد دست محمر ساخته اند

مرانی فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه بیخواهی مرهم جراحت خود را علاج مرهم

جهان چرا میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد

از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در ناحق

فلسفی از من یار حوره زارست و در عاشقی جگر تمام دهای طمع آشفته باشم انتخاب منتخب

مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی آن نوشته شان بافته

آب به جستجوش نوشته گردانید اندیشیدن نوشته از شرف الدین منیری سخنی چند که بر خاطر

بوالهوس و نفس مخادع خویش می آید به نیت نوشته ایام تجرد رسید از دوای نفس اگر درین

طویت سادگی سرشادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که از مقصود رسی

باری صاحب همانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه ... از خلاصه ماموریو نوشته شد

الله اکبر بهار الفت که در چمن خویش بوی ... و ... حق گوید ... آیست

که در ذیل عاطفت حتی در پرده کتمان ماند یا اطلاقی در منصه ظهور جلوه کند شکر این که در کل

مدا منهر رفته ام در ذیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در ... دامنه رفته

در کالبد من در ... الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش ... دوستی ...

با دوستان ... از ... عذر خواهد ... ابوالفضل

[illegible]

ابوالفضل که به تکاپوی همت به جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد از سرزنش دوستان تنگ
حوصله کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا توانند کرد از ایزد خود سالک منهاج
مندقلی از امر بتهم معصیت گریز ... برادران کج خلق حوصله ... و سرا از اعتبار این حرف دوستان
که ... با دشمنان وحشت نمانده باشد با ماکه دوستی و با ما نیز از همین قبیل است
الله اکبر صبر از ... ان بر ید و شکر از دل صبر که با درد ... درونا کی و رضا ...
ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانه انتظام ست از کوتهی حوصله ... پایان ...
الله اکبر الهی دانش گوارا که بر سید انسان نعوذ بخوید کرامت فرمانی و الا در کنج خمول ...
... سند دار از بی انصافی کوییم با از کوری دانم که خواهش محال نایم و چشم اجابت از
واجب شمال ... باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه
... بیرون است و انگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهرحال اتثال الامر فرمان
خرد که مالا یدرک کله لایترک کله ست کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود و سفر مودند که بیچاره
آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود میجوید و با وجود چنین نعمت که
برای او سرانجام داده اند و قسمت ... ان نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن ... چندین جاندار را بیلا خانه عدم سفر سند سفر مودند که کاشکی جسم عنصری
من مشابه بکلان بودی که این نا معامله فهمان گوشت خوار از گوشت ... گرسنه بجاندار دیگر نبرد ختی
فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم با بلندی ارجمندی ... فتح الابواب کنم اگر زوکری بودی ممدوح
... بودی حرفی چند از ... خود ... از طعن کوته نظران ... شب ... الی
... در تکون ... وارزد و قبول ... کان جهان ...
... بی حساب ... باشم ... محرم سنه ... قریب
... که حضرت ... شد الله اکبر ... صدق ... عشق ... نشد
... خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه ... شعبان ... سنه ... هزار و
... ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان ... حمله
... خلوت گزین ... اکبر ...

[illegible]

میشتابد و امید که دران ملک مقدس و راه وصول آستان جانانه شود تا شعبه معرفتی بقای
حل کرده و آنجا نشستیمی و ملکش بدست افتد با شایسته صحبت مسافران آسمانی رداند
و دران دم به خلافت ایزدی رسیده توطن گزیند با توقیت سعود شاه بحیثه موجود عطای بخشش
جاوید همی آمد یا باسم الله الکبیر فتق مرنج و مرنجان ناصح خموش که اینست مومن عشق
و دوست دو دوست صدافت نشان گنج سازی سر منزل باندان هر دلی که یابی هر معامله
تا خدای بحر محیط کشتی بی ملاح را دو را حلقه بهترین شعر تا بیم چون بی لباس محبت افتاد
چند منزه از نقوش رسمی آرایش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که عین
باشد نوشته آمد و شایسته آن است ای شسته دل الطبع ما در نه فاضله باشد و شورش
گراید و وحشت این راه و الحق بر د افسوس که شیفته جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه و الحق گفتن بود
نظم سخته گردد و از تغیر دو رشود بیچو برهان محقق نور شود بکار پنهان کن تو از چشمان خود تا بود کار
سایم از چشمم به پیش شاهان گر حسط باشد بجان لیک شکیب عالی همتان
سخن بر گوش نامکوشت آید از گرد و ان جوش و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب
حیرت نیندازد نظم سر شکسته نیست این سر را مبند چند روزی جهد کن باقی بخند قبله جان
کرده اند هر کسی رو جانبی آورده اند آنکه بنیاد و سبب نعیان که از بهر دل
این سبب از نظرها پردهاست که نه تیر دیدار صنعش را نشر است دیده باید سبب
تا سبب را کند از بیخ و بن تا سبب بنیاد لامکان هرزه داند جهد و اکساب دکان
خرم آن سالک شد که نفرسید ترا حرف نوش و دو ادهایم این سرا کام زانسان نه که نا
از جا محوالم کو و آرد ای ورنج که هنوز این سرزان کوی حالت زده
خوشی بنگراید کار آن حصه مرد ابد حصه مالکت
حرف نیست جز دل اسفید بیچون حرف نیست زاد حالم صیت تا علم
همسر از هزاران اندکی زین صد فیند دیگران از ده
ورنه وقت مختلف را لبذه خطبه بیاض
از رون این شفیه واشت و من عهد الحکما

[illegible] ... الحق این قول است یا سخن شیخ ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی متوجه دادست
بگویم اگر ... برجستیهای او نویسیم فعر کوکه فطرتی و پستی او در اندیشه و در میان بارگاه دانش نگنجد
اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او شرحی نویسیم در صحیفه ... زمان ... نیابد
نجد مهر جالی ... عجب کشی است که اگر خزف ... آمد دارید فروشد سود کند و اگر در ... ابجد الحرف ...
... بسند الحمد که بعنایت ایزدی توانگر ... است که کیمیا گران ... بکار مفلس در یوزه گرای شدند
از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از وگزندی دشمنان از و فارغ و دل ... دوستان
از ... خرسند هیهات چه سکویم در معامله جانی ... که محل رواج بازار تمیز ... نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعمد و قصد از آسمان فطرت بر زمین ذات فرود آمده ... شناسا
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این تماشا ... سودات این سفینه ... است از آنجا که
معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقان در آمده داد و ستد
با ایشان مینماید عذری که ... بشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن
... آید ... آنچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه
... لیاست دوم ... سنه ... بود و نوشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد افتتاح
بیاض امروز که ... دست و ... ششم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم
سنه هزار و یک است در عرصه دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این ... شورستان
... اشعر و سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بر من آورد که بزمی ... از نوای خود آراستن دهد
... چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ما خولیا نامه خوانند ... و ... دو حالت
... جوهر ... خاطر ... هر صد ... الهی ... هاتی ... بجانب ...
... خود ... تا تعهد نگر ... نام و حالت ... که ... و ...
... باشم مثنوی و دولت ... ساختی ... در دلم آمد که ...
... ورق چند سیه کرده ام اگرچه محرک خاطر ... این ... برداشتن ...
... بوده ... آمدن ... رسیدن آن و نیز در آمدن آنکس ... تعلقات
... محشور شدن ... گروه ... این طبقه که ...

انچه خوش آمد طبیعت بود، بالفت فطرت و مباینت مشرب برداشته نیز داخل ... ده شاد و بیا

بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از صلح کل فرازرک شده نرد محبت با طبقات انام

میبازد چنانچه برای مهمانی برادران فطرت با نهمه انجام میدید بجهت آشنایان معاشرت نیز دو سه

چند سیاه میسازد از معانی او راچه مشغول ساخته فارغ خاطر کردانا دانسته بیش و بانقی خوش عنوان

بیاض ... اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که درین والا کتب نقد برادر آزاده نه ...

برامده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب سبق از خوان

زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بهم دارد نبوی که محل حسد اکثر را دران طعنی است باما

آنا درمعنی بیش بالغ نظران بازیچه بازار زمان اسوان نفس الامری شده است عبادا بالله

من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده شد

اکثر ازان مزخرفات لاطائل است معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست سوز

گرد دامن او تواند رسید شده باشد و هذا ایضا من ادعاء الجنون فان الجنون فنون منه العبد الآمل الی الفضل

بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی و تسعین و تسعمایه الحمد لله که انچه از آوادی این دانسته در معاذیر ...

بان تسلی بخشید. چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن ... او را جایی ... آسته چنانچه خود را از نظر

جمال او بحجاب بودن لائق ندید جز حیله مخالف بصورت موافق یعنی عقول را جدا داشتن از

نه پسندید و آیت لنحجیبه اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز زبانه از آن بدل دانا نعین کرده

مصاحب وزیر تنهائی که از مکنونات خاطر دوراندیش بست دانسته منصب مرآرائی ملک تعلق داشت

هزار و زیرکانه دار باشغل آشنایان زرکار معامله نکند و انیس محفل دل طلبی مجمع جان گشته از اندو

شادی کم فرزانگان با خلعت خوشی و رجا اندوبا سپاس کرده بتدارک ... اده مرا ... ملایمه نا ملایم

نفروشند ... متاع گرانمایه کاسد بعاد و کرباد در زعم حاسد ... جهان ... حاسم

گرد سراپا خاطر میگردد که همت ز بیدل داشته ام ور و ... منتقل که از آن در ...

المه نفسی رسید انچه تر از رست له سخایم و این چه بحر و بیت که می اندیشیم ابوالفضل بدر البنا

نوجوانان شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش ... بخشیده

نجات بخشید بحرم خود ساخته بحاکی ... وصول باز سال ... هجری در لاهور قلمی شد

ما سبب الکلام بطول ... آنست که رشحهٔ این شوریده شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفهٔ علیهٔ صوفیه را
شنوده کرده بود و از نادانی خود را از این طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده خیال میکرد و از جهل
الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته موطن عمل خرامد دیباچه بیاض معاملات
نوشته معاملات این شوریده آنگاه از سر کار خود نگاه داشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت و طبیعت
درین ... ت که چه مشکل است همان در نوی چه پیغمبران در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث است
وقت آن نمی آمد و همواره این ... از طول امل شور حرص و طغیان از دل نسته مهمات ...
میرسید تا آنکه بیست و سیم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل و دین در گرد سراپا جهان و جهانیان
انه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان نادانان که میر جواهر ...
... آتش ... البستان کالای نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن
... جو فروشان گندم نما میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که کلیات
امور را ... خزینه قرار دهد و برای مددکار دستگاه داشت مدد کرد چند تعیین نماید که اگر نفسی
چند درین معامله جانگسل سرای کاروانی در رباط با ساکنان مهلت ... خود هم بسر کار یا منتظم میشود
هم این ... که توفیق الهی ... گردد ... بلجام آهنی مقید شده و از زخارف دنیوی باز
جز ... بزرگ ... نگاه ... صوری حسی ... نگاه کردن این ... معشوق ...
و هم خواهشی که از رهگذر بشریت و فطرت و همت و طبیعت سر برزند که یکسر به جمعی ... ماثر
آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بتقدیم رساند و ... که کارهای
ما الضاف ... الضاف او نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این سرگروه ایزدی بر مردم ...
ظهور انداز ... هدایت جمعی شود و هم کوته بینان ... اندیشه که پیوسته در شکایت خود ...
... شوده میگویند که چه ... با وجود ما قدیم الخدمه ... زمانی و طالب علمی ...
با هیچ کسی ... سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان ... عرق ...
... و ... توفیق الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای الارادة در میان
... زیست ... نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش ...
... شود و اگر مهلت ...

گل حیدری این باغ ... و تنسیق و انتظام ... پیر ... کردن این ... بهترین
بوده گشتم عدم فرو رفتن پس این کار بحث تصحیح نیست تنوقش آمال که مانع قوی هر بار بود شروع کرد
منه الکسب و منه التوفیق ملتقطه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از کف
بی کمی ... از شرمنده و خجلت زده شد از انجلوا ... کرده معارفت جهت آزاد در گوشه تنهایی دل
چون آن بیاض عادت کرده این بیاض امصاحبت ... دست با مواعظت ... کرد و الله ...
... بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند شعر کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ای برادر آنچه زرست که ...
آنکه سعده آن را ... کرده اند و ... الطلای ... کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و در حالت
کائنات و در مذهب تحقیق بالغ نظران بکون بر اراده نیست بالکونات آلوده امکان چه رسد
در این درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زندقه از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین بخاطر مرحوم می رسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد از اینجا بها و به بطلان افتد
برادر بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محالست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین
بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک کسبی ... استعداد اولا التخلیه رذائل تا بالتحلیه
فضائل نموده بمراتب علیا می رسد و از انجا که از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن
صورت و سیرت را که دام تزویر است از نظر انداخته بخلوتگاه خاطر مستعد سیر کند در تنگنای خاطر
بکون اهم راه نیست سبحان الله تعالی العظیم ملتقطه ابوالفضل بن مبارک بلده لاهور سنه تسعین و تسعمائه

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی ... سراج دستان
خاقانی ... جهان ... و جراحت ... تحفة العراقین
نام نهاده است اکثر عراقیان شاد دوست آزاد نیافته به تنگی بر داشته ... سال
... میزان و کوچه ... حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان ... بوده
بار بنار و ... بهتر که من هم چون همه مردم کنند عشق این در کردن خاطر انداخته و از ...
... که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت ... چراغ ... پاره در ...
خود که در موطن خاص زبان مخصوص ... ابوالحرمی ... داده شاید که سعده این ... کند

کافذ و شاد کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب مکتوب دانسته انقش نقاش گر اید
بار بهی بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی ابلهی مطالب طبیعت ست با توجهی بالی طبیعت
که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند با ملاحظه دیگر از ین در ستان انجمن بخش می آید برای
صناعت طبایع معاشران زمانه درخور باشد برداشته ضمیمه برداشته های دیگر ساخت الهی اورا
بخود مشغول داشته از کونات که چهار سوی آشوب ست باز داشته والحمد لله تعالی مورد لطف الله اکبر
مرثیه شیخ فیضی بسم الحمد که این نگار خانه معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین نکته سنجان برا
آمده و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این نوالعجب نامه که بیش مایه بیدار دلان خوارق
عنوده بخالت فراهم شد از انجا که این شعر رنگ خاطر از فرو لی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناس
و نیک آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افزای جسد و جیم شاد و نشاط
گشور اقلیم سخن پیوسته از یمن ایمن مهر سر مویست از سر تا پا مهر بر سیده سپرآن پیشه که ترجیه
و رهش سر فرود رسید بار کاهش نیارست رسمی انش چنانچه بلعد پرداخت و این خدمتگزاری
را سر مایه بخت وری اکسیر سعادت اندوزی انستهٔ یکی بزبان در این مهمن کار سراورده به برچیدن
سخنان دانش اندوزان دل نهاد تا که زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار
و چهار هجری واقعه شکیب بالی جانگداز مرا در بیک گرداند فلاطون حقیقت پژوهان دانش اموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند ناسور خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران سه روی او چون نگاهی او افروخت آفتابی با آفتاب آموخت
سر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روزگار ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
نشستند عشرت اسباب آزاده و عیش فرهنگی از انبوهی روزگار سترده شد اگر آن بزرگ و اسلیمی سلیمان
و دانشجو بحسیمی و در زمانه دراز تا دمی که انگاه آسودی که تا بود این کاسه خمیده از هم بگسستی و ندیدی روز سیاه
بسترد این راحت و الستی بحشت اسم بکسلاند می قطعه گر راه بردی سو این خمیده گنبود انگاه شستی
مانا بس گسستی و نوشت سر سخ رسید حیا کاه بند طلسم آن همه در هم شکستی لی ای آسمان بر
ز بنیان جوان سکه پدید و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزد تنک ست که چرخ از روش بازماند
[illegible] وقت ست که وقت در سر لید

استغفر الله هم نعل شکست و هم مرلبان انجم وقت ست که بر در اید سیلاب عدم

ان برشک صورت و معنی که عیسوی دم ادم دگان را جا و بد زندگی بخشیدی هرگز شکامی رنگی نپذیرد

لیکن ازین آزرمی نسیمان این سنجی سرای در کشید و درین آرزوی اسمانیان را ورد تا هم ازان

قطعه

قدر کام ... اندازه وارستگی و برگزیده و هم ایشان دانش و نیک اختری از سر نو براندوزند

مهر گردون دانش و بینش زیر ابر اجل جمال نهفت   او چو جان بود و جان بشد و من   زنده ام گر

ندانم گفت   درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبانی

... نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که تختی بیماری جان غمگین و دل خرمن سوز دانه

و درین مرگستان یکرنگی و برکنار زد و ستاره هم زبان بکر و غمزدای که در مردم زاد نشانی ازان

واو دید بیت بدست اید و نقش دیوانه منش تجرد و فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی ست

اندر رنگدار شیوا زبان بهم بسته بیهات ... بسر گاه و دانش منشان ... جوهر ام

ست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده و گشت لیکن خاطر ناشناسائی از گرسنه چشمی

معنی بجای گوهر خزف را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایه شرمساری سرانجام نمود و دل ...

از لب تشنگی سخن سراب ادر یاد انسته بپاره کاه ده روزه گبر گشت انچه یاقوت

گفته ئینیاست چه فروشی که جوهری بایست الله اکبر ابوالفضل بن مبارک که از مطالع

کلمات قدسیه تیز روان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را

از مطمئنان وحشت جامی کون دانسته از منتسبان این گروه الا اشکوه میگرفت و نفس ... اندوز

او را از ... گذرانده بحث تمامه رسانیده از سر خوشان نم سعی ... مانده بود که ناگاه حسن ... بهی

اگر از ... بخصوص نفس ... اندیش را مصاحب و رتجرد انگاشته و دیمانه هستی ...

اطمینان خاطر را سر سنگ امد و دل هم اغوش رضا را پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را ...

میگرفتم و گاه جرم دل نه نفس حواله مینمودم تا انکه دل پرده حیای این نفس اماره را نیز دریده

و نفس از بوالعجبیها و فنونهای خود تساهلی دل میکرد و روزی چند این بستر گرد آن ... مبتلا

دانائی را ... چند سرخرو میداشت که باز یکبارگی بسرا چند سرای خود فروش بخاک مذلت

در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی معاون خداشناسی حق پرستی میر فتح الله شیرازی

[illegible] و لوله در معرکه رضا قوی از اول رو داد و این
[illegible] ازرم بر امیش ازمیش [illegible] کار رسیده شد و از انجا که میشه ما و خدیعت [illegible] و اندیشها و تلبیس [illegible] در نهاد
[illegible] در لباس [illegible] اشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی باد فطرت برادر همت با معاشر [illegible]
[illegible] حکیم ابو الفتح گیلانی همساز و ملک [illegible] شد و طشت ناموس این [illegible] از بام افتاد و [illegible] بازار
[illegible] [illegible] کساد گرفت و روشن شد که این الملبس پر تلبیس مساعدت وقت در یافته نام دل بر نمود
[illegible] نهاده [illegible] من را صلح کل نامیده است و ناخوشی در ذاتش همان را رضا نام کرده نه در ملعنت [illegible]
[illegible] طراز رضا نشانی و نه از صلح کل اثری می پیدا از گروه عالم بوده پا بمال اندوه بوده چون [illegible]
[illegible] ورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع [illegible] کرد و از انجا که از شعر [illegible] احتی حرفه [illegible] بکام جان رسیده
[illegible] از مطالعه کتب صوفیه بسبب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالی ر بالود
[illegible] ستم و این [illegible] را انخاطر شغول [illegible] گرفتم و بخود گفتم که حرفی معامله در پیش آمد راه نا پیدا
[illegible] نا پدید و صنعت [illegible] برآید و دشمن [illegible] هوشیار باید بود و با آن کلیم [illegible] از نکرد و [illegible]
[illegible] بوده باشد از [illegible] پشیمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ملا اعلی نادانی نادان [illegible] و نمود [illegible] [illegible] آتش گردان [illegible] [illegible]
[illegible] بود که رعونت نفس [illegible] [illegible] مطالعه [illegible] [illegible] که قدوة واقف [illegible] در آن
[illegible] [illegible] نظم [illegible] بود [illegible] و آنچه [illegible] وقت خوش [illegible] نه
[illegible] شد بعد از فراغ آن مطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب [illegible]
[illegible] و از آن مجموعه دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه با [illegible] [illegible]
[illegible] ولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] خود مزین گرداند و تا نیاید دوام آگاهی [illegible] آلهی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عنایت بغایت فرا رسد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] جمال حقیقی بخشد در وقت مراجعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شد اختتام منتخب دیوان خاقانی
[illegible] دیگر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که [illegible] از خودی در یافته مساعدت [illegible] شده

و تربت از سنبل بامده در پرده انحنا محجب بسته بمستر [illegible] نظم شعر [illegible] شوی و ادبی [illegible]

خود را بسخن [illegible] قول شایسته و عمل بایسته که در کو اشتباه مانده بود حق شناسای مرتبه گردانیده

دمی بباده با علیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ناز میمند و عاملان

بلند خیال [illegible] عمل دانانده جویای کردار نیک ساخته ای کاش او را سخن خوش این قدر

نفع رسانیدی تا از حسرت باز یافت مراتب خوبی نجات یافته گلشن مرا بخرسندی سبدی اگرچه

سرزده کرد بمیدانند که مقصود از گفتگوی نی گشاید و لذا حرف و صوت جزو وری را فهمیده اما سپاهی طبع

خویزی حرف حصین را چه کویم خانه در کوهی البته اساس نمی نهد سراسیمه گرد سرابهای شمشیب و فراز

صحرای اشتباه و لیت و لعل الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زبان در

معارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته و با فتگی اگر بسوزن

توان دوخت و برشته توان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد شطری از اوقات خود

را آبادان انگاشته در مواجید شهودی جدا [illegible] که از فراخی حوصله فرا خود وصول آورده

حرف سرا شده اند سرگرم گردانیده به تخیل تصحیح مشغولی خود را مشغول خدادانسته خلعت عزت انجام

میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر مکرر را مسکین

اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و تحشی [illegible] وقت است آمد تصنیفی برداشته

جویای عزای دیگرست الهی از شدباد حوادث خواهش یا منی برسان بست و سوم شهر صفر سنه هزار

در دار الخلافه لاهور رقم پذیرفت

اختتام منتخب دیوان انوری

نگارخانه معنی نقش

آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطوط حروف

افکنده و غلغله در آسمان این تنزیهی یعنی شیب باد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای

کوتی طلب حم حم داده [illegible] بازار صورت اگر تو شعف خانه این نشاه وفائی که دیو بر باسته و حجم

بمرد و ری بردن [illegible] ره اوست و ماه دید و ریسی دور بینی کرده دل از شاد [illegible] سنگیهای [illegible]

نام بزرگی تو اسم [illegible] بدست کردانیده گاه تحسین نیز و گاه تحسین کر ساخته است

خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش حرن گویم که کرامت نمود و حال اگر این قطعه

که طراز خلعت ایلت تواند شد در پیشم نهاد قطعه سرو این عهد که با فخر سنائی جهان خان حسین

معلق بنا رسم نسخه موزونه بعهد قدرت و دوین کرسیت مرا بالی است فورست پسندیدن است والحمد لله اما

[illegible] بعلاج نماید باشد رنگی خاطر سود مند آید عطا کند و هرگاه لباب الجم اسما حکیم سنائی

[illegible] سیاره ساخته از امثال این جمهای خمار افزا که بر سبیل ندرت از ریاض البدیع

[illegible] بده چه گشاید باری مقتضای بست نظرانی بشری که در نهاد این [illegible] راه و

[illegible] مقصود دست نه مناسب خود و ازین ابو الاحداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب [illegible]

ایزدی که در طینت انکس ودیعت نهاده دست قدرت است نه نیت [illegible] اهل این صحبت

[illegible] معاشرت ازین بازار اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی و را از خساست [illegible] نجات داد

[illegible] مدار امیع و الکری بار زد اشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود کرد [illegible] بار پرستش ایزدی [illegible]

[illegible] ملک تعالی شود الله بس و باقی هوس نهم ربیع الاول سنه هزار درلاهور این نقش بدیع صورت

بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی که از فرهای ایزدی این مجهور خود را در سرا [illegible]

بزم رنگین بجام فریب ظهیر فاریابی [illegible] آشته ننگ رشته چند را اندیشه تباه کهربود [illegible]

سرور بدامانده برداشتن فرمودای ابو الفضل بو العجب و انی کاه با کون [illegible] و گاه در [illegible]

عاشق و ارمی [illegible] که در پایه شناخت مراتب شیب فراز حرد جاخبری دم شناخت طبقات عالم

[illegible] امیری تو که از بازار حرف سرائی [illegible] خوشی خرامیده [illegible] شد که یکبارگی رجع القهقری نماید

[illegible] با دیبایان مح در افتادی این [illegible] و فنونت را چگونه بخیال آنکه استیعاب جمعیت [illegible]

[illegible] که از اسباب الامی الشورلیست سرانجام نیابد ترا موی کشان بدار الیقین مداحان

[illegible] کوی برد اگر از تنگی حوصله بی سخن توانی بود در ملک سخن قحط نباشد از معاملات صوری

[illegible] که از صدق فروعی داشته باشد حرفی شیرین هرچند تو از گروه تجرد [illegible]

[illegible] تقدیر کردن بسته ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت ابدی [illegible]

[illegible] نشاء تعلق ترا در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خار [illegible] دیدتو از مظاهر الهی [illegible]

[illegible] کند اما خود با شد که [illegible] اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس [illegible] بالخیر شهر نور

[illegible] شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی [illegible] سخنان [illegible]

[illegible] از رای [illegible] ظلمت [illegible] رفته از [illegible]

بوی مشام جان خرد فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است سخن شناس ... المعنی او

ساخت و بیک نحو سخن اطلاقی را که با تقییدیان از معامله مبنی صلح کل داشته از همت خود

این کرده بودم تا درچنین فراغ خاطر با محبت را از خلوتگاه دل بیاورده باشم به مناسخ

بعد الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو در بای ابداعی بها که گوشواره خرد والا را سزد در گرفت

مثنوی الکریم اکثر شدم سنائی اول اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خردپرور است اما

دوم ابو طالبای اوراد حوز اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی بود برگشت اما ... اندر

کلام اعجاز مقام حکیم مجدد رو بی او در قالب لغت درنمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بوده

... بدعنقی و آن درباند ... این ابرا بنده کردار ابو الفضل شکر ایزد را که بعضی از حا

... حدیقه الحقیقه انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فا

بدار السلطنه لاهور امااز این گروه هزار بیت نمود خاطر تشنه سیراب نشد امید که از

تمام نصیبه وافر بردارد الهی از گفتار یکردار را بخشش کردار بفراغ دل و حلاوت طرسعامی

منتقه ابو الفضل بن مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل بن جمال

سنائی را که بیت شناسائی که در اوایل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت شده بود

برآورده ... خارستان نی بوستان ستایش درگلستان ... خواهش در ...

گلستان کشای دکاه خاطر هیچ خرسند ... مشغول ... بدایت ... سخن ...

در اثنای سخن چون چندی از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل

آید و گاه سبزه کردی خاطر پرین خیال ... آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بدولت سرای

می برد شناسای ... گاه اسیر طبیعت بوده ...

و نعمت ... را ... از نظارگیان همان بیا ساده دل بوده

جابجا افتاده بود و با ... نقد سخنی هم داشت چون ...

نااهلیت خانه ... در تحصیل کتاب دست کوشش ...

خوش و گاه با خاطری تیره بسر ابای آن نگارستان صورت ...

... تا این است نظری انداخته چون نگاه ...



دست ما از اجزای مجکول که ابو الفضل ایام جنون مست باشند و این اهتمام که در سعی [illegible] شستم

[illegible] بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت [illegible] تعالی تهی شدن بعد بر سندی

[illegible] شدن بعد تهی شدن بر گرداناد بر پشت **کتاب وصاف**

حضرت خواجه نصیر نوشته اند [illegible] بر کار دست نوازش [illegible]

[illegible] خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری با امثال این [illegible] گویا دارد تا حالی [illegible]

بلند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطران گوی عدم می اندازد

زمانه خدمت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده جوبای [illegible] آوردن استقبال است [illegible]

[illegible] است که خرم [illegible] اندیش را بر زمانه می نهم ای ابو الفضل مگر [illegible] شده [illegible]

[illegible] اعتراض بر زمانه میگشائی و کاه دست از و باز داشته [illegible] معمور [illegible]

[illegible] کوته و دست [illegible] داده اند [illegible] محروس با حمو [illegible] هم اغوش [illegible]

ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم منقه ابو الفضل بن

مبارک بر پشت **مجموعه نوشته اند** این مجموعه الیست وسط المطالب که سالکان

کوی نشیب اتیای [illegible] عالی [illegible] از که [illegible] این سالک مقاصد

[illegible] می رساند و هوشمندان [illegible] زمین [illegible] نشیب [illegible] سرگردان

بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک است که [illegible] فهم

بلند و فطرت عالی و گرداب [illegible] نوبان [illegible] دست الهی [illegible]

[illegible] سیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و [illegible] بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات **خاتمه**

مجموعه حکما المجموعه مشتمل بر سخنان جز در وران [illegible] تذکره آثار [illegible]

[illegible] اند [illegible] روشن دل [illegible] اند بود [illegible] سیل [illegible] و [illegible]

[illegible] نامه تنگ آمده [illegible] با آنکه

[illegible] گران [illegible] بود [illegible]

[illegible] و ازدست [illegible] و [illegible] مطالعه آن پرداخته

[illegible] مشارکان [illegible] شاهی مخدر [illegible]

سخن حکمت شود و مسرت آرای رشید و همواره بخاطر رسید که بیت عموم نور پذیری شمول خرد پرور

این مجموعه کمال را ازین لباس در آورده پیرایه که همه سواد خوانان ...

پوشانده شود تا استنباط فهمی و لمتند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت ...

عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید بعد الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست ... که معانی

شو پدیده شسته اند عبارات منظومه متعلقه را اکثر تا بلی اسناد خدیجی وقت حل کرده آمد ...

چنانچه از کمال بر خوردار ساخته است از کردار تونگر گردانا د و با من ال سانا د و این گزیده حکمت

بند خیره روز نجز و ضمیمه تجلول گرداند امید که بکار آید **خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض**

فیضی فیاضی بنا سخن از دی ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام بر گرفت و درها

پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی

از نهانخانه معنی چگونه بیرون از حروف خراش فرا اندر و نورشان گوهرین الفاظ چسان ...

دل ورشده بزم آرای نشاط اندیشگی مضامین تازه طراز دیا نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا

گوید شعبده تو عقل اندرین افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست از انجا که ...

گویائی ... بیت ... باشد بجز زبان خموشی سراینده نباشد سزاوار نبود کدام یارا که دریای

سلسبیلی در آورد و کجا نیرو که محیطی ... گزارش و هر ... زبان حقیقت سرا باخود دارد خامه

سخن دلپذیر مراچه افتاده که در کشاکش انبازی در آیم و طیلسان نرم از دوش خاطر بر گیرم **قطعه**

سخن را باستایش نیست حاجت تو در بار اخر و شنیدن میاموز بگوش محرمان خود راز گوید

تو بلبل را سرائیدن میاموز ناکام دستانان باز داشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون

پند نیوشی و عبرت پذیری سید به سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری

بسیج آن ... که زمین خمسه اجولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار

بهت گوهرافزای ... و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس ... و از لیستان ... سرکرد ...

بر زند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستانست از نامه ...

تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور ...

پیشه پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبر نامه قرار گرفت که در میان ... فهرست ... ۱

فهرستی از چه آنکه شکوه شایستهٔ شاهی نگاشته آید در جهان ورزکار آغاز نخستین نگارش شد و با این پیشینیان در
رموز حرفی بسلامه بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نغز و سخن و قلم و آفرینش و دل و
منم و نظم و نثر و داستان داستان از در آبار ضمیر زریش یافت و مدیده و بهی آن یگانه آفاق
منتظم شد کشور خدای آن [illegible] حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب سرشناس ملک و
ملکوت گردانید از انجا که [illegible] وره پیش طاق آگهی بود حافظ شمشیده [illegible] شیخ جنیدی پرداخت و
بهجهت سرگرمی دلاوری سرزمان نقشی دیگر بروی نگارش می آرد شغلی پیش نهاد عزیمت سپرد
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هر هیچ نامه سحر آگین برخی از داستانهای [illegible] ازانسان طراز اسوام
آگاه دلان سخن شناس آمد و از دو الانسجی به پایه انجام رسید و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و
نا راستی نهاده اند از نظر حقیقت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز آن گرده خیالی را در پیشگاه دولت
چندان منزلتی نبود و با این حال [illegible] دیده حقیقت طرازی آن نگاهی نرم شناسائی ره نظر شاعر
نگرید خوانش سفر نمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل [illegible] زبانی افتد لیکن از ارادت
درستی و سعادت یاوری با آن هیروی سخن سرائی این جوش در [illegible] ازان سرچشمه دانائی
ترا دیدی نوشتن [illegible] گروه باد [illegible] قافیه پیمای برکناره [illegible] همزبان خاموشی بوده
حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی نگار [illegible] گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هرچند دستساران نیک سگال برافراختن آن هیچ کاخ والا اساس [illegible]
کوشش بندی سودمند نیامدی و از گشایشهای [illegible] فزون معنوی [illegible] آهنگ خاطر در ستردن نقش
هستی نبود نه نگارین [illegible] مشتاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الهی [illegible] دار السلطنت لاهور
[illegible] فرهنگ آزالی آن دانای سوز انفسی و آفاقی بر اطلاع [illegible] داشته اهتمام [illegible]
قرارداد و فرموده اشاره همایون ان رفت که نخستین افسانه [illegible] سخن فصیحی سنجیده
[illegible] والغوته [illegible] بر روی [illegible] شد و پایه والای آفرین بر گرفت و دران کارنامه
دو [illegible] طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود سراید

مثنوی

[illegible] زین شب تاره
[illegible] خسته گرد بیدار بگداخته ام دل و زبان را
[illegible] آگین نقش نموده ام جهان را صد سحر
[illegible] زمانه بازار من شکستم ازین فسانه

[illegible] بیست و نهم مهر ماه ... سال ... یکشنبه دهم صفر هزار و چهار ... هجری ... ارامش این ...
گوهر ... و فرمان ... رسیدن ... خاطر آگاه ... سنگ ... گشاده ... شهر ... تهدید ...
خراشش ... قالب خاکی ... خاکی ... جان و خرد سوی سماوات برد جان گرامی ...
بازداد ... خاک ... خاطر ... بجانان ...
بیا ... رفت جدا شد ... طوره ... بسوگواری ...
گرده مردم ... غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل ... برامد که حیات
... و مدحت سرای ... و آن صدرنشین جای برزم اخلاص ...
زندگانی ... گوهر زبان ... گشودند ... و فراخدان
دانش ... گزیده ... بزرگ و اعیان دولت ...
... افتاد که ... مبارزان بزم و رزم ... گشت ... متعاضد
نفس در دل شکسته ... روزگار ... عربت
اه در جگر ... در گلو ... آسایش خاطر ... جهان ...
طاب ... از دل ... زندگانی
ابناشته شد ... نا کامی ... که کام ... کار ...
تعلق آستین ... طایفه ... خاص ... تازه ... افسوس
برکشید ... صاعقه ... گفت ... و ... قلم در ... نگرد ... جهان
را حال چنین ... اندازه درد ... صورت و معنی که تواند شناخت و ... دل
... چگونه در ... جائی ... در رباعی تا ... دل ...
شب تیره شد ... روز ... روز و سیاهی ... اکنون
... روز ... و حال آنکه ... راه ... گزین ...
... سرانجام ... نزدیک بود که پیوند عنصری ...
گسیخته گردد ... از هم ... لیکن ... سود ...
... رباعی اگر شکایت ... صواب ...

سود عتاب چلچه حمیه نیلوفری مرا بکلت شکسته بادش منبع و گسسته باد طناب ناگزیر
خمول کزیده بجانگاهی سرراه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت
تا کاروان آخر تیم از دیار عمر او بود مردی بیشتر از کاروان رفت مهلت نیروی راهش نداد
[illegible] از مسکر آید گونا گون انش بیاوری بر نجاست [illegible] تسکین افروز سینه شورش آمد
[illegible] بکردم که داغ جگر بوشیم بود بر سر آتش میسر [illegible] اندر زهای شاهنشاه خلایق
طعنهای پی در پی آن قدر دان حق پژوه مرا که بود صبر [illegible] بای [illegible] جان بخشی و دلدهی
اب موز صورت و معنی بار دیگر در چهارسوی دنیا گذارده شد [illegible] آن سپهبد ملک ملکوت
اعار شهر بند گردانید و [illegible] ستم ای روزگار جای داده کند و چه چاره سازد که لبریز کش هم زما
[illegible] و نقش آسود کی بر سنگ شد **ابیات** خشک شد [illegible] ب ز بار بهای من [illegible]
[illegible] بهای من [illegible] بهایت [illegible] ارم ازو [illegible] جان اگر دارم تحمل دارم از و سبحان الله
[illegible] مبارک [illegible] شتر تخته کوه مینماید اکنون سراپا خاطر آن بود
و چه محل [illegible] بوستان حسن [illegible] خاطر این [illegible] داشت از تنگی [illegible]
اکنون [illegible] پی گرفت [illegible] گرس [illegible] دلاور [illegible]
[illegible] تقدس من آشفته دل حیران باز گشت **ابیات** بی اندیشه کردم [illegible] التحکمها
[illegible] کس [illegible] در بن بستان زبان باید در و گرد خموشی را بحیرت پیش رو کرد ناگزیر خاطر
[illegible] بحال مهربان آن و ساز دل افروز قصور [illegible] گرد آوری [illegible]
[illegible] قطاس و انش فراوان کوشش پیش گرفت و روشن شد که از [illegible] سینه
[illegible] شعر [illegible] پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترد [illegible] آن [illegible]
[illegible] شا سالی انداخته سال چهل و دوم الهی بکابوی [illegible] دل [illegible] در و
[illegible] ازنظر [illegible] نگاشته آمد امید که [illegible] تازه روبا [illegible] حقیقت و [illegible] رسان
[illegible] آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط کرد [illegible] صفوی شور [illegible]
[illegible] بهاری خامه نگار آن [illegible] گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن [illegible] القلوب
[illegible] چهل [illegible] مثل آن بکتابی [illegible] کار بر از کول [illegible] نشست

چون ترانه نویسی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افسرده بنور آگهی تیزی قلم برخوانده
تحت گردانیده و بهر طایفه طوماری نگاشته بیت بیت آن ابکار و منیر جدا ساخت و بر سطح کاغذ
پیوند داده سامان داستان داستان نمود و به متنی گنجی سخنی تازه آرایش یافت از مدح
به که بهرین داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنظم ابیات آن چهره نمایش افروخت هرگاه
سلک انتظام پایستگی داشت از آن بجهت آگهی بر کوفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود به تحت
بار آن منظوم و منثور که سخن شناسان قدیم فیاضی انتظام آرائی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی
کشید و بتاییدات سماوی برافراز آمده والا نژاد خویش را بنام زندگانی جاوید آورده مرا شادمانی فراوان
را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من از بن داستان تازه شد دماغ نشاطم پر آوازه شد بیفروز
از آن کوه هوش من چو کوهر شد او ذره کوش من بوکه دلهای آسوده اسرمایه خورسندی آید به
تقدس آن نورانی بیلگی کرد اگر آگاه دلان بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناصیه سر آغاز
و حسن خاتمت را از فروغ قولی باید آید از عنوان نیک سگالی و خیر بسیج رنگ انسیم پذیرائی تر
دل می زد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد مثنوی بحمد اسد
داستان گشت بطرز فرخنده کردم درست نشاط ابد را ز دیباچه خوانندگان مفرح رساند بدان
این نامور نامه دیر باز بماندم به نام آورد دراز دل دوستان زاد و نور باد و زو طعنه دشمنان
دور باد خطبه مرقع پادشاهی سجده محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد انی ...
حظ به مینی سلک شد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاشش حدوث و
امکان پیرو یافت اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نمایش نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت
... جهده تر باشد که بپوشاه جهان آرای به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نما
و اگر در این کارگاه شگرف برنگ آمیزی مجردات و مادیات که مرقع موجودات عنکبات است توسل جو
پیرایه شرح جمال هر منهی پابندیست او زینتی پرداخته باشد قطعه بر خطوط شعاع بدید
عقل همه را بر سر هم افزائی بقیاس کمال اوست چنان هر که بکند تا هتاب بیمائی بگنجان
این چه خطا قاصر مطالعت که نگارش میاید کلک تقدیر نسبت جامدیت نقطه وجود را بصورت
و نقوش نکوهی نوشته ... که ...

از کجا و قلم تهی پای بسی در نوشت هم ز دریش دست تهی بازگشت من حرف شناس این ادو را

از ان عنایت باز آمده دل به ایجاد جلال نعوت پادشاه فرمان بر و تنخوه رشد روزکار به هم بود

چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش نور گمنی بیکرد او در آن بگفتار آثار نتایج حق شناسی

بهار [illegible] دوربستی بخدیو زمان نگارین بمیسازد دست را با دل ثبان سکند و قلم چینا بازبان

بلر مه اند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی در دیباچهٔ اجلال نقش پرینگری که از دو جهان آن از مان [illegible]

سالی گردانید وصنعت را با بهشتی بخشید طابه [illegible] بساخت تقلید را آهسته کرد

از زمانه بنالد و چگونه زمانیان بنازند آن قلم هنگامه گفتار بود امروز برهر که کردارست

آتش پرستان دی امروز مشعله راه بهی دارد دست داشته زبان [illegible] تقشند [illegible]

صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکده احدت بهم اند از آن سازد آتش [illegible]

[illegible] نشاط دانی از [illegible]

شامیده بود امروز ساطعان [illegible] نمیکند [illegible] بیت شعر آنکه گرد و ن

ذات مقدس [illegible] دادار پرست ایزد شناس جهان [illegible] از [illegible] بسند گا

نظام امور تا که [illegible] کردار دست استاده است سر آرای اقبال [illegible]

دولت روشنی افزای چراغ دانست [illegible] بخش ایران کمال [illegible] مباز [illegible] پاک [illegible]

بیدارترین تخت نشینان بهرجا با [illegible] دولت [illegible] او و داوش [illegible]

خطوط ایدی و نواحی والهی نقوش [illegible] اوین ابیات [illegible]

[illegible] عقل البر شاه

نش جهانگیر جهاندار و جهان بخش تر [illegible] [illegible] جهان

[illegible] خداوندا تو این شاه جوان بخت

[illegible] مراد [illegible] در عالم [illegible] دار [illegible]

[illegible] شرف شمائل [illegible] بپسندد [illegible]

[illegible]

و معنوی شرف گردند سبد عالی قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل و دین و دریای کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نو نهال اقبال را سرمایه بینائی کشیدند اولا
بتقدیر رحلائم حقوق مدینی نهاده و فرزند کمر همت در بندگی است فرزند بود خود را خدمت جوی ساخت
ثانیا نگاه شرف در شرایف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از عبث سند منی بنیان ال
بست ثالثا عظائم انوار معنی این نادی آفاق در پیش طاق دیده حال او جلوه ظهور فرمود چند
ارادت و عقیدت در گردن جان انداخت رابعا که اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار در تسخیر
دولت حقیقی کشودند و مراتب جهان ربطه اخلاص که تیز روان عرصه آگاهی را بدشواری فراهم آید با سانی
بدست آوردند ... عاطفت پادشاهی ... هدایات پیری و تربیت مرشد در عمر و دولت
و سعادت ... و برو انجمن قدر دانی دو زمین راز زندگی دراز کرداست
تا از وسیله آن ... حق شناسی ... افزونی دولت اهتمام عینی تهنیت کردند که همواره
او بهر دو الا در سایه عاطفت و تربیت ... مرادات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آمده
نهایات ... یا بی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعه هوش ... عالم
در ترشده ... گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پرده های بیدا
جهانبان است او را آینه حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را
مظهر ... شناسد و این پایه آگاهی ... که مظاهر گوناگون ظهور
دارد و از آن بلندتر شکفته تلون ظاهر و مظهر از درجه دریافت او مرتفع گردد و چه بیک نور مطلق
در پیشگاه ... طلوع بخشد و قرده رسانان ملاء اعلی بخجستگی عاقبت و شایستگی اخر کار
رسانند ... از بخت بلندی ... حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب ثانی از تو لی
برخیزد و همواره این گلدسته بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق
سفر ماید و محافل حسن اکه مرات جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض منش
خویش را باین طرز دلپسند عشرت گزین و شادی آمود دارد در این هنگام ... فرا
اقتضای نشار جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن ... جلوه گاه ظهور محلی
انکشاف نور مقید است ... حقیقت شناس ... حقیقت

... ت معلق تو جنانی سبد دل داشت و ابحر طلسم مربع حیطهٔ اسمانی مهندسانست از پرکار قلم ابدع

... کشایا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته ملک آیینه جهان نمای اصطلاحات حقیقت

... معنی ست که برنا عالی خیال حقیقت تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن [illegible] سخن [illegible]

... [illegible] و دست سویدای سفیر ضمیر است اگر وساطت او نبودی بساحت [illegible] الهی [illegible]

... سخن نادره افضال حاضران بزم طلبان آرایش بخشد خطر ابی آگاهی جویان دور و نزدیک

... نعمت ترتیب به **فرد** اگر نه قید کتابت بودی کجا باشد شکفته معنی رنگین و لفظ جان [illegible]

نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل از [illegible] بصورت بیان پیکر دوده

... معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمت دوری هزاران نور بل نور است که

... [illegible] چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم [illegible] بل سواد اعظم شهرستان [illegible]

... موج افزا او ست ابر سیاهیست که باران روشنی از [illegible] گنجینه معنی

... فتادگی روانی دارد و با خموشی گویا [illegible] بلند پروازی و چون نعمت گونی

... باده [illegible] نوشته آمد [illegible] الهی [illegible] نگاشته [illegible] بارگاه علم ازلی نسبت

... نطق [illegible] ما بان جناب کبریایی حدیث [illegible] اندکی [illegible] هر آمود تجرد

... بخشد [illegible] دل [illegible] شهرستان [illegible] ماوی

... نا تجردی با تعلق و اطلاق با تقید اکتساب نماید [illegible] بر بام زبان شتافته [illegible]

... فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق [illegible] دل می شتابد از آنجا [illegible]

... رجوع صعودی میکند گاه فرمانروایی دل آن [illegible] آسمانی [illegible] راحله زبان [illegible]

... آبادی روانه میسازد و از آنجا به [illegible] عبور نموده [illegible]

و از انجا بار اقامت [illegible] حقیقت [illegible] بلند [illegible] میسازد [illegible]

دانست که [illegible] نوردی را که از دار العلم دل [illegible] آمده [illegible] گفته شد

چهار منزل دیگرست [illegible] ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل

اندیشه آن کار [illegible] خاطر نامند [illegible] دوم [illegible] نماید [illegible]

پدید [illegible] سوم [illegible] چهارم آن کار از پرده خفا بجلای [illegible]

ظهور شتابد با اینکه چون [illegible] آگاهی نگاهی [illegible] درین منازل مراتب [illegible] چنان [illegible] وجهات [illegible]

[illegible] حقایق تجرد و تعلق چهره کشا [illegible] و چون [illegible]

[illegible] بنظر [illegible] حقیقت آن [illegible] نگار [illegible] زبان قلم [illegible] که عالم تصویر

موجود است [illegible] طراز هستی [illegible] پادشاه صورت

[illegible] فرموده اند آن است که صنعت [illegible] آدمیزاد [illegible] معرفت [illegible]

[illegible] علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب [illegible] صورت آدمی [illegible] شبیه میکارد که [illegible]

در حیرت فرو [illegible] و آن [illegible] یافت و آن حرکات [illegible]

اظهار [illegible] بظهور آ[illegible] بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف [illegible]

[illegible] ملاحظه این [illegible] ساده [illegible] که رقم [illegible]

[illegible] گریبان عبرت [illegible] نقش نگار [illegible] و چون [illegible]

[illegible] تصویر [illegible] خاص [illegible] که خط [illegible]

[illegible] آن شبیه [illegible] است [illegible]

از قدسی نژادان [illegible] درین [illegible] تجشم آ[illegible] جمال [illegible]

تصویر در آورده آدمی صورت [illegible] ازین راه [illegible]

ست که صور حروف [illegible] هر طائفه برای [illegible] مطالب [illegible] قرار داد

[illegible] بخصوص نقش [illegible] منظور [illegible] در عموم تصویرات [illegible]

و آن [illegible] خاص [illegible] صورت خطی [illegible] الفاظ میکند و الفاظ [illegible] معنی [illegible]

[illegible] یافت و گاه سخن [illegible] و چون معرفت [illegible] چاره [illegible] شناخت [illegible]

[illegible] این مصنوع ایزدی میگردد [illegible]

تحقیق این مراتب [illegible] این جا [illegible]

[illegible] خاص [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] که صنعت [illegible] شماره [illegible]

[illegible] همراه [illegible] آن [illegible]

انچه جهان نورد دانسته و دراز این گاهی می بخشد و بهترین خط معقل است که مراتب سوادی و بیاضی

رو بهیئتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن باشتباهی نیفتد و انچه

در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان اهل دانش شهرت دارد هشت خط

الجمله شش خط را ابن مقله نسبت می نمایند که تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده و دانش

خط معقل و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده

دانایان آن طرز نوشته را چون موافق باشد خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است

ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق بعضی از دانش طرازان پایان

نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند

نسخ را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ و درست یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند

رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و دو یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان

ندو علی بن هلال که ابن البواب شهرت است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید

بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی بی نظیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است

دوم ارغون کاملی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه ششم سید حیدر

شتم میر یحیی هفتم تعلیق ست که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند و لطافت بغایت کم است

خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران

مولانا عبد الحی که منشی ابو سعید میرزا بود در این خط ید طولی داشته و مولانا درویش در این خط از و

رانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الصمد

ملا محی شیرازی ملا عبد الصمد ...شیخ هروی و ملا ابا بکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید

را بپایه اعلی رسانیده چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را فرو گرفت و چنین

میند که در زمان صاحبقران خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم اختراع نمود

ز انرا نستعلیق گویند و این تلمیذ درست وار شاگردان او دو کس کار را بیش بردند یکی

مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن در این وضع خاطر می رسد که این خط را نستعلیق که

... این خط

مولانا محمد اوبهی ست و شاه ... همه مولانا سلطان علی مشهدی است

از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را علم خود دانسته فیض وافر برداشت و مشق ...

مولانا در خط ناتمام برآورد سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد ...

مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه هر یکی بطرزی خاص بدان ...

مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا میر سجائی که درین خط رتبه دارند

ازین سر دفتر خوش نویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین

کرده اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نمود

تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه

فرق است گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد

خط من نیست و دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی

مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه

دیگر که درین تصویر خاص ... تصرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت منظمی

صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیری ست که برکاتبان روزگار چیره دستی

سکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان علی ازین نگارین نامه رقم زده کلک ... خاک آستانه

عتبه استقامت ابوالفضل بن مبارک شده همان بهتر که دانای سخن سنج بیرون از اندازه

نکشاید سر گنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک همواره

طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی

گردد خطبه کلکول سبحان الله فرمانروای سخن کارگذاری صورت پیش گرفته گنجور خرد

خردمندی بگفته بیزبانان تهی دست سکندر این ... رقم جنون بنقش ...

... ذات بوالبدائع شناسد یا از ذخایر عقبی اندیشد یا از اسباب نظام ...

حکمت آموز سجده خانه دریافت نام نهد یا رنگ رزم بزم منزل خطاب به خرد بخیال ...

بهوس میبازم تو که صاحب نظری نام تماشا سیر در باتی حال ... آنکه ...

آرزوی این مست باده اندیشه یا از خزائن بدائع آئین کمر بسته مگر وحدت مجموعه

[illegible] صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب
[illegible] هوای متموج ست و بعضی سبب بعید که قرع یا قلع ست [illegible] چون
[illegible] گرفت [illegible] است معلوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
[illegible] گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه براثی کلو بهر [illegible] کیفیتی خاص دیگر را بسبط
[illegible] مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که [illegible] و بم یا دو غنه [illegible]
[illegible] بم جدا شوند آن را حرف نامند شیخ ابو علی سینا در [illegible] کیفیت خاص صوت را حرف گوید
بعضی از بزرگان [illegible] صوت [illegible] آن کیفیت خاص را حرف شمرده و بعضی [illegible]
[illegible] مجموع عارض و معروض را حرف [illegible] نزدیک تحقیق [illegible] چون حقیقت
حرف [illegible] شد حقیقت حال عدد آن [illegible] ست که هر طایفه در آن [illegible]
[illegible] که این [illegible] مشتمل ست [illegible]
[illegible] ست متمیز گردانند [illegible] مفردات لام الف یکی انگ
[illegible] فرست الف همیشه ساکن باشد [illegible] را با یک حرف شکل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام است که دل لام الف [illegible] لام [illegible] که از شکلهای سابقه حروف
[illegible] طایفه از متاخران [illegible]
[illegible] اعراب انقاط شکرف می نکاشتی چنانچه [illegible] نقطه سرخ [illegible] بالای حرف
[illegible] ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چند [illegible]
[illegible] بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد [illegible]
[illegible] و نیز حروف [illegible] قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار [illegible] اعجام یعنی ازاله استباه [illegible]
[illegible] غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است و بعضی علاقات [illegible]
[illegible] معجم نامند چنانچه [illegible] دفع اشتباه می شود و بعدم نقطه نیز ازاله [illegible] می شود و [illegible]
[illegible] مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت [illegible] اختلاف دارد
[illegible] مرتبه [illegible] شرف برای ست [illegible] نه [illegible]
[illegible] منضبط و متتبع اند [illegible]

حوصله فراخ و دل آگاه و فطرت بلند کرامت فرموده مجمع حسنها [illegible] مناصحه بلای [illegible]

گزینی خویش و [illegible] قطعات انام بخاطر نورپذیر رسانید [illegible] داران خطاط

تا هم سرمایه عشرت حسن طلبی سرانجام پذیرد و هم نشاء [illegible] متقید [illegible] سلسله این ترکیب

ترتیب پیرایه [illegible] و طائفه مهیا باشد بنابر آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خود [illegible]

نوشتههای خوش نویسان سحرپرداز قطعههای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلاء

انوار جمال الهی که جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینه جهان نمای گویند و طائفه ارژنگ مانی

لقب دهند و طبقه آرام مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنده مربع برای حسن عالم افروز

ساخته اند و اندک فرصتی و آغاز سال جلوس الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت

ه هر خیابانش شگفته باغی افروخته تر ز شمع چراغی این بوستانیست که در هر گوشه

فراهم آمده حیرت افزای تماشاییانست یا شبستانیست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه

معنی افروخته اگرچه سودای [illegible] است [illegible] عقل در دست سواد بیند که هزاران شاهراه

[illegible] با خطی است بر عارض معانی [illegible] مشکین نقابیست که سلمی صحفان معنوی از شکست [illegible]

[illegible] و دلال [illegible] مشکبار است که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن [illegible]

ه بر صفحه [illegible] گلزاری [illegible] لوح عارض دلداری هر حرف [illegible]

هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن است که [illegible] عجیبه آفرینش

که او را خط گویند چون عالم قدیم [illegible] نه او را ابتدایی هست و نه او را نهایتی لیکن چون آن [illegible]

مدرکات [illegible] یگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بخبش خاص بوسیله آن

[illegible] و در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته

چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی

آن و بمقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیرا می آید و در بعضی [illegible] نامهای آسمانی

عبری [illegible] آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که [illegible] خط معقلی [illegible]

داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یکدانگ دور است

و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عمارات کهن بیشتر با این خط است چنانچه

... [illegible] تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب سخن و ...

... مراد در صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و همه شستهای دانش من جا گیر

باشد ... که بنظر آمده بود و اگر کتابی که بمطالعه آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازه ...

... که هیچکدام اعتماد نداشت در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسائل

... مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که هر بیت از بیش بادیه بیت

... شعر هر صفحه او نزهت گلزاری هر سطر چو خط عارض دلداری هر حرف چو چوگان

زلف معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بمناسبتهای حال و زمان بتجرد کشکول

نام نهادم و معده حرص سخن چینی را چون کوزه سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد

ناشناسائی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک ... از ولادت

اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان بیچارگی که بر خلاف جمهور انام عنوان ...

او بجهت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت

... ولادت این روزگار رست گشت و ده سال دیگر در ساحات مطارحات ارباب ... کام

میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید و در آن هنگام ترک کردن آنجنان شیخ بود که بالتقاط

... از فضولی نفس مخترع بست سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود

که در هر فن ... تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان

تمنای خاطرم نپرداخته بجز نور س علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم مادر ...

... دانش نزول افتاد در گرداوری ازدی مرضیات آنجنان ... در این ...

... شناسی و ذوق برآمدن عونات نفسانی آن ما نیاشت که پروای ... مهیا ...

... ولادت ... از بطن ... بخلوت سرای صلح کل رسید ...

... نور یقین ... برگرفت ... میدان فراخ گشت ...

... مطالعه ... گذارندگان سخن به برداشتن ...

... سفره کرام ... دوست و دشمن را از نظر انداخته ...

... و بذریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت ... بدست افتاد ...

اسمه خویش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواجه [illegible]

که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولایات رابع شرف

گردان یعنی از شکم صلبم که محل از دحام طبقات موجود است به نزهت سرای ظهور و شرف

اختصاص بخشش تا دفعه جهان را امر آت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت شده [illegible]

محبت کل سرفراز گردد و مرتبه از ین فراتر که شده نه میان ماسوی را عصای همت [illegible]

ناشایسته امیدواری لادت خاص کرد یعنی از بطن دوئی بخاص اخلاص [illegible] یکتائی را

دست دهد و در [illegible] بطن سته او ر گردد تا در ولادت سادس یعنی در زمان خاصی شاد باد

جا بود تقدس از نقش تن عقل بار تعلق تن دوش خاطر گشیدن بارگاه تقدس نیارد تا در ولادت

سابع که [illegible] خبر است عطیه والاراسه فراز گشته شایان کنار مقصد گردد من بکجا بودم [illegible]

بکجا اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و می ترسم که مراحرفی از زبان بجهد ره نورد

بیان عجب تندست ترسم از دست من عنان بجهد آری آنکس که پای دل بجای باشد

زبان قلم هرزه دراید و بیدلی را شرح بسیار است صد روز دراز اگر هم بوتیدی جانم

انشو د از ین فغان خرسندی ای آنکه بدین حدیث ما بخندی مجنون نشدی [illegible]

این بی سامان ل را گو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه [illegible]

نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نامش بود در اوقات دانسته خود را [illegible]

و اگویه کردن که تدریس نامند و در نظار گی راههای مختلفه روزگار که تمیز من بخیر و [illegible]

[illegible] این نسخه [illegible] شاید بست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت [illegible]

[illegible] پذیرفتم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش

[illegible] و شورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند [illegible]

و سرشش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی [illegible] که درین جمع و کدام [illegible]

نیست کاه درین راه دراز م کس نیست در مغز دلم جواهر راز بسیست تا [illegible]

نیست در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامه دکانداری گرم

ساخته اند و در بعضی از سیمکوههای شهرستان جبل الجمعی از خداجویان که به بیکاری نفس در [illegible]

بود و اتفاق طبیعت افتاد و این طائفه بمعالجه او مداهن کو تا کنون نفس ما ره گرفتار و ترشد بوده و قربت

کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران آنگاه بیدا و اچه رسد و گروهی از نجد و بان که الهی عنایت

… از تدبیر … مانده و از دی جمال غنج و دلال نموده گلخن قفس با گلشن … طلا دوره قدرت

… امد کار پادشاه پادشاهان اگر … گلخن چه … عمر اطبا … شناسد

… نیز کار بسته ام نگشوده نه در بازنامهای کاغذ داروی … طبقات

… بیمارشناسی … تا المعالج چه امید داشته باشد … مسکین دل … گریه … ان ام

… عاقبت فرو ماندها اما انچه آن … جگر سوخته گفته … یک … آشنا … بعد … هم کسی

چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم خود چون … گرازم که … ساحلی …

… هوش … بقدری این غم … غمخواری … ولیکن همان غمخواری … ماتم …

تا وصل گردد ان خود … که ماند افزون ست نه بیمار … تیمار داری

این هجران و این سوز جگر … ماندن … تا وقت دیگر و چون از … بیدار … گذار

… بهمان رسیدم … ازان زبان فصیح کرامت … نکته سنج …

… هوش مراتب … انش … بازوی حسن اقبال فرمان نصرت

… ما فطرا … معنوی … حسنات … وان باطن را

… ان … معنی … خراشیدگی دل … ولیکن که از دانش

… مان روزگار داشتم نه … امید داشتم … تحصیل … جز سند …

… بان ملامت … اگر دانید … در معاملات ایشان … مغالط … تحقیق

… مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی کسی ندارند …

… گفت وگوی … جوی یکباری … بسته دارند تا آنکه …

… بقدری شورش … یافت اما چه کنم که … آستان

… از جهت که این بیگانه … زبان دنیا …

… اشته … ست که این عاشق … صحرای محبت … بیشتر از ان که

… و سر انجام آن … تسلیم … چه گویم که این دل …

سکندر و شورش حال چون ست لیکن چون تعز بوده نوای [illegible]
و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بی باکان الم می افتد بهر حال [illegible] خاطر و چند بن مخاط
منتخبات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته نود [illegible] هرچند خلعت
ترتیب بر قامت مجلول وضع بر روشی کرد لیکن تا چون آهنگ زود رسید [illegible] صید بود
تعلق نقد و نحو نسبه اجارت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب [illegible]
منظومه متفرقه اگرچند در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل [illegible] خرد ست لیکن
حرف سرائی قانونی ست که تصنیف و تالیف بر آن بجا جریان [illegible] لاجرم هر نهی [illegible] کم
هنگامه گفتگوی را آرایش داده بخود زمزمه دریافت دارد ناچار سخنان نا سره که خلفان عقل
و نا خلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیده اند بسیار
دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم احد [illegible] پدید آید که بسر [illegible]
هوشمند الست تا باده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفرا دی را سودای بکار برده و درج
آید فرو ماند و لهذا اشرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج
و منقولی تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف ظاهر و حلائل صورت
خرد [illegible] ران طبعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی [illegible] عالم [illegible]
عقل آلهی در منصه ظهور شتافته بکشفیات شهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود
خطاب دانندای دانشور اگر بنقش خاطرت مهمل فتد خود کجا رخصت اعتراض مجبور
و مامور [illegible] قدرت قاهره داری اگر در نقاش ملاحظه سیر و خر شرمندگی جهالت چه
آید [illegible] دانا [illegible] دان جمع داند با آخرش را با آفرینش گرچه آید [illegible] اندیشه معامله رس نقد
[illegible] آشوفته [illegible] منقول [illegible] گشت اکنون که در آشوب خانه روزگار خلط مقاصد [illegible] و
باید [illegible] بی عوزت ناپیدا و نادان صحبت [illegible]
[illegible] دار که من چه دوست خود دشمن را [illegible]
بار خاطر باید [illegible] ساده دلی را انجا خاطر سفتید که در [illegible] سرای عبرت [illegible] فراغی
امروز روز بازار ست و مزاج زمانه را [illegible]

باطل شناختن نقش بند عنبر از عنوان بدایع چنین جمال آراست های های چه نا همه بدگی ست که

دل بزبان قلم سپید حاشا که در نگار خانه ابداع ایزدی باطلی [illegible] باشد باطل آنست که در خرابستان

عدم [illegible] است هرچه از پرده غیب خلعت وجود پوشید خیر خالص ست چه چون [illegible] آن را انچه

[illegible] برابر باشد آن را تشریف وجود می بخشد شر خالص را چگونه [illegible] ستی [illegible]

[illegible] که شر مساوی و شر غالب همخوابه شر محض ست . اتفاق [illegible]

[illegible] و اقسام [illegible] بزرگان ماضی و حال [illegible] [illegible]

همین از داد ار جهان آفرین امی ابو الفضل چه شورد جهان افکنده اگر [illegible]

حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم شعر [illegible]

شکم که آب خضر اندیشست [illegible] و منتخاب [illegible] اگرچه [illegible] اقسام [illegible]

چون زنده نثر از دوخ [illegible] خلعت [illegible] بنظام [illegible] سخن [illegible] از آن [illegible]

پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه [illegible] الحاد [illegible] سر انجام خاطر

باستی از آن باز آمده قسمی جدا ساخت [illegible] دریافت [illegible] کان لآلی [illegible]

[illegible] و رساله و منتخب فنی نهاده [illegible] علوم نفایس الفنون و [illegible] عقل

[illegible] شده نثر اجزای تحلول [illegible] شکستگی هم [illegible] اندازد

اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که [illegible] صورت [illegible]

معنی ست [illegible] پرداختمی تا [illegible] خود را بران نهادی و ارباب

تعلیم و تعلم بنیاد دانش فزودی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت [illegible]

اماره را [illegible] اسباب [illegible] شایسته بهم رسیدی [illegible]

[illegible] افتادی و خدا یابان [illegible] خاطر [illegible] نا ممکن باز آمده یقین

[illegible] که جناب مقدس ایزدی بالاتر [illegible] امکان حوالی

[illegible] تواند [illegible] طلب [illegible] باز داشته در

اصلاح نفس و فنون خود [illegible] تا [illegible] تعلیم [illegible] امکان [illegible]

[illegible] مقصود [illegible]

خریداران بعید ... تماشا خرده ور بین عطا کردن رخصت ...

... اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن ...

بازار آشوب ... ببرورند و بی بنجاری را رونق می بخشند از اجازت ...

رخصت ... دل می باید مرد که در رسم ... شده اند که ز رزم آمای ابداع در ...

دو دستی ... سبکبار اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام دست ...

چگونه ... ام ... دل هرزه گرد را باین مجموعه هوش افزا ... بخش ...

دو ... دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقه خامی در ...

... سخن ... که مفتاح ابواب کار والی القب اوست قفل ...

... ازین جستجو و گفتگو چه سود دهد رباعی سیر آمده زخشتم ...

... و ... بر هر کاری هزار ... نوشت + ... کرم رو

... ذیل ... مثنوی معنوی ...

خاطر هوش ... انتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت همواره باخود در گفتگوی بود که

داشت ... درین کار سندیت با فارغ خاطری نشاط جامعه در کاره بار ...

بیگانگی از ... و ... ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت سخن ... گل ... بیدار

باید با ... اعتاق ... نظری خاکدان تقید تواند انداخت و با حالت ... گنجینه ...

خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که ... آذر ماه الهی سنه ...

... باعث این ابداع فرازسدائی آمد لیکن خوبی نام ... رسیده با خود گفتم که

کتاب با همه ... که ... شرائط مذکوره تحقق ندارد و ... ذب ...

ناگزیر با انتخاب ... شادی ... و خورد ... خوش ... بود برداخت و در ...

... از نظام ... دوش ... در انقطه ... خود ... مشغول ...

سخن ... دارد که چنین ... لا اله الا الله ... بسا ...

الله اکبر شادی ... ان ... خلوت ... دانش

... عیار ... شاعریست ... نعما ... ان ...

... ارکهر دری ... حلاوت نامه و نکاه خود در هند و در گذر ...
... چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید نامبردار ... رسید نغمه هم
... رود و هم ... دی بلبلت متعضو است که نغمه ... آرد و الا شوق خود در اکثر شنوند با ایجاد سکندر شعر
... شه نغم ... سنگ عیبهای ... را بهم آواز سکه خامه عیار دانش ... این ...
... نامه کارگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان
... نتیجه انکار دانش بینش خلاصه انتظار مستطان کار آگاه آموزش ... دفتر دانائی
... کلک جهان آرای لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارو مدار ارباب الباب نوشداروی
... مزاج عالم تریاق فاروق گشتموهای عشرت و غم گان یاقوت ... تحلیل سعادت ابدی پای
... ورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی آتش سپندان زمین گرد
... ن پایه ... نثر فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیران را دیباچه سرفرازی
... توی این گنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان
... بی زبان دانیاد شاهی سزد که معنی این رقم عجب خوانان خواهند اگرچه در عهد نثر
... جهان خرد این سرایزدی را بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثر و نظم
... باد دست بر جمال الستنه زبان ... طلب نهاده بود لیکن بواسطه بلندی مقصود دستی
... سته و دانش ... الحمد امروز ... ازو زنور رایت این شهنشاه خدا آگاه که
... هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت ... سکندر این پیر دلی شبستان مراد راکه در
... نقاب آمده بود ... روز را انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی عبارات
... سنگ راه ایشان بود حجاب صورت همه معنی نظاره کردند ... را با این ...
... الی ... را ... جمشید و مینا باز امروز در چشم ... مردمان را جای
... نقش ... تعیین ...
... کشور ... جهان ... را ... دریا ... و اند ... عالم
... جهان ... شد اول استعلام این ... دانش ... بود و ...
... آمده ... مضر ... مانند غریبه که

بسوی طرز آید انصاف آن بود که آن عروس رعنای علم پیشانیت که در لباس عبارات و
استعارات کرم پهنه پیموده باشی که چندین منقدان ... و چندین مقاصد
می انداختند چه دران صورت دانش مایه بود از پیرخرد و بسوی حجره دیگر آدمیان و منشیان سلاطین
عالمیان پیش دبیرخیان عبارات سنج شدی که هرکس در دریافت آن بحقیقت معنی لا احتمل
عبارات استعاره بست اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی برانداخته است اما پرده چهره
سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن مانند صبح سعادت تواند بود
طلبان انوار سهیلی نگاه فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نور
برگردان بطفیلی میتابند در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز دور و دراز
دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آن فراهم آورده و از آنجا که به انجام
اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند برآورده
سخن و مدارج دریافت مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جمع ابر گران
عیار دانش خواص خردمندان این شیوه است اما نسبت طبیعه رعایای عوام زمان خداوند نا گشته و بر همگنان
که برکت پادشاه دانش پایه ادانی ... روزگار دست مساهمت عالی زبان پیش تقبیل مینماید
ذکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بظاهر اگر انواب مشارکت با سرسمان روزکار کشود نیست و درین
در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد
بارادت و مطلوب هدایت نه مباهات چه بسوی ستمکاران عربده جوی خاموشان گنج در
سخن می آید و محروم ولی دانش میشهای روزگار را آسوده خاطران زنگاه طبیعیان را درشت
بیفراز ساختم و در دار العقل سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد میشهای لند
مساعدت وقت اگر از احاطه بکائنات ست دریافته بفرمان ولی الاسلطان خرد و شکر
و صاحب زمان بکار زند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه مستبصرانه دمای جلال دانا
و دانش ... وقت مسعود خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین سرمایه قافله سالار از
فرو ماهم آمدن چندین فرهنگ دستان دانش پسندی امروز دانش را اعتبار بگیرند و سلاطین
بسر برد الامی نشانند بنازم زمانه که ...

[illegible] بیکان [illegible] کار و در این سلطنت [illegible]
[illegible] ساخته که ناطقان کل را [illegible] عالم را [illegible] تواند شد که محتاج [illegible]
[illegible] احتیاج به مطالعه کلیله و دمنه [illegible]
[illegible] کارست که طبیعت نفس آسوده است ازین که سخنان حکمت و پند را از در زبان حیوانات [illegible]
بیان [illegible] و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حکمت تمثیلات کودکانه باید زیرا که امروز زمان جلال
[illegible] گذشته و نیازی بر حاضران نرفته است زمانیان گذشته را احتیاجی بر آن حال و
زمانیان حال استغنائی برگذشته‌هاست آن روز فرمانروای جهان [illegible] سرانداختست امروز [illegible]
احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آنروز پادشاه عالم را [illegible] آگاه [illegible] امروز [illegible]
را خرد روشن [illegible] آنروز کارها را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان [illegible] میگیرند
آن روز خرد را پای برجای نمانده بود امروز عقل عرش بلند [illegible] است آنروز شیر زمین [illegible] امروز
امروز نوبت [illegible] آسمان نرسید آنروز پشه از کاوی می رسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار
رواج بود امروز کلیله کاسد است آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آن روز
براندا ختن بداندیشان دست بچندین تدبیر پابستی زد امروز بدرونان حیله اندوز [illegible]
می آیند و برای خود در سیاست گاه بادافره می افگندند آنروز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج
بودندی امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو
از شیر آسوده آن روز بوزینه [illegible] پشت [illegible] امروز نهنگ [illegible] آنروز زاهدان
از جانوران [illegible] آمدند [illegible] آن کار زاهدان [illegible] آن روز [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آزرده است آنروز [illegible] اندیشان [illegible] حیله [illegible]
[illegible] آنروز [illegible] سلطان [illegible] بدکاران [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مقصود حقیقی [illegible] اندازه پایه مردم
[illegible] هلاک [illegible]
[illegible] خود در [illegible] آن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

بزرگان نفروخت میرم ... نوبت به بزرگان ... خاص انجام ...
آمد و آحاد الناس را سلوک بر شاهراه توکل ست آری هر ... باشد ...
امروز یار از نوبت آنروز در عذر سخن میکردند امروز برای عذر سخن ...
کتابت تصحیح میکرده امروز کتب را بجز در مقابله مینمایند آنروز زینت سخن می راستند امروز زینت
به زینت دست باز می بخشند آنروز را اقبال سبزه نه و اقبال چون حلقه بر دست
جلوه گر بود امروز گردار برده در دست آنروز همه دعوی ... امروز ... آنکه درین بازار
فروشی نکردم و متاع بلاغت بازار زیاد ... آن بود که نفس اماره
نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کنار نهاده خاطر ... خاطر ... بادیه های جبال
میدان سخنوری امی طلبید که چندان ... لان کرم نماید که فارسان عرصه فارسی ... آن
وخود دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشید که جولان گاه ... بود
لیکن از انجا که سعادت قرین بود دقاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده ... زمان ... که
اصل این نامه در خور ان انتظام داده اند در نظر داشته این کهن ... بخورد و اگر بعنایت ...
خلعت تازه در برکرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادی اگر ... گنجخانه
شناسائی که سکل سیندان عالم آگاهی اند در نظر می بود که گوهر دانشی که درین زمان حقیقت
نشانست آن را این افسانه و افسون کجا جا می تواند کرد ایزد تبارک تعالی این ...
عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر ست تقاعد بخش ... روز یکشنبه یازدهم ... بود
و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد ... آن که از کرانه ... نقش ...
... روز یکه در دار ... طبیعت ... تام ... دو رشته ... جانب حقیقی ...
ابوالفضل در یافته ... رو جای ... ست الهی از کتاب مکتوب از مکتوب مخطوط
و از مخطوط گلشن سرای جلای مطلق رسان دفتر اول اکبرنامه ... هفتم ...
سال چهل و ... الهی ... جمعه بیست هفتم شعبان هزار و چهار ... دولت ابدی
اعتصام ... اقبال ... ابیات شمع ... تشاه
... نامه اکبر ... کلک ... باد

... است ... نامه ...

... ل آن ... آفریننده ... نوردید

... ی راز ... داستان ... نیاداب گردانید

... افروخت مثنوی چند ... انگار ...

... بری نکته دان است داند که چه پرسش جانی است اگر نگاه

... شش افتادی چه در آشنایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا بدرفته از سرانجام

... لی گرفتی ابیات چو طبعی نداری چو آب روان مبردست زی نامه خسروان

... دن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی لیکن فرمانش شاهنشاهی بزرگی و الا

... فطرت را بر بساط اقبال گشودند و به چیره دستی مرا از من برگرفتند آغاز آگهی تا بهی

... گرفت زبان خامه ... گلگشت بهار معنوی و تماشای سرابستان حکمت

... بهمه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن نوانهای کهن کناره رستی نقد

... سیمهای فرسوده دادن زبان ... شیدی و از فروغ شناسائی کاخستان

... فراخنای تاریخ ...

... ت گزینان عالم صورت نمی نمودند ... زاده است که جواهر گرانمایه انفاس اکابر

... ت ندید و سنج همراهی بندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد ... دارد نه آنکه ...

... بی بها گوهر زندگانی بخزف ریزهای ناچیز افروشد ... دشت بیزر دلان

... سر بکام روانی خود با دست گفتار ... شرم از روشنان ... برگرفته ...

... برگردانیدند و برشکان آزمون ... گزینان بی سرانجام ... پذیرای نکوئی ...

... بهاهای سیم و امید ... داروی راستی ... درستی مداوای نفس

... ناخوشیهای ... نگاشته در فراخنای عمر در آمدند و ... گرفتاران جنال ...

... دنیا ... را ذات آسمانی پنداشته ... شدند ... آگاهی شورش ...

... حقیقت باز ... گفتار دلاور حقیقت ... فراوان ... سعادت ...

... سخن ...

... سیم دلان ... حکایتهای ...

[illegible] چه [illegible] نه [illegible] نگاه [illegible] و نهانی

گروهی گروه مردم و [illegible] آدمی [illegible] دانا بهای [illegible]

و [illegible] زبان رنگین [illegible] خرد بجای گوهر [illegible]

شود نگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد [illegible] باطن [illegible] او روشن [illegible]

برگزیند و جنس [illegible] خاک افشانی آن نیر نور افروز را غبار راند و ساخته [illegible]

گردانیده و شگفت تر آنکه دران [illegible] دست بی [illegible] که بنیاد آرایش [illegible] پیدا [illegible]

سموم جانفرسای او را سرمایه بنیاد [illegible] و در ظلمتکاه غفلت [illegible]

پریشان می نهند [illegible] جلوه سرکند کس ره بردم تیغ و پای از خس هم [illegible]

کف الماس چون پای هم [illegible] الماس درین تیرگی [illegible] گشایش خاطر کوکب حقیقت بدر [illegible]

بیاوری فطرت گوش هوش [illegible] آسمانی لطمه [illegible] کج گرایی و دو زبان [illegible]

فراپیش نهاد پور مبارک نژاد که در دبستان نیک اندیشی [illegible] داده اند در سر چه [illegible]

آبرو [illegible] تا چند خرده گیری [illegible] که گوهر نکوئی خاک [illegible] شناسائی [illegible]

صنعت گری دستی [illegible] و اگر به هرچه ندانند تکمین تو [illegible] زبان و دل [illegible]

راه بیداد [illegible] و اگر فروغ حکایت [illegible] نقل [illegible] چندین چراغ [illegible]

افروخته شدی [illegible] عقل و خرد [illegible] باستانی [illegible] سخن که نقشی [illegible]

گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان [illegible] مشغله [illegible]

و الا بخشش [illegible] عیوب [illegible] تا گفت و شنود [illegible] کمال صدق محبت [illegible]

که هر که بی [illegible] نظر [illegible] عیب [illegible] و چرا [illegible] خاطر چشمه [illegible]

پوشیده [illegible] زبان بیچاره [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] کشتی [illegible] پرداز آنجا و حسین [illegible]

[illegible] نیرنگ [illegible] چنان نیرنگ دلفریب نقش [illegible]

بست تا هم فال صبح کمال از نژاد آن معنوی باشد و همه را صله رنگ [illegible] دگرگیان [illegible] مراتب هم

و رسوم و مراتب [illegible] و اقسام قهر و لطف و انواع [illegible] در شناخت آدمی و طرف [illegible] ملک

و راستی [illegible] دانایان را علو طبعهای انشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و تسلیم [illegible] رنگان

[illegible] کارها و حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن [illegible] بسیار از دودمان عقل و شهادت

[illegible] جهان ابو العجب فراوان آزمون بگذارش روح افزا و روشنی دلنشین [illegible] بار آورند

[illegible] نگاهی [illegible] کرده اید عمر دوم که دانش [illegible] که دار دوست [illegible] آن [illegible]

[illegible] ابد سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه [illegible] خرد بر منصه [illegible]

[illegible] شبستان [illegible] آن گوهر شب تاب رخ بگشاید لیکن نگارنده از حقیقت [illegible] روشنی از

راه حواس [illegible] از دریچه چشم و روزن گوش [illegible] فراوان [illegible] گردد و از دید و شنود آثار

[illegible] افروزش یابد و پیرایه حسن و زیب افزون اندوزد و نیز در عطارخانه [illegible] گوناگون

[illegible] افتد و چنین [illegible] دلگشا [illegible] تعلق [illegible] خاطر

همواره [illegible] دست تهی دل خالی [illegible] و بدین بیگانه داستان طرازی که [illegible] آویز

تعلقات [illegible] فرود آید [illegible] حسن مطلق [illegible] اطلاق [illegible] شود امروز که از آویزش

درونی باز داشته [illegible] صلح کل [illegible] تقید بر فراز گاه اطلاق [illegible] گزیند

شناسائی [illegible] سعادت [illegible] باز [illegible] حقیقت کار [illegible]

که هر چه دل و زبان [illegible] آن

آن گوهر [illegible] سرنوشت آسمانی [illegible] آغوش [illegible] فرزند رشید این دو

[illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] حیرت [illegible]

دارد [illegible] نیز دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن [illegible]

انگشت [illegible] تقدس یابد و از صفای [illegible]

دل [illegible] آن نتایج عقل [illegible]

[illegible] گفتگوی [illegible] برگزین [illegible] زبان [illegible]

معقولی شد و ثمرات سخن خرد را معقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند هیهات خاک در
اسکافی که ام نیز که دولت تصرف برگشاید و عقل بندگی پذیرد آنجا یارا که از خلوتسرای تعطل باز کوشد
شکفتکاری پرده نهال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شرف برابر و غالب
شرایسان شده خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض است مهر محبت جز بر خیر ممال ختام
خاطر سودای کج گرای از آن اندیشه برآید و زبان هرزه لای را شکرف پای بندی بر داشت
درازی داستان و کوتهی سخن خاطر گوناگون آویزش قدری رسیده تنگی حوصله بیچاره گرامی
نفرت برکناره شده به پرشکی مردم روی آورد و دو مشاطگی صورت معنی پای همت افسرده و سر دن
ناسپاس اگر به وقت اندیشه عزلت چنان بود که در آئین دانش آموزی منطقی چند پرداخته آید
ناشناسائی فروشان آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان برارانید و با صنعت کیشان
بحیرخوی بفش بد را انگشت گزین اسباب آهنگری سرانجام باید و پس از آن سلسله جنبانی
بادیه پیمائی سیمائی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه کاهش روز افزون برکناره ماند و
پیرایه نقش نیرنگ ساز دست دهد و خدا یا باید هیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده بنارسائی
بشناسا گردند که آستانه کبریائی زودی بالاتر از آنست که طایران بلند پرواز اوج امکانی بآهنگ
بال گشایند و معامله اندوزان چارسوی دینی سود و زیان ایران اساس نهاده از شستگی لی سرودن
و یا از کلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار رویافته در آتش شوند لیکن از شتیار خرامی و زمانه سازی
که تا اگر بر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود می‌سرایند هفت هزار سال بسر شد که شورش
بی تمیزی بلندی گراست و آشوب ناشناسائی که دمه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دوره دیگر
بزم آرای ابداع رسم رسش نقاب باقی گروه باگروه سکند یا پرده رای دهشته رهنمای
آنه مزاج اسمان و زمین که شمام خواهش مینمود و از کتابه در کارنقش الهی مسیحیت ما کاه آنه نوسند
زمانه برخوانند و در نگاه بینش چنان می‌نمودند که سپهر مشعبد آدوری چند دیگر در کار است و از کج
و درازی ابلق ... تا وقت گذشت تا گاه ... خاطر از هرزه سگالی باز آ
روشن شد که عموم مردم پذیری خانه نگار تقدیر یک ... در رنگ خود گردانیده اند نه کیهان طبیعت
چون خموشی تهی میان و هشیاری گران سلسله های ... هوش گر کلک گردانی خطاب

است اصل دولتخانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گروه اندیشه درست ... تیره سگالی خاطر از آن
پیچ بر گرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه پردازد
رموز حقیقت زبان گو بگو بر گرا ازد بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و آن مسای حسی سرانجام یابد
... دراندیشه ... بیار کردن دانند و اندیشه ساز حکمت پوشیده بصحیح انجم رخت گرانمایه ... انجم
... آن اوهام آگاهی تازه کنم شرط نکو خواهی در این هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگارش گزینی
احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل اقبال و زبان از نیرو بید آمد و لطف ... و مکنون ضمیر از
دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و تحقیق سپاس نعمت رسیدی
گزارش یافت ... گرچه همواره سخن کام خویش لیک کرده بود و بهنگام خویش ... رسیدن
... جان نواز کان ... از زبان شده دم جلوه ساز مشتری حرف گزاران پاستانی و بسیاری زبانان
خامه پرداز پاک نیکنامی دانند و سخن سرائی سبک ... نهاده طرز دست فرسوده ... بگار روا ... یکی
... پیراستن الفاظ باشد و ... الفاظ دانسته ... بن وی نگا پوره و ... سجع گویی وفا ... جمله
آرائی سرمایه فصاحت دانسته همان یادگار شعر ... شمارند و بر تناسب الفاظ ... بجمعیت
اشتقاق آمن بر سجع ... روش تجنیس ... اراشد و با ... اقتباس براعت استهلال نگارش
... ایراد ... گزارش اخترا کرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی اوست پایه بلند پاکی سخن
انگارند و ... بای مبالغت و ... حسنی نظر ... قدم فرا ترک نهاده ... جولانگاه معنی ... مالس ...
... خیالی ... آن عرصه بیدارند هیش عبارت دوری استعارات ... نشان
... بگان ... مدش ... دارد ... کلام ... انده ... تازه طرح که ...
... من شکل شناسی ندانند گروه ها گروه عامه ... ن ... ده
... بر ... شناسان ... ر ... دل ... همت و نو ...
... این نامه سخن سرای ... اکانع ... و گزارش ... اخراش تازه ... گرفت
... گاشتن خرده ... در ... ست ... و ... ایمان
... نامه ... دلان ... بدیه ... ش ... خویش را ... ستم ...
... ستم بدان ... هرکه دارد ... بدست ... خاطر را درین ... ست ... اگر ... باشد ...

است اگر سخن گنجینه سخن این است ستایش و نکوهش را گنجینهها آراسته شد آفرین و نفرین را

روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بودند چشم بینا گشوده در جستجوی

سخن دلپذیر بخاک بیزی شوند و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه بداد [illegible]

دست مزد خود گرفته هنگامههای شادکامی برافروختند و افزونها نموده غرقه خودملی شرمندگی گردانیدند

و درماندگان خمار را طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد خویش بکردکانی دکان

داده اند سر بشورش برداشتند و کالا شناسان ناتوان بین بشکنجه حسد در جانکاهی و دلگرانی نشستند

و زبان طعن گشوده غبارهای ساده دلها گشتند [illegible] جان گهرشناسان کام روز و زر عمر

ناسپاسان این گنج گهر برگشادند انصاف گزین نظر گشادند دیده وری را باین نظر

خیره اندیشی [illegible] بچشم دوستی نگریستی به اندرزگوئی درآمد و از روی مهربانی برگفت چند

رحمت چه [illegible] و سخن [illegible] پرامنکاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه را خواند

و به نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از کرامت افشانده آید و کجا دلهای بلند

با یکی پرده از روی بردارد [illegible] این آیین اساطیر در نور دیده زبان روزگار سرآید [illegible]

افسانهای عموم مردم سرانجام [illegible] کار شناسی [illegible] برآسوده از آن مهر [illegible] خوش

برزه و فرخی ذات او [illegible] درج حقیقت بگشادم [illegible]

قدسی نزول [illegible] یگانه وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی [illegible]

آگهی آرایش میباید با گروها گروه عامه چه گویند شعر [illegible] چه کار به بازملک [illegible]

نگار گذارده حکمت پژوهان دیده وری آیا وری افتد در ظلمت [illegible]

مردم زاد از جهان گونه نگذرد دختان آن غبار گزین ظلمت [illegible]

و دریچه گوش [illegible] نکرده دل [illegible] اگر راه یابد برای آن [illegible]

سرشت بدگوهر که [illegible] دانشی [illegible] انکار [illegible] دشوار [illegible]

روشنی [illegible] که از دیو بند [illegible]

دار ولیکن از [illegible] بخت [illegible] بلند نتواند و پردگیان [illegible]

بنمایند چهارم فروهیده مرد فرخنده طالع [illegible] خبر شناسی فطرت بالادست و همت [illegible]

... که گفتار بکردار ... و مقاصد گزین روش سرانجام یابد
... عالم سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نماید ... سادلی
... شرائط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همگنان
عاقبت ... آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهربانی آورده
سخنان دلپذیر از گماشتهای وکلای ایشان معلوم خواهد شد و دوام آگهی روزی باد

براجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس

حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات که مشکبیزان ... قدسی ... رود
فتوحات آن ... اهتزاز و التذاذ روحانی آید و شرائف تحیات وافیات که ...
سلاسل انس ... نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزاید اهدا و اتحاف نموده
خیریت الخلاصه خاندان مجد و علا و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم و
المعالی مسالت مینماید چون انتظام ... آفاق که ازمنه تجاذب قلوب و ... ضمائر
بدست مشیت اوست خواهد که بدائع ... از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرائع ترفیه
جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافه انام باشد در مبادی حال فواتح امر چیزی چند از نهانخانه
غیب بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تشیید این معنی موکد و موید تواند بود و ازانجا
که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش با وتاد
خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص
و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه ... منظله ... گردیده
... که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت ذات البرکات و دوام عزت و
... آن خاندان سپهر کوشش می نمود اکنون که ناموس ... شد ...
... فرمایند که توجه خاطر و ترقب ... حفظ ناموس ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

براجی علی خان حسب الحکم بنا وعده [illegible] و ملاحظه نیاز [illegible]

نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی [illegible] تمام خلاصه خاندان [illegible] نقاوه دودمان [illegible] حسب اندیشان جهان نیوای پاسبانان [illegible] الخلافه [illegible] ملاقات کرده اند و پس از آن [illegible] ناصیه اقبال [illegible] سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چگونه به چه قدر از [illegible] برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از [illegible] که [illegible] جهان مرتند [illegible] است که آن تذکار بزرگان [illegible] حوادث روزگار [illegible] شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان [illegible] خورشید [illegible] از [illegible] شرف برادران که [illegible] رحمت ایزدی غریقه مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از راستی و دوستی و [illegible] مندی آن گوهرهای [illegible] بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته [illegible] ایشان خاطرنشان همگنان شد و چه از دوستی که غایبانه این جبران [illegible] را با ایشان واقع است که [illegible] خیریت ایشان میخواهد و چه از [illegible] که جهان از [illegible] ایشان میسر شد الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی روزافزون و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی حاصل باید [illegible] را [illegible] همان [illegible] شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در انجاح مهمات [illegible] فرمایند [illegible] که [illegible] احوال آن لشکر جهان گشا [illegible] بمسامع علیه رسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که [illegible] طرف [illegible] گردد شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بموقف مقدس رسد [illegible] ولایت خود اهتمام فرمایند که [illegible] مردم از آن حدود [illegible] تا باسودگی خلائق [illegible]

بمحمد زمان محمد قلیچ خان [illegible] منیر [illegible]

[illegible] نوشتم [illegible] که طرز [illegible] ... [illegible] آرزو [illegible] شد [illegible] [illegible] اند [illegible]

... و پیادها ازان بیراچه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته سر باز پیچیده
در وی التجا بدرگاه والا می آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان یار اندازیم و عیار گوهر
هر کدام گرفته آید و دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والا گوهر برخی دیگر نارضامندی
درگاه ... همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون
شد انجمن رازگوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که
التجا نیاورده عیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنهٔ دولت
اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از
فزونی از نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بغرض مدار دیار
برود که مدار معامله برو باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایه بیداری خواهد گرفت و آنکه از
رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان
یکتا که بدان دیار رود و آن کار نیز بسازد و یا بملازمت میسر شد یا براه سعادت می آید
پیش داستان ور از این نیراندیش عالمیان اگه هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند
مهمات مالی و ملکی بدینجانب مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن
پیش آمد و اکنون جز مهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی
چنان کوشید که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد
و دولتخواهی شما از دیه باز شود و امروز هنگام ظهور آنست و آنچه بندگی نوشته بودند همه را
بنظر درآورده و خاطر تسلی خوش باشد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین گشاده
شایسته آنکه ... کار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا
... هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم و در صورت هرچه شاهزاده
... و بود نه بظهور خواهد آمد در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی
... و ... و عاقبت ... و ... بالقصه المبارک
... و از فزونی و گرامی ... آن ... و ...
... التعب ... گشت ... نوید ...

وانچه درین سانحهٔ ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند موجب ان افتاد این سرا که بهست

گذشتنی و اندوشتنی خوشابخت مندی که انفاس عزیز در رضامندی یزدی و نیکنامی

بسپرد زندگانی را در مرتبه شناسی گذرا ... شنوده باشند که پیشکالان ... پادشاهی

... خیراندیش جهانیان را برگزار دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند مهمات مالی

و ملکی بصواب این خیراندیش انتظام می یافت در هولا بواسطهٔ دوام که خیر و جمعیت ان ... بجا

... الخلافت اگر مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار فرمودند نخست آنکه بزبان

مقدس رفت که داور بیهمال ... سلطنت گیری را درخور آن اقتدار این نیازمند درگاه خود

مرحمت فرمودند و دولت و اقبال را روزافزون داد که در باستانی زمان کارها که

از بزرگان دوران روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجای

می آید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای ما آن است که از بزرگان روزگار ... شایسته

... خالی خزاین ... گنجور اقبال ... و کیچشم ملک و مال ...

... مظفر حسین مرزا و رستم مرزا و جمالی بیک و راجه علیخان و راجه رام چند و ...

سایر سرگروهان روزگار دلیل است روشن شمار این باب ... دشوار ... ان با

کرده و از خاک برداشته نابود از بدمستی بادهٔ دنیا تدبیر آن برانه انست از نظر

افتاده و فیروزی جنود نام ... ن ملک ... دنیاداران ... زبان پدید

توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی ... گفتار ... درگاه

نامعتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی ... گرفته ...

را اکر دهر ... باید رفت و عیار این معنی گرفت ... و ستادن ...

بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ والاگوهر مسامع همایون رسید چون ...

باهم جمع نکرده فرمان شد که ان نونهال دولت را از درگاه سازد و ...

بپیام ... های روزگار این ... را بانجام رساند اکنون که ...

روی ... نخستین وجه کاری نمانده وقت

... و ... گمهور درگاه ...

... نشود و خود ... که بتسویلات ... راه گفتگوی ... باب اتفاق سلوک باشد
... گشتی دو دشت گشتی بچو ترا ... دوست میداریم اگر دوست نداریم حاکم
... این ما است اله شما از مخلصان حقیقی صاحب باید اگر بواسطه غواشی بشریت بحقیقت
... نرسیده باشند بر این چون غلبه محبت ثابت است فتوری در میان آن نمیرسد
چه من از گروه سود اگران نیستم که در گر و سود و زیان خود باشم الله تعالی بر در ... انجام
بالخیر والسعاده **بنواب بزرگ میرزا یوسف خان** بعد از سلام
سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری
احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با
مردم قدردان و دولتمند سفارش صاحبان نمیشد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند
و در انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت
محبت کلمه چند ... باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام و نوبهار
دولت بلطایف و وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورندی نویسد
الملة لله که این چنین شخصی بی سعی در آن سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل مخاطرات است
از جمله دوستان قوی شده است امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد
و ابنخان سلوک رود که او مرفه الحال بوده ... آمدن آن دیار که مطلوب است
نماید طور معامله در میان ... که ... انگه مزید اتفاق این چنین دانش پژوهی را
گرفتار خود میسازند ... دوستان نعمتی که هیچ چیز منت پذیر نیست زمین منت میگذارند
الحمد لله والمنة که ... حضرت خلافت پناهی ارشاد و دستگاهی ... خلدالله ... و نهایت
توجه دارند و چون ... والا درگاه آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و ترقی منصب
... ایک حکم و ... زیاده منصب اضافه جاگیر خواه ...
... شده است امید که بمحض قدردانی ایشان تکلیف مراعات حال دوستان
... جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت ... عده باکمال ...
... باب ... خلاصه ...

مولانا خواجه جان که بحق اگر ایشان را در کشمیر نمیدید بهیچ ندید که چه نو
در مسرت و خوش سر انجامی احوال ایشان بغایت متوجه وانت

میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامهٔ محبت مطالعه فرما بیقد ... معلوم شد

از انجاکه بر قول ایشان اعتماد دارد رسیدانکه این شورش بقائی ندارد ...
آوردن و رواج آن طلبیدن شیوهٔ مخلصان حقیقی نیست چنین اما طبایع این طایفه علیه
از کساد تا بازار اخلاص غبار آلوده و گردزده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند
که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود و از انجا که بر شجاعت
و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند
شایسته آن که آن درست سلیقه از شغل شکرانه اخلاص و از شورش طبیعت که جز بر ظاهر
نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن بار که آمد و شد اهل
اخلاص درین پرسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آسیبی که
این طایفه را رسیده از آن جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بد از فروغ خرد
یکسو شد و در دام طبیعت که نه دل انا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع
اخلاص مدار نتایج این اندیشه نو زاد است که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی
آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی و
دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خود شناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیسازد و چه از روی از آن و معنی اعتراض بر خدا و جهان آفرین است حاشا که
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره ... اکو چه بالمت که با اتباع
دست افتد زود بفروغ خرد و معامله فهم با دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده
شکر سپرای اخلاص خود کرد در ند لعاقبة بالخیر والظفر **بفضل خاتم سخا عمده**
شهاب الدین احمدخان از ورود گرامی مفاوضه مطالعه ...
الله تعالی بالخیر اندیش بالذات را ... اگر ارسال رسایل از فوه بفعل ...
... نسبت آشنائی ... بلکه محبت نامه تان منتظر نظر است ...

حاشا ثم حاشا چه [illegible] بالفراد و مستلزم مسلاقت [illegible] است چه جای محبت تا باشا [illegible]
چه رسد تعلیف که شمائل مرضیه دیگر در ذوات بزرگ ایشان فراهم آمده است نه ازان جهت
که نشار باده غفلت سرمستی پرده از قدر ناشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که
از نامعامله فهمان [illegible] بی‌خبر باشند و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت گروه
اهل دنیا و رآمد از مصاحب شوریست و می بیند که این شاهراه و مراسلات اهل نفاق که زبان
شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ
تواند عبور کرد و ناچار خود را ازان گذرانید و برمنح معامله دوستی که معاونت دائمی
خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبة بالخیر بخواجه
شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی رهمهان عزیز
اند احترام داشته اگر زندگی رو ده مبرا سعادت اندوز شاید [illegible] هرشه [illegible]
از است کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ ذات به نسبت هر طائفه ابطر دیگر است لیکن
[illegible] چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی اصحاب
سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی از تقلید
[illegible] این ناقهمید گی رگذاشته همنشینی خرد صواب اندیش نماید مرابنه همه آن امور شایستگی
سرانجام شد وقت سخن بسیار است و وقت اندک بهرحال جمعی که در بارگاه تعلق داشته اند
همه کار بار آمد جوانج و مهمات مملکت را اهم و انسب اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان
بصلح و با خود در جنگ فارغ دل یگانگی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم
ناپویی شود که بخت مندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان
دارند ازان جمله های ستوده نیز دامن این اند وزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت
[illegible] تنها همت دلالت کفایت [illegible] باشد که از ایشان گرفته اند غمخواری تیمارداری
جهانیان [illegible] باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی طرح جمع باشند نمیگویم که در ملک
[illegible] نشده است این انجمن دوستی و خلاف گرم است لیکن سعادتمند ابدی
[illegible] که [illegible] و نیز همواره از فرزندی زمانه کنار [illegible]

محبت میت ... نگاشتن باعث این حقیقت گیرد تا کارها فروغ دلپذیر سازد ... عالم

ظهور رامجد دو اگر نه او کار بی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پیوند

و بسلام باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت اقبال کرم

فراخ حوصلگی و قدردانی و حق‌جویانی آدم نیک از صفات کمال ایشانست چه حاجت

که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض حیرت عموم و قصد

نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب حقایق

نکته‌بین امیر شریف‌الملی که در بزم و رزم همراهی است عمر زد او در شدت و رخا مصاحبت

مجلس او در قبض و بسط همزبانی است بی بدل نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را

بخلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم‌شناسی که در حق ایشان مظنون

است بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین زمرم سلوک

رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ‌نمای شیرین اثر باشد بی مداخلهٔ خوش‌نمائی تلخ اثر

مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی بر آید مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان

مصاحب حق‌گوی است برای گرامی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را

از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی بسیار و جستجوی بلیغ

یک دو بزرگ نهاد مزاج زمانه‌شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت‌دان

خیراندیش پیدا کرده اند اگر هر روز میرزائی و نیاوی تحویل ملاقات ایشان بحصول سعادتمندی

معنوی بی‌اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در ایام تا

سی و شش ... شد براجه مان سنگه ... بلبل محبت

کم‌فرکور خاطر است آلوده بیان نمی‌سازد و این متاع گران بر رابه بازارها نمی‌آرد

چه از بسکه مشتریان این جواهر بی‌بها بازی خورده ... قدسی با

آمده اند کالا را در ... بازار گشادن نه از آیین سوداگری است

این نسخهٔ حوالهٔ ... خاطر فارغ کرده اند و مشغولان جهان گستاگوی ...

نقد ... نه از آیین خرد ... است بس اند ...

مساعدت که طریق خیرخواهی مناسب اید ابلاغ می نماید اول انکه اگر بعضی مرعیات تا حال
توقف مانده بحصول نانجامد طریق نیکوگویان درست معامله نیست که چنین خاطر
گزین بوده نعم در هنگام خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب
اخلاص تکلیف این طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه عنوان روزگار نهند نشد احمد که
گمان باین مزاجدان زمانه نیست که آن یگانه اقبال آثاری ازین گروه والاشکوه باشند تا انکه
در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گردآوری نام نیک که محصول
درشناختن پایهای آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم داد
پرسیهای ولی نعمتها کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین
ایشان باشد وز دو بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه
خیراندیشان دو رباب صورت یابد صدشکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه
پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمات ادیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم
آن شناسای حقایق معامله باشد که محبت انتمای شریف سرمدی را که براستی و درستی و
کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم از ملازمان اخلاص سرشت
و خاطر سنج مدتی است که بخدمت بخشیگری انجا و نامزد شده بود شایستگی خدمت حضور
رخصت او در پرده توقف میماند چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین
بوجه امده انحضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت این
خدمت ... است که در رعایت احوال کمال توجه بجای خواهد آمد در ایام
... و شش گاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بحکیم
عین الملک الله تعالی آن ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و
... مرضیات خویش سرگرم دارا ... صوری را آتش افروز شوق و محبت
... شان حقیقی را در انتظام مهام خود چون سرسامان روزگار دل ساده و زبان
... پیشه ... را جز مشاهده شرطی ... گنید بصیر بصیرت بخشد

حضوری تا آنچه مصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردید و اگر غباری
دل گرا از سنوح ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد علاج پرده و ایدای
هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد در نظر بود بین عرصه
محبوب رفیع تراز مدارک عقول آن حکیم که بنده برای محبوب کوته بینان گردد کارگذاران
قضا و قدر چون لباس تعلق که سرمایهٔ انتظام آئین مجمع انسی است او [illegible] دوسر انجام
آن کمال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانند تا هنگامه ظلمت تجرد [illegible] از هیچ حادثه
فتوری در مسرت خانهٔ خاطر راه نه بندد چون طلیعهٔ اقبال یعنی تقدمهٔ تجربه که با عقل عیار
[illegible] سبب پرداز دوار سد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با
تدبیر [illegible] انگیش مناسب است که هر اندیشهٔ تجربه که بخاطر رسد از رعونت نفس و
خدیع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز باید داشت قرة العین عبدالله
ثمر فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را بالظاهر سپارد و شطری از گرامی
اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران
طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر

بسلالة الکرام حکیم همام نوشته

این رقعه نامه ایست
روز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همام
که بدقایق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار است حکیم همام
که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بجانب توران زمین رفته است
و حکیم همام که برادر علامة الوری ملا عبدالرزاق گیلانی بوده مشهور دانا [illegible]
عراق و عجم است و حکیم همام که برادر عزیز جالینوس الزمانی همام ابوالفتح بوده محبوب
القلوب این یار است و حکیم همام که امین خیر آن دستار [illegible] را از مترسلان روزگار شمرده
در شاهیه مکتوب در ارباب رسم مسلک [illegible] دل حکیم همام به هیچ مرتب مذکور [illegible]
تنگنای سویدای خاطر دانای پای اسرار قبول پذیرای علای فواید [illegible] شده و
رتبه [illegible] مرتبه جلوه گرست باعی هر ساعتم اندرون شد خوابا

[illegible] الامر کس که روی لباس پوشیده [illegible] گردیده و میکند مضمون [illegible] خواهم که شطری از
تحاقات [illegible] و محاورات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن [illegible] نوبی آلودگی شوب عجوب
نگذاشت که این [illegible] نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقید و زبان کوتاه [illegible] از
سازداعی برادر او [illegible] شکر صحبت [illegible] منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدر
سنوحی که صحبت نفس الامری [illegible] تواند شد مملو است میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که
در روزگار آدمیت و در شهر مردمی از طور صحبت مغتنمات عظمی است تکلیف در روزگار ما ثانیا
آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده
آماده عزیمت توران زمین است و خاطر ملهوس مشتاق سیر آن حدود لیکن
میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود آورده
و این عزیمت برطرف شد و عنان توجه به تسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود
باری هرچه شود زود تر شود که بخاطر متردد خوب نمی باشد زیاده ازین رسمیات
املائی [illegible] و خود را و شما را تصدیع نمی دهد بتاریخ سیوم ذی القعده سنه نهصد و
نود و پنج در لاهور رسیده شد
تجلیکم بهمام
گرامی نامه آن سرچشمه
نیک اندیشان دوم ربیع الاول عمگساری این آرزومند ظاهر شده باطن گرد
چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس
شادی فقیر و امان همان تواند بود رسانیده اگرچه از توجه واسطه [illegible] روزی [illegible]
استدعای معافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از [illegible] در
[illegible] و عند [illegible] اغلب [illegible] تقصیری سیرت و [illegible] عنصری [illegible]
از چه [illegible] آنکه مطالعه آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آینه [illegible]
[illegible] را مهمان اذوق فرموده چه از جهت آنکه درین بیماری که عافیت آن
[illegible] ست [illegible]
[illegible] بیرون است الله تعالی آن [illegible] مسیر اندیشی [illegible] ملک معنی گردانا د
[illegible] و عاطفت فرموده در رفع طلبی این مخمور دنیا نوشته اند [illegible] خاطر [illegible]

نموده ستی کرده باشد از ره آن وسالک بیان آورده اند والا انجا که این کس شکسته مرحمه از ...

و برکرداری نسبت دهند از کی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک

معانی مناسب حال ... نظم ... این غول نفس ... گرداو ... فگنده اند

خرابیهای بسیاره کنون زین بادیه ناکارو ام چه گر گرسی ساند استخوانم

امید که بهت مردان تحمیل نهاد سالار بار گاه حقیقت حاقت خیر ... ن باشد ملا

خیالی له به نیک مرد ... دلی جای ... عنصری عزیز الوجود دست حیه

حال دارد و از و تعالی او مغلوب طبیعت ... و اگر چه از صحبت ... محبت ... که با

داملکات حکیم حسن دارد امید واری چنان است که از عالم ... باشد کلیم

روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند سعد کمالات نفسانی ... داری فتح الله ... برادرا

... قدر مدارج صوری و معنوی رسند حکیم همام خاطر ... گرا

آن صحبت جامعه ... در ملک مقدس نظرت نگاه ... بسیاری سری رضا

... سرخوش می بیند دل ... نا کام رخصت داده اند و ماتم قصه مرهم باز می آید

که دوستان مرهم ... صحت و ناتیجه آراستن زمان عشرت ... دکاران کو ... ی

... و اگر در عرصه آباد عالم طبیعت نظر سکندان هوشان ... شور را بهوش نشاند

مصیبت فقدان پاه حکمت انتباه می یابد و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میانه کوته دست

همجوان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری اخوان ... العلی معرفت الفد محمد خان

نماید و آنگاه از این ... اندیشه ... خاطرات برادر گرامی منظور ضمیر لی تدبیر گردد حاشا

ثم حاشا جگر ... احمد که آن برادر را ... نگاه ... حرفت ... است ...

نه مطلب گذر دارد و نه نوحه بقا نغمی ... قزوینی ... دانا ... دیده ...

یعنی ... گار خجسته آن نماده خاندان طهارت ... مصیبت

... طبیعت ... فطرت ...

یار ... از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد ... آن

... حالی ایشان است که ... وقت این ... باد ...

[illegible] سر و ر باشند [illegible] بوصف طبعی توقعی نماید
باشند امید که [illegible] توفیق ازدی میدان [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] نتایج [illegible] سمات این [illegible] روزگار
پرداخته [illegible] نماید [illegible] حسین خان [illegible]
قاضی حسن [illegible] که خاطر [illegible] سال مردمی از محبت مردان
مستقیم احوال [illegible] شکر است وشکر این عطیه که بدوستی صمیمی خلاصه خاندان
انسانی نجیب الدین قاضی حسن که بافضایل کسبیه [illegible] ذاتیه [illegible]
[illegible] است وچنانچه [illegible] اقبال [illegible] دولت [illegible] حسنات [illegible]
[illegible] یافته [illegible] است [illegible] قبیله [illegible] طبقه با انقاب [illegible] که [illegible]
این [illegible] دوستان [illegible] دوستان طلب راحت [illegible]
[illegible] جانب [illegible] است از [illegible]
[illegible] تو دلیل [illegible] است [illegible]
[illegible] نامه نامی که [illegible] نوشته
[illegible] والله تعالی [illegible]
[illegible] گرچه [illegible] انتباه [illegible]
رفته [illegible] تیز [illegible] تیز روی [illegible] سر [illegible]
[illegible] در تماشای [illegible] ناملایم [illegible] که باین آسمان عادت [illegible]
[illegible] محنت [illegible] از شکایت لب خاموش [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] فهم درست که [illegible] کار [illegible] دل را اعتراض [illegible]
[illegible] دوستی و [illegible] عادت [illegible]
[illegible] دوستان دشمن [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] خوش نمی زنند [illegible] خاطر [illegible] نظر [illegible]
[illegible] کار [illegible] دوستان [illegible] خود [illegible] کار [illegible]

روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رفت ارجمند و بازار حاسدان کاسد شناخت
است کردار آن پراکنج شما که از عمده و رستگار را بدبرای چه اندیشه مبتلا باشید و نکته جبینی از
دنیاداران بیدولت از قضیه ناگزیر مروزروان کارخانه تکوین سر درآمیعوا [illegible] جالینوسی
عفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی میر فتح الله شیراز
که باد انش بزرگ منش وا [illegible] و بلکه معنی را با عالم صورت [illegible] ام آورده و دشمانت کرده
خنده برآلوده می [illegible] واند و هی خیال [illegible] خود می نهادند [illegible] اور این مقید مراز
تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم [illegible] ان [illegible] روزگار [illegible] هیچ
دمی [illegible] حیف و قاتیکه بحرف این گروه بگذرد و این خموش کنج خرد را بهجت سبحان [illegible]
[illegible] روزبازار مردی گفتار مجور است شعر آتش ربای جذب محبت کشید و حرف
[illegible] طوق گفتار [illegible] بجهان رو دانی طلب شیخ حسن علی علی و
شیخ علی حسن که با ارادی [illegible] و کلم تعلقی مشاغل [illegible] خاطر [illegible] الفضل را
مستفاد [illegible] یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه در یافت که خواهش را
در آن [illegible] خواهان صحبت صوری ایشان است و آنکه از [illegible] اهل هنر حاصل
میسر باید اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد
که جاپای خود را در طلب یا [illegible] معنوی آبله کردی که آهنگ [illegible] ملاقات [illegible]
امی تارک فرص وقت [illegible] حیرا آرزوی [illegible] بهوکشیر باش که هنگام تکاپوی
مقصود بیشتری گذشته و باقی مانده [illegible] ضایع مکن چه جای فراهم آوردن [illegible]
است زیاده چه نویسد به میر شریف آملی [illegible]
زنش دور شده ام و نه برگزیده من [illegible] حیران کشتی حرمان [illegible]
زمان [illegible] دانی چه ناخن [illegible] صورت [illegible] ان سالک
بگشاد و پیشانی شگفته خاطر [illegible] معامله دانی آمد [illegible] صورت [illegible]
ظاهر را برقع جمال با کمال گردانیده روزی چند بخلوت چند نشسته [illegible]
طلبساز [illegible] کنابی [illegible]

نصیحتی بود کس از ایشان بنده اکنون که در لباس تعلق بود آورده جلوه‌ی گر است فرموده اند

[illegible] عیار اگر جز صورتی بیش نیست در نظر پرورده معموری خلوت قدسیه را

آرایش نشأ تعلق [illegible] سر انجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر در ذات

[illegible] اهل داشته در خور استعداد ذات روزگار بسر برند

[illegible] رسیده بروش رفتار روزگار [illegible] کاروانی باشند

[illegible] بافت **مسیر شریف آملی** حاطه هیچ فرد دنیائی که

[illegible] خواهش است و از شرائف [illegible] و کولی خرسندی ندارد

در دوری [illegible] دوست الهی محبت نگاهی خوکرده خوی نیک بوستان ساز [illegible]

صلح کل مرد جهانیان مقبول الهیان شریف آملی بهای بند [illegible] تا اگر او [illegible]

[illegible] اتصال معنوی اکتفا نمی نماید پیوسته صحبت صوری را که از درجه [illegible] بیرون

[illegible] از بس [illegible] اعد الله تعالی آن [illegible] دل کونین را [illegible] این نشأر توفیق

اعمال لائق سر انجام این علم صورت داده در خلوت مقدس نظر [illegible] بیان پوشیده

[illegible] گر خواهشی کند دل کشیده مرا چه جرم + عشق است صد هزار تقاضا مرا چه

جرم + بر داختن معاملات صوری [illegible] و اوراد دن سپاهی و معمور نمودن جاگیر و

سر انجام خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهد بود [illegible] را

حسن خدمت بلطف اخلاص و [illegible] سر راهی این بشارت راه [illegible] که هر چیزی که

[illegible] نفس باشد [illegible] است [illegible] اول پایه [illegible] و برخورداری

[illegible] برگزیده خاص اوامر [illegible] آن است که [illegible] باشد که در

[illegible] و نصیحت [illegible]

دم [illegible] دانی و السلام **مسیر شریف ملکه**

[illegible] عافیت است الله تعالی آن [illegible] روزگار [illegible] عقل معاش مطابق [illegible]

[illegible] کار [illegible] کارخانه معاملت [illegible]

[illegible] ظاهر پرستان [illegible] صورت [illegible] خطر است [illegible]

[illegible] هوش ما باید داشت [illegible] معاملت [illegible] زمان در سر انجام خانه [illegible]

نگاهداشت سپاهی با ندازه هزار م حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون هیولانی صورت
پرورش اند اختیه آمده است از علم و عمل خبر امید و بگاپوی تماشر... هتر برایان گردد
گردانید چنانچه از طایفه والاهمی سلک معنی اند و اول قدم یکان دنیا است که دخل و خرج را
ملاحظه مستبصرانه نموده ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من آن
هیچ کردار نباشد اما چشم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز
دیگر نیست اما پیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم و بایه دوم آنکه با کوهش
کنند خوش معامله بود و قوت غضبی بدانجنان شنعت که بی مشورت نکند آنی بهورش باشد
... است و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت ازان بگوارش سپاهیان
... ملازمان داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر معاملات مرجوعه پرداخت
سخن بسیار است و وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد
حسینی را با نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب دست نگردانند و در انجاح مهمات
غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر به میر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه
فطرت را توفیق جمع نشاتین داده در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشاء ظاهر میسر کناد و
فراخ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری زبرآند نامی نام فطرت نشیب آباد
ظاهر را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهیست در نظر دوربین
ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله فراز می نماید و از دیر آمدن عرایض و گرامی نامها خصوصاً
که مشتمل بر سوانح گونه بکتر ... بیمتگالی بهم میرسد که گر ایشان ... برگ کمتر شده عرضه
متضمن احوال آنچه دو ماه بماه ارسال دارند پیشتر ازانکه در یکر ... نیازمندی لبان
بر روش زمین سجده بوسی باعث گاه مندی عوام بوده امروز که در نشاء تعلق اند و از بند
فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خرمیش ... رساند ... هم نهاد ...
جمادی الاول سنه ... نگارش یافت بمیر شریف آملی الله تعالی ...
ورمزاحجا در ساند کامیاب و فارغ بال گردانند سابقه گرامی نامه میدانم که جمیع
هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول مقصود رساند و از کارهای دینی ... گشته ...

بیانی که نیست در کار من تکلف بعمل می آورد و مدار بران نهاده که [illegible]
بعض از حقیقتان ضمیران خود آرای مذبذب حال نیکی در دل گذرد و بنامه دلکشا [illegible]
بخشند یا و باید [illegible] رسمی فرمود و بدار المقدس حقیقت رسانید و بیان زبان عالم
سلوک بفرمایند و با دیگران از راه [illegible] غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر
بالرعن ازان [illegible] در میان افتد العاقبه تا نسبت میر شریف ملّا حقیقت
[illegible] و مجانست [illegible] لیکن [illegible] نوشت اسمانی و تعلقیان مجازی
آشنایان [illegible] در آمده است اگر یکبارگی ترک [illegible] کند همانا بشورش داشته باشد
پس ناگزیر در مرتبه گشاده پیشانی [illegible] عالی گروه برابر و این بار بر دوش خاطر
کشیده میشود خصوصا که دل [illegible] باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین
تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همان طور
در خلوت سرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان است کار آنست که در نقاب تعلق و
هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود و چنان تربیت نماید و انچنان نشست و
برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم خلقی وافر بر دارند و باین والا [illegible]
سرخروئی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه یقین رسد میر شریف سرمد [illegible]
که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد و استدعا
نموده که [illegible] چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد
اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و تسلم برکاغذ نهاده ساده لوحان را گمان
آن امر سهل است [illegible] که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام [illegible] انشا صورت و معنا یا شناسان
عالم معنی است لیکن بخواهش و خاطر او از ان اندیشه باز آورده گردانید خود را چون [illegible]
[illegible] که [illegible] آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان
[illegible] آن بود که کار [illegible] آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه [illegible] و ندانستند
که چنانچه غذاهای [illegible] طبیعت [illegible] صوری بارمی ارد همچنان
غذاهای [illegible]

خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرد و در دین و دنیا چه کار آید

کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد

امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب و مشهور و عام

و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادات گشته و متغلبان ملک

تطاول دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است زمین جمله از که حق مالک کسی با آن

متعلق گشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن چنین زمینی باشد

زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم

آورد در شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن

از ممالک دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن نا پدید و میوه خدا

آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری

منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و ازینجا بحال سایر محترفه بمکاسب می توان

و قطع نظر ازین معنی معامله گر اندکی از بسیار گفته آمد ستمکیش سپاهی معاوضه

جان بمال است و اول اندیشه او اگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع

خود داند گو سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان خود را از معاونان

ظلم کل گرداندن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از

نفایس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بر نشان

آمد کنون از خارستان بوستان می آرد هوش باش از این عالم

از مشیت ایزدی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و زیر

کوه و منزل الکوران خود خواه که جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه تباه

شان نگذرد بسیار است آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و تمام اختلافات

و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خسته

آخر این که سلسله بنی نوع انسانی انتظام گشته

بمناسبات معنوی و مرابطات قوی ملی از

... سه اسرار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشد ... و الی
جاداور ... ر ... و را قهرمان این گروه سازد تا این ... ضد از ... سر
سلطنت بیشه ... ای حدود والا که جز بر اصلاح تا ملیان نظر نشد ... تربیت
و غرض ... بوده باشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام ... وحدت
قهرمی ... در آورده بنگاه قهر و لطف ... را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان
آفرین آن خدیو جهان را از نیک سالکی و حسن انتظام صورت پادشاه ... برگزیند تا
بمرتبه خوشگلی و دریافت والا و معرفت کامل ... بهره یابد ... و صورت و معنی را ... درا ج ...
پس بمقتضای عقل دور اندیش که مخالفت آن منازعت ... ای جهان آفرین است لازم آید
که شوکت و هیبت و عظمت صوری آنچنین ذره والی افزون از همه ... تا ارباب قدرت
را یارای فرمان فرمائی نباشد و شایسته پایه عالیه تواند شد و املاک عالمیان که از سر
قوانین حقه ... المعصون ماند آن بزرگ جهان اتفق نگاه داشت تا گزیر نیست ... ذمت همت
آن ... خ حوصله ... عدالت ... به هر قدر ... که شوکت کبری ... سر انجام یابد
ناچار او را باید گرفت تا ... آن کارخانه سلطنت نظام اندیش ... سپاهی ر گروه عدالت
و داد پرستی و داد ... و اهل تجرد که پاسبانی جهانبانان کار ... ند ... ی
ایشان ... و ... قدر رکیه ... گروه باشد والی را دادن ... ایشان را
... ان معمول ... که در ... تعلق آورده ... چیزی که به فطرت لازم است
آنست که پرده ... در اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پروران ... اسباب دو
و چهار چیز منحصر داشته اند اول و مشغول ... حقیقی یا ... منافع دنیوی ... حصول فواید
دینی و غیر آن از تعلیم علوم و کتاب سائر هنرها و پیشه ها سوم ... و تهیه بودن
... مرکب از آنها باید که قسم کامل ... اختیار کرده ...
... چون کالعتمه ... د حسرت ... مباش
که ... جهان ... و نشاست ... دنیا و هر دو ... قدرت ایزدی ... موجودات
... از اسباب انتظام ... شکر وجود ... از ... انکه ... مقدم

رسد و سلوکی که بوقوع فیصلی سرانجام آن بر نیاید ... است ...

کنی مبارک باد ... والظفر بالخیر و الشر ... فرصت ... شاد و ... بشارت

فرما پس چنانچه در نشأه تجردیت و رستگاری ریاضت نفس ... عبادت است

و در طریق تعلق جز درستی نیست که نیک هر دو یکی است خلاف ... عبادت است

بیش از تصحیح نیت که انتظام جهانبانان باشد و خود را از رهاوردان آن عادل کل

دانسته و کردانیدن است هر کس عقلی یکی بدین راه واقع شود عبادت است بسیار

بهوش باید بود و در مدت این نشأه نگرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده برجا گان

است تا این نشأه باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته

با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را بهین

دولتخواهی شمارد و در رسیدن معاملات به پیروی هایی که از فروغ خرد در بر

بگیرد ... در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست ... دور بینی را

معاون این معامله ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی و شکستگی

... بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و ...

از ... هشت گانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست که در طایفه با ضیاعت

وقت مطلوب و ملوم اند مجد آن عیب مستعد و مستعد آن عیب مجد زنهار که از بن دو گروه

نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی بهر وجه که باشد صلح کل در میان آر و سینه

خود را از ... کینه ... سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد ...

خود را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدر دانی و حق شناسی را ... خود گردان

و راه مطالعه بسته دار و هرزه کاری مکن ... چهار ساعت شبانروزی را در مطالعات

دنیوی و دینی ... در میانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش ...

... بجای آمده چند نامرضی ... اندازه بیرون نبوی و با سر ...

راهی ... نیز بگویی که ... کفارت آن شود ... چنانچه ...

... مشورت نمائی ... غرض ... عقل ...

و دارد برای برخای در بافت پیشاپیش سرود و دانای و ذکار بان سخن معنی نگارند و درج گوهر
خرد بر چهره حقیقت پرده بگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و پس
خرده پیرایان سخندانی و هرزه چرامی درایی از ین که سخن را اندیشه های تازه در آورد و می نه بر غبار
زمانیان سرایندی با همه زبان فروشی چیست و را سنگها برافراشتن چیا هر چند راستی گزارش
میباید و سنج خودستانی نه همان هنر که یکسر غو در آسا از خوهستی برود و ده آید و با این صافی با
ناخشر گفت دامن آلوده نگردد سه مشوغوت آب هنرهای خویش نگهدار بر جا نکه پای خرد
در بن ورطه گشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیار
سخن و والا رتبگی او در آن دانند که در بن بارگاه شگرف هیچ چیز گران ارز فراهم آمد نخست فروغ
عالی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند
پردگیان صفوت سرای ضمیر را بر بیان حروف درآورد و آن وحالی نژادان را با این عنصری پیکر
رازی برآمیزد که بسان جان و تن بعجب بعجونی آمیخته گردد و سوم تازه منطقی لیند بر عمر داگوش جان
جان ابالاند چهارم نخلبندی مرتبه آرائی معنی را گزیده جای باز دارد و لفظ پهلو هیچ پا فرا گذارد
داستان ابالشکاه آورد و به آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و هم لفظ پیرای
عبارت را در فهمی گویند تکراری در دارد و خشک و دگران پیکر دانش هم راه نیاید هیچ جا که دست
فرسوده روزگار نباشد بلکه خوبی و استواری کلکونه آراید و این هنگامه نیکوی زمانی انتظام
خوش ما بالا یگانگی و ذوقی و دست دهد که عزم دوست یکتائی اندیشه و جستجوی سخت پابی نیز خرج دیگر فراهم
نیند و نیاز مندی بر دو احوال مساعی و ابهمال نماد و شاد شد هر کدام شرائط بسیار لوازم فراوان
با خود دارد و شمارد آن امری نه بر نیابد و گزارش آن بدینگونه فرصت نگنجد لیکن دستار دستیار
اگر به توفیق کار فروغ آگهی بظهور ... نی نیروش نیب نماید پای دستی بجاده سکالی همت
... همانا صعوبت چنان فرو ... و دانائی و یکجا سازان خویش که سر گرانمایه تواند شد
... که دل ... خاطر ... جا و کدار ... فارسی ... ای حقیقت ... نیکو
... انجام رسد و کجا ... بتابستگی داشته آید خاصه بن نگاه معانی آن سخن ... بدان
... ابوالفضل فیضی ... است این آشوبگاه عنصری

[illegible] بسرگوری شب [illegible] احوال بیراهمیه رشد [illegible]

[illegible] سپهت [illegible] و در شمائل [illegible] ابیات [illegible]

[illegible] علم و معلوم هیچ [illegible] نسخ [illegible] چه سخن [illegible] تسبیح [illegible]

[illegible] بیکیفی [illegible] دنبال سخن خاطر آن بود که چون [illegible]

نگاشته آید [illegible] سخن سرایان نگاره [illegible] انجام [illegible] صحبت جان [illegible]

[illegible] آن [illegible] آوری [illegible] سوادی چنانچه از [illegible] گلی صنیعتی [illegible]

[illegible] کاری خود [illegible] قطعه سخن بیاد [illegible] که سوخته دلم [illegible]

[illegible] شکسته دل [illegible] ازان باغ [illegible] دست [illegible]

[illegible] نگاشته [illegible] لیکن نه چنان که دل آسمان [illegible]

[illegible] این چمن گلستان [illegible] که [illegible] خود [illegible]

[illegible] دل [illegible] اسباب [illegible] مهربانی خدا [illegible]

قافله سالار [illegible] بندگی [illegible] آسته [illegible]

[illegible] باطن نگاشتن [illegible] دشوار کاری [illegible]

[illegible] تازه پریشانی دل شوریده را پراکنده [illegible]

[illegible] چرا [illegible] اختلاف [illegible]

از همه [illegible] مهربانی که [illegible] آستانه [illegible]

سال [illegible] خاطر [illegible] دل صفحه [illegible] نگاشته آلوده [illegible]

[illegible] باشد و گر این [illegible] نا گزیر که [illegible]

[illegible] آوردن لفظی [illegible] پیدا ساختن معنی توانا [illegible]

[illegible] چنین کسی [illegible] از فروغ آگهی و نیروی دلیری [illegible]

[illegible] گوناگون مشاغل [illegible] آرای صورت [illegible]

[illegible] دل [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] صافی بود [illegible] ایزدی [illegible] دست [illegible]

دران تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نبروی کرم روی کرامت فرمود چه آنکه مرآت خاطر بر آن سخنده معانی زهایت برون بی نمود این نمک ابد یافتم کز لفظ منعم خود یاتستم
خرد آذرما سر هیم الهی که در تکده خویش یاد فراز کرد و برون سوز نگاشتن گرامی نامه عنبر اخته
... درون سوره نیایش داد او بهمال ز ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تا که نیاز عتبه
کده ی الهی میداد و توفیق سرانجام خواهش طلبیده ناگاه صبح دولت چهره افروخت و انعه نور دهان کاخ
بیا روز دان روشنی افزود چون تامل نگار رفت و حیرت سخت برسیت شگاف قلم شد ز ضیا و مطلع
نور یافت سنائی سترک درگرفت و نعیتی شگرف روی آورد و گره درهم بسته کشایش پذیرفت
تن بیکان سوخته قبای بهار در پوشیده قلاوز مقصود پدیدار آمد دل آنکه هنگام کار زوائی ز رجای و حاجت
بیدست و پایه تنک بهرنگی زود سوز سراغی بیان اکار بردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیختند
نرگستر قوت دی کنچو ... گردانید و منشور بلندی می کرامت فرمودند و خطاب دار الکلامی
تمسیه شیطاق لوپای گشت تحقی سخنان الهیز آگهی ابلشین و شتی نگاشته شد و شکر نعمت سپید
... معانی ... ساسان حق ... برده گوهر ... رفت ... نظام پذیرفت و دولت تهرک
... از ... سعادت ... **مثنوی** ... دولت کشاده مشتری خواهش ...
... کلکم ... معانی ... خوانده با ...
... ندوید تابان چشمه خامه ... جای آلست که ترانه نشاط
بر ساز دو زمزمه شادمانی در کیه دلکی آغاز کند همت در نگارش فراوان فرون آویخته باشد
نگاشتن حال یکی چگونه تا با همگی نواند کرد و بکدام دستمایه دل بچیز سندی نهاده طرب
پیرگردد خاصه امروز که نوبت اسمانی تازه شوری در سر افتاده و خاطر آمیزالسیح میکرید
آمدن یحلی و جلب بحرانی در اندیشه سفر و السین علاقه لعل نامهای برادران بد ه رکار در زبان
... شیفتگی باطن در گزارش اقبال نامه روز افزون ۵ دیملکه عنبر کوه
نگاه افتاده نهانت + معشوق دل هو رچه بار افتاده است + و این واقعه طرفه بر راه افتاده
است + درویش بعشق پادشاه افتاده است همگی نگاپوی اندیشه آلست که چون تیرگی فرلی
خیز نگاشته علم سوانح نگار آید و حق گزاری با آیین خواهش سر و رجاه بخشد بدستیاری

دست پرتو بیان آیینه ستانزادی اندام وارک نهاده درپرستش ایزدی کرم روی آرد اگر بوید
... شده بیاید ... آگهی پرستش گزیند وازکشاکش این پوی جان گزا
پراه کلوشکاه تندبن ... عشرت اندوزی که رخت بردار این سرای که هست بام سوراخ
و ... طوفان ... گاندران ... ساع ... چه ده چه صد چه هزار برده برداز تا فزود
... کبریا بصفه ... این بلند نشیان تیز پروازان عرصه شناسائی را تا ال ...
فرساید تا بهوس گزیان ... است چه ... خارستان راه خطرناک کوید یا از اندمان
بادیه پرآشوب اندوه نا یافت نمایندگان مراحل مراد ... در دشتر دلی هم بان خرد مین بیگانه
... اسباب جز ... خمول طبیعت برفراز کاه ... آمیزی جهان صورت دل شکرو انفسی
... پرده ... جان گزای ... فرمایه سر باری بختی بحرب بانی و برخی بخاموشی
... را به ... کاری فروخته در لباس ... رهبرانی کنند و مشتری ... ازفریب خود دیگر اندوه
بکار ... دن آدمیان تا بدیگر جانوران ... سرمایه افتخار دانند و دل ... های این عشوه
جانستان ... بانی ... الکا شمار شعبده تا کی و فسون ... شناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان ... فطرتی ... که یکرو کانی مهر این دوست
... دشمن نواز بای بندست ... اقبال این مورچه سلیمانی سراب کامروائی خرسندی و غفلت ...
شادمانی ست ... باران گندم نمای جوفروش پامال اند ... وست و سوده غم نباشد
از ... و ... کان فرهنگ ... مورستان شناسائی بدان لعبت ... ول
خوانند دوم آن ... دانشی گرشد ... فرتوت سبحه رشته تمیز و انصاف حیرت ...
... دوست ... بسیاری لذت این ... حوصله نشاط ... سیر نفس آرزوی ...
... زکی این ... هست ... و ... خواهش ... این ادب ... حقیقت ...
... سعر ... سوم آن ... فرمایه ... نکیهای ... دیگر ... آورد ...
... جهانی که در ره گذر ... ناافتاده ... راستی برکناره ... جاده ... ملایم ...
... آموز دوست ... حوصله ... زند و ... خود را ساحل ... سیر ... از ... کان
در ... ارات ... شده ... که نه ... رسم ... بوده ... شور بیده رای ... در ... آور ...

[illegible] ورده‌ان کاهها و سپهر دوری حوادث ستاده گرمی الحکرانی ست زبان حق سرایان نغمه گو از و گنبد [illegible]
[illegible] وارای بوفا اسار و در صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال چه پای آرمیدگی شورش کا[illegible]
[illegible] ی گزیدهای او چنین بود چگونه نباشد اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروه گروه باستانی و کوشکان
[illegible] یان نوتیه کار بان رخنه فراهم رسد قلم را گرای ادادلین منزل های تکاپوی فرسوده گرد
[illegible] ن از داستان من نخستین برکه دو درجا که گزینی خود پای همت بیفشارد شعر مدیث خویش اگر
[illegible] راغاز روم چندانکه توان آمدن باز پدر بزرگوار گوشه منزلی گرفته خرسندی داشت و از آشوب کا[illegible]
[illegible] ابر کناره از زواد با من نظر عاطفت افزون‌تر از برادران که دو همشیره‌ی [illegible] گرد از [illegible]
[illegible] را یا این الوده راه نداده همواره بصفای باطن و معنی [illegible] ظاهر زبان فصیح و دل آگاه [illegible]
[illegible] ت بیاقداری بنودی شعر را [illegible] گاه گاهی [illegible] طفل زانکه هم [illegible] بودیم [illegible]
[illegible] پنانچه علوم مکتبی نقاب جمال نمی‌داشت از همه گزینی شوریده رانیز بدان نمط خواستی و مرا از
[illegible] سالکی بودی در حیرت بود و بدان گفت شعر و چگونه خاطر فرود نیامدی تا تا که رهبری آن پیر منزل
[illegible] ان کمال [illegible] نظرت بود باشد خط های سترک بادیه سر در کلم که مردان مرد را از
[illegible] ی و [illegible] صنو نکده باطن جهانگیر حوادث سال می افزود و شعور میبالید نصرت و گلگونه افزایش مهیا[illegible]
[illegible] یان زمان او پرورش نباشتی گرم ترتیب داد همه را پرداخته بد سازی جنون او انشاط می [illegible]
[illegible] بال فرو شدن دم آسایش بیگزید کشش دل و ملی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را
[illegible] بند دانشگاه همی گردانید مادر [illegible] سالکی که همگنان را گران خواب غفلت دارد عرصه پیمائی
[illegible] و فزای خنای قرار داد چندین که [illegible] آمده مراج شناسایی عزت افزود و [illegible] الهی شورش
[illegible] ی گشت چنین با [illegible] بانی برد و ام نفس سرکشی نفس اماره [illegible] گوناگون [illegible]
[illegible] خود میل تند [illegible] نظر زاله بسیار اسرار اشراقیان و [illegible] در خفایای صوفیه و بدایع
[illegible] من [illegible] هنگام آن بود که با چنین [illegible] نخوت افزای آن بزرگ [illegible]
[illegible] دن بود کمی دهد بر همان آیین خویشتن تمالی [illegible] افزودی و با [illegible] نیان [illegible]
[illegible] بشتی و از نارو [illegible] وکالجه دینی ناخواست [illegible] گرسنگی و اندیشه
[illegible] به [illegible] همیون گشتی سر [illegible] از فرمان خرد سر تا بیده بیرا [illegible] شتابد

[illegible]

شکستگی بمروتی نه داشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد در شب با درد و غم ما دل پر یاس

و خاطر درهم بسر برد تحمل آزادی بختی با سایش می‌برد از بیت فطرتی که درین بود و کم همتی که در

نهاد خود داشتم با کمال درگرفتگی از سینه و فرط بیان دوستی بلندپایگی بکارخانه سیمای شوق

آدمی و از تیزرنگی گشایش باطنی در شگفت زار افتادی نارضامندی پرتو آگین بدان را که

خواهشها بستن دیگ بازماندن شور رمیده از آن سگالشهای بهم آمیخته بسیار دور و نفس

فرمان پذیری آن یکتای کل ملک آگهی در افزونی و زمان زمان کششهای گوناگون نیروی دیگر

بخشی نه که با دوست در او نیز صبری که از عشق سرشته من دستی که با اقتضا و

پائی نه که از میانه بکریزم من تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخوانده و

بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چنانکه آسمان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه

سطوت انداخت از تیزرنگی نفس ابوالبدائع نقش اعتبار تروهی از بیطاق ضمیر بستر داشت

و بسیج تحرد چیره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دوا گیرد و دیوار بند آمیزش

درهم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن و حالی طبیعت چون پادشاه دوربین قافله سالار راز

پرستان بیدار است و از سرنوشت چهره گشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری روی

آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر گشود و بسیج طرازی بنیاد و نفسی بهنمای طریقت دست

دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرائی و ناصیه بخشنده جلا افزودی

چون اندوزی این آلایش همت شود و در فراخنای آستان قدم مستجولی فرسا بیشتر از آنکه

انتظار آید بر روبرو در بار بخته گردد و بیالجی سفارش این زمان و منت پذیری فال

شاهنشاهی بر افروگرفت و از نشیب گاه گمنامی بر فراز بلندپایگی برآورد و کیمیای نظر

در رغم معنی همت سلطنت فروغ دیگر بخشید دل را فروغ تازه پدیدار آورد و درین تاریکی

سعرل پزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهائی یافت از نیروی آگهی با خالمیان

درکمین خوبش شافهانه نشست و با عیوب قبائی چهره افروخت و نوا تا دمی

افتاد و در سنجه بد رستی بد بدستاری خواست و اختلاف گروها کرد دم دل

شغل شکرف باز نتوانست داشت و درزمگاه باطن کرد

[illegible]

[illegible] چندی ... بودن ... کشور خدای یگانه دانائی گزین ... رفت سنج مقامات بخش [illegible]
... بازار شد از ... مراتب حکمت و تهذیب ... علوم حقیقی سخن سرایان ... وز کار را که هنر ... و
... ب ... دریا به بلند آگهی ... ماشند کار دشوار گشت کا ... بخاموشی ... آن ... گردش ... جلوه
... ضند و کاد به نغمه گوئی و بهره ورائی ... پاسخ ... را ستند از ... روی ... تا بید ... های جهان ... کار ...
... آن طلسم ... گوهری در ... شکستی ناگزیر دست ازان باز داشته ... پیاده گزاری ... پیش آمد ...
... مخالفه دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان ...
... راه ... بودند به ستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی ازان ... فرو رشده در ...
... دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم با ... آن گروه در قرار داد ... پریشان ... واند و حقهای ...
... گرفت کفت و گوی مذهب و ملت در ارشد ... آیات را ... معتقدات
... آراسته ... تو زی ... ستند و چندی بر ... تلبیس ... عشرت ... میکردند ...
... بلاط بر چیدند و در شهرستان خود کردار ... گشت ... سپاسی ... شهری
... ازانکه ... بیابان گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط ... و ... آسته در
... پیش ... افزودی ... گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله ... سر ... که ... با ... یان
... اندیشی و ... گالی گستره ... وارد ... خود ... بیگانه ... نقش ... ستند ... انداز و عالمیان ...
... آهسته انداز ... آسمانی و روش ... با ... کار روا ...
... نشهای آشنا و بیگانه و یا ... سرائی دور و نزدیک آویزش ... گوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
... از بازار گشادی حقیقت تا ... شادی ... او ... بصدق ...
کار خامان ... و ... خندیدن ... گردان چندین ...
... و ... چهره ... دیگر ... زر ...
... ز ... هستند ...
... بنام ... خوش ... حو ...
... و ... افزون ...
... تا ... حقیقت ... ناشناسائی

است ... عالم ... این طایفه میخواست ... نفرت می سپرد اکنون آن ... بجولی حیران ...

آن ... خدمت ... و در باب ... اعتکاف در بن ترکی وحشت نیز سعادت ... جمشید ... از دم ...

کیهان ... آنفس ... صفوت جای ... آتش نشین ... سخت ... بربین

... آن ... بر گرفت ... رهنمایان ... بر ... دشمنی بیگزینید ... اندازه و دانش را

... سپرد ... فهمید ... وحشی و اگر ... دانسته آن هنجار پیش ... بیگیرید ... بایدار جب

از ... کار ... ست ... چه مجولی از نقصان بشری کوتهی امکان از سراپای خاطر ...

... وحوش این آرزو ... و نه سر ... بودی که دشمن نارساد ... یافتی که چه مایه ...

... افراه ... واپرداختن ... بن ... زبان لابه گر بعذرخواهی نفرستادی بر ... هم ...

ساخته از کشایش دور ولی بازر ... بیت نیز اندیشی که در حق بدخواه دامی باید برستی مرا

... بت طفل مشرب ... بن بداندی تا بعد از دوستی رنج نبردی ...

بدست خویش در حرمن ... حوزرده ام چه نالم از دشمن خویش کس ... دشمن ...

منم دشمن خویش ای وای من دست من و دامن خویش دلم در شان ستایش کنندگان ...

خویش ... دوم منزل گذشته به سوم گذاره ... امید که دیگر باز نگردد و تقلا ورزی محبت ...

چهارم شرف اختصاص یابد دوم آسایش برگیرد و از ... گیری ایزد ... کیسو شود ...

نخستین گروه دوستی ... و با ... خلاف آن کرایند طایفه صورت را در ظهور ...

... شادی و اندوه ... دو ... آنرا ... آموز گردانند و به نکوهش ... آزرد ...

... سماوی ... ابداع در نظر آید ... نگاشته پذیرای دگر ...

دلسا باشد که نقش ... شکل ... وحیثان و انماید که ... اگر ... راه

خشنودی ایزدی با خود دارد ... فریب ... آزرده ... سر ... برخیزد و از ...

... کناره ... چون ... ره ... روزگار خویش کنند ... آید که ... اطلاع

او ... ندارد ... عبث ... آن خود ستای خویشتن بین ست ...

راکه سرمایه رعونت ... انتقام رسید به تامین ... دشمنان پیش آید ... عیب ... دوست

بردازد بوکه بدین طرز ... از کزند دشمن ... خانگی رستگار

به بد سنا [illegible] باری افشاری دل کمتر زمانی ازان عبرت باز آمد با خود در او بخت و بختک بی سهمی

در میان آورده کلاه از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخودم چون کنم سر ز گریبان که برون

کنم چاک زدم پرده سامان خویش بو که زنم دست بدامان خویش و بیهوا [illegible]

بر خویشتن می بندد و سیه زبانی نفرین خود می سراید که گاه یکتایی شاهد وجود که باستان [illegible]

شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی به چراغ دلیل روشن چگونه [illegible]

از کر بخته کنج خمول عطلبی و کرا مانده کجا دست خواهش سیکباری گرفتم ازان آگهی نصیبه داری

با نیرشناسایی فروغ کرداری بخشد از نیک اختری و نوشند بی ال آن حق پژوهی و فراخ

حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرایی فصل خصومات دوست و دشمن آشنا

و بیگانه یکسان سمتی دارند تا خشنودی عالمی [illegible] شدی جهانی در این عرصت غبار توام

انگیخت دوستان در بازار رزم جولی کام بر نتواند گرفت تا دیگران چه رسد [illegible] شناختن

چیست واز گنامی حرمی اندوز دلیکن چه گوید و چه نویسد نظم دلم دامن وا کستین بلا جود احق

سر زلف عذرا گرفته ز آمیزش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عنقا گرفته حقیقت کار است

که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته منطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بهر چه باشد

به نیرنگی آمیزه اجرام [illegible] و اجسام سفلی علاجی توان اندیشید ته اندازی آسمان اسیر نتوان

اندوخت شعر از سوی جوشن سست کشاد خدنگ چرخ خود را بهر زه از چه بکوشش در آورم

کنون [illegible] فتنه معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند

[illegible] شعبده بازی تازه بکار برود و آفت خیز شکوه عزت غنی و [illegible] انجام کار

چه خواهد بود آسایش بکدام منزل و دمی از این [illegible]

شاد خواب [illegible] بکدام افسانه قرار که دخل [illegible] سرور عالم و محنت [illegible]

باید [illegible] کشاده پیشانی که به فراخی انبساط عمکساری نیابان دوش همت که ازان تیره حیات

[illegible] سبحه امید و تا لشکاه بستگی فرصت جای کشادگی فراخ شده های نهاد

[illegible] قامت به منزل [illegible] نگرده [illegible] دل انخواهند مضرعه

[illegible] قلمون [illegible] باچنین [illegible] دلی محکم اراد ت ملتزم نگاشتن [illegible]

عظمیلان بزم ارادت و عقیدت، بکار دیگر میکند از هرچه ابنا شد و چگونه شناخت ... تا الی ... همت
اکنون که خارف بنیاد میزان همت ... ندارد و ورنگ آئینه ی ملک صورت را او مینیگ ... قدری
ناگزیر ... همت که ... کلک پیرائی کرده جوش مدحت ... ولد الحمد ... استان حقیقت
جلالی ... می بخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد همان بهتر که سر پوش
... نگرفته راز درون ... آنچه گوش ما نیان بر نتابد و بچشم حادثیان نگنجد وا گوید
... زمانی گر گویم آنچه از اندیشه در جان منست با چوبین جیران بمانی پایداری باور م ابو الفضل ...
ضمیر ... زمزمه پنهانی و گفتار خاموشی چرا سراده حال خویش بار گاه ظهور می آریم
خلوتگاه دل ... همیشه ... از ... ناطقه ... هوش میکند شراب اسرار انجام داد
کدام ... بر همان نطق شد ... همت افسرده ... ایزدی در ستایش پادشاهی کجا آ
کوی تقدس ... بان ... تعلق ... حقیقت ... گرامی باز آورد و عزیمت را نیز
داده نیروی ... بر فطرت ... الحمد لله و المنة کتابه که از میثاق سرنوشت ... و
بر خواند ... از ... منت گردانید است که مرا بسته فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته ... نگارید
دارا دوار حسن طالع این کوکب افق معارف ... آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم ...
روز بروز بسمع همایون میرسد و دست ... آفرین ... افزون ... نوازش گوناگون میگردد و سعادتمند
که خدمتا و پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول ... درگاه یابد ... بحمدالله این داستان ...
بطرز ... بنده گردم درست ... در که دوران سخن جوا ... سخن از من و همت از شاه بود ...
همت امیدواری دهد فلک فرصت و بخت یاری ... باین جنبش کلک ... بردن ...
بپایان بزم ... گرامی کلام خاتمه دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزد ای فکرت
که وادی سخن ... سر انجام ... بیش ... انجام یافت سواد دوم دفتر اتمام یافت از
یاور ارادت درست و بخت بیدار ... سعادت ساعد ... نیروی خدمتگی ...
دولت ... طراز نگاشته آید و بد بسیار ... داع قدری ... سبک ...
شد همه زمین ... مرا نمیه عالم امد بدست دگر ... روزگار خیال ... از
که خوانند ... در جواب ... های پیشانی فطرت

امید رحمت ناتمیم قطره انه ریای الهی تراوش نمود و چه نجار دل سرجوش زد تا گوهر بن لط سزاوار
گوهر گوش آمد بوکه یاری و لها بلند نامی بخشد و مرا سیر از جا و بدگرداند ... جان شایون ام
به پرواز خدا این جای جا نهاد بدبا و وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش بزدارم
سپاس گزار از زمین ضراعت برنگیرد ... نگارش ... راسجده گاه خود ساخته ...
طرازی نقش خود گاه نهد و سوز زبان کیمیا سعادت بجیله اندوزی آن را نیز از دست ... و
چراز بر دارد که کار فرمای ابداع در یوزه این دو دله به اشغله بدبرفته زمان زمان عزیمت ساول
خطرات را نیز و همت را توان می بالا نرود من ... زبان ... ترا ... میدان ابر خوانده بود
حقیقت پژوهی دیدگاه نکته ... جای ... معانی را درکشیده به صدر جا
... می نشاند و از ... نعیمی ... اطلاق می دو چگونه تواند
برداشت که ... برپا ... آگرفته طلسم ... بر خ و شبانی
... آویخته ... آنهی در کنف عاطفت الهی ... پدر بزرگوار ادو ...
... شان این ... بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده به غوامض علوم
بهره دستی یافت و ... جوانی در ... نظم گیهان خدیو پایه اعتبار را الا سر بلندی گرفت شعار
شاهنشه بارگاه عالم ... و ... نشین صلب آدم + برهان ... ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر
... جمال ... آشوب گزند ... سرکاه که در ... سالی که آشوب گاه ... دلست
... برنائی که با لغزد ... آن ... گوهر ... هوش ... شتوبرشت
... منزلت و افزونی ثروت که از ... نگار ... را به ... زمند دل
... گرفت و خشک ... اندیشه را آب ... خسرو شاداب گردانید دل ...
... بیش ... نیار ستند ... و ... نمایش ... بستر ... عالی
... وسعادتهای صوری و معنوی شاه ... ودی
... بازوی ... جوانی برادروی ... دولت ... مراد ...
... ورست ... شنگ ... روانه ...
... ترمت ... و پراگندن ... و حیا ...

غم‌پیمودن غارت کرده‌ام و افسردگی گشته دل از رنج که بداند وز گرانی کساد بازار رنج‌کشانی که چه قدرشناسی اهل
تعلق از مکاسب ضمیر رنجهاست و شیب آباد دیرایی نه و نشد اکنون که از ضعف‌های بایه و دانی خوش سخن
سینه رنجیرا بادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زمان ز مان نقش مراتب اینجهانی
و هنگامه پرورده گشتن آهنگ سفر و اسپین و گلگشت سرابستان حلوی و افزایش نفس جو دارای عهد جوانی
راکه و جدایی این هیولاخ عقده بست چه یارا و کدام هنرور که بدست برد و دشمنی زحیز در نفیر
چه رسد به با نقدی که مراست قیمتش هست بسی انجا رسانیج گدائی نفسی گر هر دو جهان
خصم من آید بحکم هرگز نرسد نه ندمن دست کسی پور مبارک تر الا از بخت خداداد استعداد تحقیق
حقیقت پژوهی و همین نزار معنی شناسی که بدین منزلتی تکرمت شده چرا بیهوده منحصر و شی و گزاف
مسیرانی نه مردان گرانی زن استن کن مردان مرد که تنها یک نظرت منازل خطرناک این بوسار
شیری با آسمان شکوه راطی کرده اند بیاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان
این ... و از فریب بوقلمون هر رنگ ساز خویشتن بشادم آسایش برزده اند چگونه
بدین شرم روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر کام فراخ منزلی پیش قدمان دریادل و لب
ریزان پیمانه استعداد دستر که در اندرز نامهای خویش چنان آموزده اند که اگر آدمی را دینار
سال‌ها غربت افروزی و همت افزایی در سیار زنگ این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروز
داشته باشد دیگر روز باید که از عهده پاکی فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای در آید بیشه راز
بودن و آن گویای حموش نکو سیر آید رباد دارم نفسی که هر نفس به گردد گفتم که ربا نفسی
به گردد ... لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز در نصیحت‌های پاک
طلسم سازیه یکی فن راهنمایی گشوده سانده اند تواند در هم شکست و لی پوستین لبس ... نهان
جدائی ... که در آشوبخانه شورش این بدی به نیکی فروش خواب پرستی
اندا ... به آسیب رسانید آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل نازک کارگاه
چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه کلیم در کار عندلیب آئینه جلبی ... نگیان
چکنم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن تنگ گرفته و از یاد نامهای شه
افسردگی روی داده از تار و پود لباس تحصیل ... فارغ ... کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده

چون فرمش بسر دمی گرا یده تا بجواهش بتو علی بال فراوانی اعتبار چه تمهید ربابن سوزکه
چاست با که بتوانم گفت   وین واقعه راست با که بتوانم گفت   وین دم که مراست با که بتوانم زد
وین غم که مراست با که بتوانم گفت   واز دین تقلیدی که بالیش بر همن و گبر و ترسا سار بسر دانه ...
... انبازی دارد در نگاه ضمیر غبار آلود واز ... هر کسی تعین درست ... نگار
... سر همه دست داده شعر ... گلشان همه ... باز ... ازروست
... چه ترانه سازد و چه فسانه گیرد خاطر ... سرنوشت ایزدی ... فتنه
... دانشم گرا با م ... زبانی دید خواهم کام کام ... کهر بار چه خواهم دید
... دیگر بار جای آنست که از صافی باطن ... ای سر ... سراپای دل فرو گیرد
... محیط عشق ... تنگنای تاریک چشمه ... ظلمت غرقه خشک ... خیال ...
... شناسان پرده ... حقیقت شناسان آگاه دل ... را بر دوش هر گروهی
... با پایه جماد و نبات حیوان ... کرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته ... کامی
تا گاه گوناگون ... تا با ... دیوانه جانکد ... شناسانی که ... شود این
... نادانی نزدیک ... صحرا ... دستور آیند تا کارشناسان ... رسد
بندگره کشای میباید بود که ره شده ... میباید ... ارسال ... میباید ...
... میباید بود ... جانزاد ... عقاید ... و جانی در جانمقا ...
... خاطر شرح ... توانائی سوک و ... کار خود ...
... تحصیل علوم نام ... حق شناسی دست و گریبان ...
... حقیقت ... خورشید قدم بیشتر نهاد ... کمتر ... رسید ... علوم
... دستی یافت و نامهای گروه با گروه ... منظر انصاف در ... اسپری
... نا کامی سخت ... خاصه در هنگامه ... فروخت اند ...
... و ... دم آ ... حلقه قدری استواری یا برجای ... می ...
... مشتبه سلوک وی ... می نهد ... و ...
... شناخت مراد ... شد ... قرار داد شگفت ... افتاد

لی پروانه زادم به هواست لب جان را نه زمین نه آسمان شکیبائی نه سرمایه یاد ... حسرت
لی صبر کردن نتوانم زهی کار عجب هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت ... شوراتن در کار ... کرد
و چاره سگالی در میان نهاد شورش باطن برافزود و ریش درونی افزایش گرفت دریوزه گری از
ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرزگوئی دانش منشهای حکمت پرده کاری ساخت
در هر بارگاهی خلق پرستی از نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن را از
حق پژوهی بیداشته به ستایش غنوده اندیشت آئینه را روی انگاشته قبای ...
و سراب چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ...
که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر او پرداخته به کار
نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی یکباره ... طلسم حیله اندوز درمانده
و گروهی رنود نشان اند سخن از تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره پیچی نمی سپرند و دیگر
شاهد قدسی جمالش نمانند و شناسای هستی و نیست جای آسودگی خرسندی ندارند و از این گروه ...
تن کار فرو بسته بر نگشود و زحیر دل را امداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان را گدای کوچه گرد چه
و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ۵ تا جان دارم همچو فلک می پویم در دو ... سال
سخن میگویم آن چیز که کس نیافت آن می طلبم آن ره نسپرده ام همی جویم گویا ... از ...
شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از بیرنگی آوازه چه آگهی چون حقیقت طرازی حکیم پرزویه نصر ...
در اوائل کلیله و دمنه او در دانائی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایه داروی غم برگرفت آنچه آن ...
... آمد شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت هر چند خواب خویش بهر افسانه ...
چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کارآگاه و ارشید نکو شناسد که یاوری ...
که ماتم زده را آویزش شیون گزیده رود به آن در سعی غم افزائی و اندوه افزونی ...
و تمامداری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر برون نکرده خاطر هوشهای ... سرگشت
... ماسور دشوار علاج ازانست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو رهی ... آورده اند
شگرف شفتان سحر پرداز را فقط چاره گریه نیفتاده چون از روستاکده خود بشهرستان ...
... بسجود آستان کیهان خدیو ... روشنی پذیرفت داروی عطوفت ...

گنگ بیسپهران ایدان شیخ کرامت شعار مودودل گنج سنج در باب عطا کرد با همه کس همه روش مرتب
سخنوری بروی نهاد و از فروغ انصاف بزم هماون و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار
دستی برآمد لیکن چه سود که آن گشایش معنوی جز ظرف بر بندد و تفسیده در و زبان جگر تفته را نسیم ذرتی
[illegible] آسودگی رساند ه چندانکه بدرد عشق می پویم من [illegible] دردم و درد عشق میجویم من [illegible]
[illegible] که جان [illegible] با تو که بماند که چه میگویم من در هر شهری بصحرائی و در هر خانقاهی تکدو [illegible]
[illegible] خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره کشوده [illegible] دلیل از مغالطه باز نشناسند
[illegible] جدا اگر دانند خود را در با از حقیقت دست در کف [illegible] که از جستجو کیمیائی شده دارند
[illegible] گنج گرانی خویش زبان طنز گشوده می و خویشتن را [illegible] گونه ملامت کردی و زمانی
[illegible] سگالی مردم جوش نفرت زدن و تیر دو زطعن که ناکون ساختمی همواره چنین آشفته حالی در شکنجه
[illegible] طلبند از سایه خود هم ناکی داشت ه اینجا شکر [illegible] نکس دستگیر [illegible] واقعه
[illegible] که چه سعد اطلبدان [illegible] جهان نفس دستگیرد و بر ساحل امید نشسته را
[illegible] نظرگاه [illegible] روشن شد که تند باد [illegible] نه تنها خانه بر انداز
[illegible] کان کتاب [illegible] بستان حقیقت [illegible] و بی بای تکاپو کشاده در این
طلب سعادت کوشش دارند و بدره [illegible] ناتوان [illegible] حقیقتی شده مالی نمایند
[illegible] تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و بساط زندگانی خود را از [illegible] خاطر
[illegible] را از ابتری اندیشه است که سر انجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج آزادی
[illegible] پاسبانی چهار گوهر [illegible] هدایت دست باز شند از آن بیخبر که سرمایه زندگی کوتاه کردن جانوران
[illegible] و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو سپرد بازرگانان زیان عالمی برای سود خود
[illegible] غافل که نیروی جهان گردی فیض ایزدی [illegible] شمول می یابد و یاوری [illegible]
[illegible] چهره نشاط [illegible] سیاهی مال خسیس را بهای جان عزیز می انگارند و ندانند که [illegible]
جان نثاری بروا فزای کار کیمیا و سینه سوزی [illegible] جهان بست آورد و از آتش صد
دوستان و باز داشتن [illegible] سرگرم و از خودبینی [illegible] آرائی اعتبار [illegible]
[illegible] کارگران [illegible] و افزودن ماهواری سپر باد [illegible]

پیش فراموش کرده بخواهشهای کوتاکون درکت کش دستان آشنایان رشنودن حر
طبع ریزه بدین نقوش سهوی وخطائی ازگران باری انفعال و زرکاران سبکدوش کرده
برآیند و ترازوی شناسائی ازدست داده بهرزه کوئی و یاوه درائی کام فراخ بردارند
جوانان چون خرده سالی نگذاشته برنگ اسپری چون آمد نشاط گاه را آئین بند و از تیز
هوشمندی اندوه کالیوه کرد یا بجو گزیدان مرتاض به تکوهش دینی که در عین سزاگوئی سزاوار
باشد دست نوازش بر سر و دوش همت کشند و شناسد که گوشه نشینی یکتا پای
نفس و انانی و رنده را از آزردن جاندار باز دارد و دمسازان مهربان اکمل آن خیل کرد
زمانه نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن و زنگار رنجیده را بلباس ناشناسنگی در پوشند
هرکه و هر نفر شوریده شناکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسد که جا از فروغ در دورنما
اعتبار گیرد چو سر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی بسترک درگرفت و آوازه عشق
جنونی تازه پریشانی آورد شعر کرمن زعجائبیکه در جان دارم دیوانه نمیشوم زدیوا
نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل آمیزش و نه پای کناره شدن بدست با
در سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب میشمرد و زمانی
دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند نظم من آن مرغ محبوس باد گرفتم که چون
زند بر دلم بهارم سری از شکاف قفس صفیری کنم بانک زدم دم قفس نزدیک بود
سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بارگله
قدس بشتافد شهریار والا نگاه بکارشناسی دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان سر
گذشت از شکر شکالی آن مسیحا نفس مثالی فرشت و بیش با فروغ دیگر پدید آمد
پیه نو خاص برافروخت نور ایزدی تابشی تازه در برپا هم حقیقت سامعه افروز گشت
و بدست مردم افتاده و در نگاه بکوئی سرامیسرانی چنانچه نکوهش نیاد و نبات و جان
دل را ه ندارد چرا بدین مستی تمنا آلود دید را و غنچه زبان بیغارهٔ راز دانش دیده بصر
استعداد گشوده صفو کده با نظر با اسلاف ... والا ... از ... درافزودن ... باز
دامن فطرت را بجوش ... سخنی ... دست کر ...

[illegible] خوشی [illegible] آموزی این کشیدم که برقرار خوشی [illegible] سبحان طاهر

نگاه خیر خالی [illegible] از هستی گیرد و تعلیم راز حقیقت شناسان دوربین [illegible] محال [illegible]

[illegible] کوران رسم و [illegible] گذاری چشم تنگان عادت [illegible] خرده [illegible] برای [illegible] آسمانی [illegible]

غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل [illegible] بسیار [illegible] روزی برطاند [illegible]

حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار برخاستن [illegible] و جلادی [illegible] گرانیدن

[illegible] کوی [illegible] درای خواستن از داد [illegible] آموختن [illegible] باد دادن از غیر طلبیدن کار شناختن

[illegible] صبر بیرون سلاح [illegible] آرای [illegible] برابری و خودنمائی و خاموش [illegible]

جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن [illegible] سری [illegible] اندوه خوردن [illegible] و شکوه [illegible]

بیش رفتن [illegible] طلبی باز پس شدن کم کردی [illegible] شناختن [illegible] بی جای بودن و ماندگی سرمایه

[illegible] و آخرین منزل نابود شناسی [illegible] باشی [illegible] هیچ مباش خاموشی [illegible]

در سخن هیچ مباش [illegible] کوی که من چه خواهم کردن تو هیچ نه هیچ کمن هیچ مباش [illegible]

آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از [illegible] اندیشی باز آمد [illegible]

[illegible] از حال خرسندی گرفت [illegible] از بیم آزار و ترس آسیب [illegible] خاصان [illegible]

[illegible] میدان کار آگهی که [illegible] از ما بالست [illegible] امید که

چون خاصان خاص [illegible] ذوق حالی و

علمی فراترک شده [illegible] آرامش [illegible] سعادت در بهار خزان ذوق شهودی و

کشفی و وصولی نشاط جاذبه اندازد و دانش کار را [illegible] برای

آگهی [illegible] با شادی [illegible] عالم [illegible]

[illegible] برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی

فرش و پیراستن نبات و آراستن [illegible] فراوانی پرستار [illegible]

نیم کامی [illegible] بسیار حرام [illegible]

از [illegible] آشفته [illegible] خرسندی [illegible] خرد [illegible]

ترک لذت [illegible] شهوت نفس [illegible] سفرهای علوی [illegible]

بانیش ها و طلایه داران گروه خطرناک و دشت جانی کرشمه که خبر ضمیر آگاهی فرد دل و سودگی تا بنیاد
قدم همت نهاده اند و سحاب گرامی این منزل شناسا شده در برگزیدن شیدای حکایه نموده
بیگانگی از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب از عالم رسمی و خولستان مصطلحات عرفی فرو مانده
از گنج گرانی سیم مقصد ما نشسته چشم آرایند و چاره عشرت را فروزند و ناکسان خیره دل از
منزل طلبان کمال به آبیاری اندیشه بهتر گردانند ❊ علم که از وی دو جهان ریزش
طرفه که هم رهبر و هم رهزن است ❊ گر شد شاهد مجلس فروز میشود از می گنش خانه سوز برخی از بایه
یافتگان بادیه جدائی از پیشکاری خوی پذیرائی فرار داده مردم منش منزل که بداند
براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت شرکت پذیرفته این منکامیست که در شبستگاه آگهی
فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان روشنائی یابد نگارنده شکرفنامه فروغ خیر این آتشین در
شناوری دارد به زیرکی بلا طم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امید ست ❊ یاران
ای دل سدیست بپای غوطه این قطره طوفان نمای گروهی از تیز روان عرصه تقدس
صحرای تجرد برانند که هر گاه فروغ خاص ایزدی بساحت نورانی عقل پرتو اندازد لذت شهودی
شگفت آورد افزون از سرورهای پیشین جوان جنبی فزین هنگام والا آرایش گرفته و گزند
رهزنان درون و برون نشود دستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی زرم سوار اید و پرتو خرد در تابش
نور آلهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین فرخ سرای فردوسی
سپاس روز کارگزاری آباد دارد هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی
که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره امید به خارستی حرانه
شود و نیرنگ زبانی از افق آگهی سر بر زند ❊ صاعقه عشق چو بریزد بفرق نبض برقص
آتش بسوزد برق بارقه عشق چو گرد و بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرف کار
اهل و نیرنگ سازی قلم پای بند زندان بیکده نشست پرواز آسمانی سوی میسکند و در ساحت
چهارسوی معامله پیچ نربستگاه تقدس مینماید و در بازارگرمی بینشیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد
در سیر دلی مراحل بینگامی اسرار الوهیت میطرازد و در اقت خبرگاه از تعلق تمامه آزادگی می‌سی
رباعی دیده ما تماشای حقیقت باز رست ❊ عقل کامل خبر از گر به حیرت باده سی

فرو برده صحبت دوهزار و پانصد گرم عشق از رقم نظم یافت که گسوت ماه گنج آرایی انفس بوقلمون جای دگر زده

بدن دل بها جان نو آورد و از سر دل آمادگی این شغل مشترک نمود امید که رشته سوان ثنای سنجیده

نکرده و زبان زمان بنگارد سپاس که از سر او فزون گردید آید و بسیاری گرمی احوال نگارنده سیف

ازل که نگاف آن شرق دل بست در اید نیت و من سعادت برامو دو رعنائی آن کلک الهی

طلب آماده شد و شناسندگان گوهر جوی بهره لشکر افروز دانست **ابیات**

تا طرح رنگین نظام سخن از معنی بلند بست نام نظام سخن از کلام تو باد ده طراز معانی ز نام تو باد

در خاتمه دفتر سوم اکبر نامه

الحمد لله که انجام یافت خجسته نامه شاهنشاهی

کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان داب نسخه

دارو گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون

رنج برکشیده و داد این کوشش بکار رفت تا برشد آمد از رنج عالم نزبان همه زبان عسرت و تنم

سرانجام شد تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرایید که این نگارین تحصیل سعادت ابدی

و دریافت علو تا بلک سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چند بیان و نیز بش که به فطرت را با طبیعت بر داد و چه

خیر میان من و دل حیرت آورد تا نقد حسبت و جوش سخن سرانی جانسل نکاپوی سرشت بابی نای تمره

آمد بنیا لشها به درگاه ایزدی برده شد و دریوزه با ز فشیکا و حضرت لو نمود تا این تعوید بازوی

خردمندان افسر افتاده وهی انس پسندان سخن دل کاشته و در بیگرفتن جانی ریخته آمد

بیمایه رنج کشیدم ز عشق نا این کار باب دیده و جوان جگر گرفت قرار سهمات آ

بفضل ایزدی که با فروغ حقیقت کهن موبدیست چرا از رنج کشی و محنت پروری زبان آرامی گرد و

جلوه از جان لنی و بکر بالائی بر لوحه بیان نگار دهد نگارش اقبال شاهنشاهی و زینت سازی

دولت خداوید طراز بست که پیش صحیفه شناخت و در بن نظام نامه والا سر انجام یافت آن قبله

توحید یک اندیشان آزانه شکر نگارش زینت بیمثالی خدائی سعادت گرد آوری گنجور گنجینه دانش

بینش گردانیدند و نحوم خلوت سازی تسوید آن گوهر یکتای بیانی در نمایش داد و به همال

سپاس گزاری نعمت روز افزونش از نام نیز جود بسوی آگهی طلب عرض منشوری از

ش والا گردد و این سعادت گرامی عقیدت

سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهر کیهان رخصت فرمود تا حقیقت اندازه

شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و هم در روز دیگر خوان

و بکاته بهره ازان بردارند و گروه با گروه مردم از الفرزع حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را

که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی انتظام شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت از پرتو دولت شهنشاه افروخت هم تا بنیاز و عصا

گرد بدست هم بنیا را چراغ در راه افروخت بیت ز گلبن اقبال شگفت طرب ارفد

جشن آمد چشم کرو زیافته بار شد شب سوگوار گذشت بسا حقایق گوئی و آگهی سوانح نعیدی

و طلاقی بر عمر حق پوشان ترفند گزارش یافت و بر هنمائی کلم نیان نشتر دل و روز کوران تیج گرا

چیر اعتنان الهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد فرو

شد و علت عالی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد نظم لب بسبزی شاه روشن ضمیر

به نیروی فرهنگ فرمان پذیر یکی سرو پیراستم در چمن که بادا ومی خورد احسن با وجود آمدن

چندین قافله سالاران خردمند بی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دلستان و انس پسندی

امروز عیار گوهر خرد بر سنگیرند و گران سنجی را ترازو می نگرند و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی

می آرایند و جهانبانی را آئین تازه در بین هنگامه عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی

و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید چون فردوسی بیت فطرت در سلک سری خم اش رشد

و پرده از رزم را در گفت و گوی داد و متعد بر گرفت و سخن فروش بود بها نماند لست بدل آنزا سنگ بار

چندانکه شنیده چون بی آزرمان بازار در گشایش افزایش زبان زده گشت بها رای بها

و وزن را بی وزن ساخت این مانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای ایزدی

و درین اقبال نامه بگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان را می نویسد رباعی این نامه را

اگر به نظر رفعتی بمعمری کجا گوید [illegible] عشق در [illegible] چون کم زبان عشق

داشت اوسی سال زحمت کشید برای نظ[illegible] سالمحبت مردم عجب آفرین

جاویداو در لباس نظم که قالب معین دارد در محل لنی کرده من در صحرای بسیروی نثر جوهر آبدارد

سلک تحریر آورده ام نظم قلم انجوز ال انگشته ام که نثری کم از نظم نوشته ام ازان نثر

پایدار نهفته آمد سفینه گوهر گران قیمت در هند صد نامه را باز رر ستاره چه نسبت و سپاس گزار را با کلک
هنر ...ی چه مناسبت و ... عوض پرده بر چشم خامه هر دو بنشست که دران کارستان هنرمندی قیمت
...ها از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله بین را آفت رسیدی چنین بیراهه رفتی سخن بی نفس
...ی که جواهر الامثال ... شمایه کرفتی ... عرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل
...شد عیب ... دیک ... چشم ... می ... کرچه ... سخت و ... صد حکایت بشنود و ...
... در نیاید نکند در کوش حرص ... از انکه در چار سوی ... سالی ... بزرگان
... پدیر ... آورده جواهر گران بها با سنگ ... توان شد و دران سخن طرازی و نکته ... در
... نامه کرشیده گرامی ... در ... خوشحوانی ... گذاشت تا دولتمندان ... را فروغ
... شده و دانش کزنیان ... را ... کرامت کنند ... لوحان سعادت ... این
... یان ورکار آشنا سازد و ... مردم ... اخلاص ... ارو ...
... مردانگی ... اگر ده شیر و ... ناک ... ان ... دل ...
... و بزرگ ... کرداند و ... همت ... سرفراز ... سربلندی بخشد و ...
... نامه ... برای بزرگان جهان تقدیم رساند ... شرح ... دانالی خرد ... سوی
... سالی بر داگر ... هوا و هوس ... خرد ... دان ... خواستن ... از
... بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا ... چشم تحسین احسان ... اگر
انصاف ... بودی قدر ... معنوی ... صوری ...
... والا بردی ... گرامی سرمایه ... گوهر او شد ... بندگان ...
... الحمد که ... توفیق ایزدی ... بخت خدادادگی ... این نامه در ...
... ستایش شنوی ... مردم ... زندان ... دل ... نداده ... و
... را با تمام ... جهان جهان فطرت ...
... گرفته شد ... و همت بزرگ ... بیگانه داند ...
... ایشام ... کار دانست ... را با ...
... مصری ... حقیقت ...

ودنیاوی چون فروشند دولت جاوید را ... بیعان ... روز زوال ...
درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه ... اقبال ...
حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای ...
نهاد بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخولی هیچ آرای دنیا را به پرستاری این گروه ...
این آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین همیالگی برخود ... بلکه نظر نخستین به ایزد ...
نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری ...
بزرگان آینده و دانش پذیران حال از برج دریای بیکران جوهر آبدار برداشته خانه کرد ...
آباد دان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفه علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان ...
همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید ه چونکه حقست اخولانیم ...
شیمن لازم آمد شرکانه دم زدن اگر اندیشه این ناشناسی صبح وجود و سراب گردنیم ...
نیر ... فهم دانم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نشان خرد آمو...
دو چیز نگذرد و نقد جستجوی آگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضا...
ایزدی و ... نگاه نشاء قدسی گزین منزل اساس نهادن این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه ...
پاینده است تو طن گزینان آن بوم هرگز نهان خانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن ...
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و خردمندی آن به پژمردگی و تونگری ...
نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز بنیت صافی فراهم آوردن چهار خوی گرامی پرهیز ...
از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ ناپها از آن پرست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای ...
بزندگانی در هر و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این هر از آن ستمه ... سر انجام یابد به نیروی ...
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان ... و دست گشاده باز گردد و پیرایه باطن ...
ناگزیر بود خوشا بختمندی که بسعادت ... و شاد دوش گرد آمد و ظا...
بسان باطن آباد دان سازد ... شناسندگان حقیقت ... نشاط بر سازند و ...
بجز سندی نهاده عشرت اندوزند آنست که ... جوی سخت و ...
اقبال از آشوب خودبینی و ورطه ریا برکنار دارند و ... فرمان پذیری سلطان خرد و رضا ...

بسته از موش سپهر قرب ... [illegible] ... گیا عمر گرانمایه برد از مرد

را از دو واه خویش بلفحند و گرامی بار روا سیم مسال شد فرمانروایان جهان بر صورت حسنی و الان

ن ... بعلوی که از حوصله وگشایش عرصگهی غرامض این آشیح ... امجب فراسند ... [illegible]

تا ... یدبار ... و عالم پرورش فطرت بر نهبد ... توانائی و آگهی سبکبار ... و دیالش ... [illegible]

و بار این ... ضد را که راد دو کم دمان والا همت پلی را سر انجام این الکته توانند کرد ... [illegible]

خداداد ... چنین گنجوره سامان انتظام باید که عقل اول از شکفت ماند و آسمان ... تنگ گا

رت او فند و سره ... سوز زبان حضوری و معنوی بست ... [illegible] ... یک زمان ... و امین مختفیه ... [illegible]

زار استه چنانچه از ناصیه گرامی احوال بر افروخته ... دولت برا فرازنده رایت اقبال

ان سعود ما که امروز آسمان را کام او میگردانند و ستاره به بلندی او سینه فرسا ید

وبخت ... [illegible] ... الکه شاد ... چراغ بارگه دولت ... دل خیال و بال و زبان کر

ده ... [illegible] ... پرتو سیدالی مید ... ایزد تعالی آن تبدی ملک را اقبال بخشد و بر جهانیان

ت ... وسته آن فرمانروای صورت و معنی ... عقل ... داد و ... چراغ همت ... [illegible]

... ملک بیکران آباد دار ... بیان ... دل ... [illegible] ... آسمان ... باید که دیده دوران

نگاه ... [illegible] ... دیگری ... تواند برد ... [illegible] ... او ... شناسان خاص ... [illegible]

... دوازان بارگه سر رشته ... [illegible] ... او ... پردازی ... [illegible]

... نویسی والی وارد ... شایستگی ... [illegible] ... فراوان ... کردگی

ت قدسی فراهم آمده نشان ... مجمع بحرین دین و دنیا ... ساحوت ... [illegible]

... گرامی ... شمع هدایت ... [illegible] ... کار فرو بستگان ... [illegible]

... تعلقات ... گرفته ... در یا ... آن ... [illegible] ... امد ... [illegible]

... دل یا ... تفرقه در ... [illegible] ... است ... [illegible]

... یا ... [illegible] ... خدای ... است ... [illegible]

... همه ملک ... ست ... [illegible] ... سخن ... سخن سنجان ... [illegible]

... [illegible] ... بی ... کردن نام ... [illegible] ... و دامن ... [illegible]

بخشند تا به آیندگان توافق جود ایمعالی [illegible] انجام [illegible] در جویندگان [illegible] شناسا
بدست افتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش به عشوه دست و زبان ازان رها گوید و دست [illegible]
گردانید لیکن از تیزرنگی زمانه حوادث همان راه باید سپارد که سررشتها گسیخته کرد لیکن چون این
کارنامها حیرت فزا دفترها پرسازند و بر صفحات روزگار چو نسبت آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد
و از نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش به کنگره هفتم [illegible]
و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد شعر
عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌کند بارگاه کسری را پیداست که او بلند ساختمان والا نکوشا [illegible]
جز نامهای کامکاران آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک [illegible]
نشانی منسوب و از سالخوردگی گزند سستی نیابد و از بلندپایگی آن گوی به جز نتایج خامه صابی و مهلبی [illegible]
نمیدید و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی اندک نظم بساکاها که محمود
بنا کرد که از رفعت سرش را تا سما کرد نمی‌بینم از آن همه یک خشت برجای بنای عنصری ماند [illegible]
بر پای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی دریابد و این رقم خیال و [illegible] جلال
برشناسد انیقدر داند که مرا اندیشه آنست که این دو پایه والای آگهی شاهنشاهی [illegible] دیگر
آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را برین بنیاد نهد به طفیل آن نگارنده را ازین [illegible]
رتبه مفخر کرد و بهره فراوان از خوان قصائد [illegible] نظم بابن با موزنامه دیرباز نماندم تا [illegible]
و از بباشد ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را و اگر از بیرنگی خودبینی بدین [illegible]
نفهمد و این بسیج قدسی پوشیده ماند این مایه شناسائی خود بدست افتد و انیقدر سرمایه بینائی [illegible]
یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجهه همت خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم دولت و [illegible]
جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد گردد که بسیاری را قدم جستجو
در شناخت آن فرسوده شد [illegible] نتایج نیکوکرداری و بدکرداری که این
اقبال [illegible] مالامال از دوست [illegible] نشناسند و از دیگری چهار [illegible]
زندگی بسازد و از بهروزی شادی که [illegible] از لذت [illegible] نه ببیند بخود در [illegible]
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن [illegible] اسلاف [illegible] اثری به دید نیابد [illegible]

... سودوان بگرداند و ... کار بر قطع آگهی نشسته بیابش بیار
... ربهال گراید و از ماجری و درماندگی تنومندان گذشته شناسائی بهره دست ... دست
... ل شود متن کلک زبان شرح رید ... خاطرها و سامان سخن کذا ... نکته ... بهانه
... سامان سوال گزین ... حرف گذار ... رسته ... کار ... خ کار
خویش را آگاه کان کاسه متاع چه مناسبت شعر شمه ... بی لم در شکست کار خود دست ... جهت
کبه و سلمان ... می طلبند شکر گذاری و ... کار را چه ... بر بد نیز کساری ... را چگونه پرداز
در عنوان آگهی از باد دستی در تنگنای عمر بسر بردن جا های شریف زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری
دریوزه گردی ناگاه علاقه خاطر مراکشان کشان به بستان ... بی سر دود ... شورش دل
... دم را آواره کی بزم او ... جمعیت آمد راه دانش رهنمون بود و بسیاری ... شناسا
در میکده دل بدان ... و ... شکرف چهره ... را فرخت بفلاوری سعادت ... گماشته
پیشیان ... آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین که ... بیرون ... دوم
گوشتمین مردم ... آنگو ... ایشان بلا اندا ... دوم سعادت ... نیک ...
... از انیم مرد خواند ... و ... آگهی و فراخ دامنی یافت عالم ... نیکو ... با
سوم و ... یکی که از ... مرد می ... و صاحبان ... دم
را باید کرد تا ... غیر ... ستایش ... و ... انگا ... همه ...
منش سوداگری ... خود ... دیگر ... شنید ... که ... بلند
جا را باید شاید که به دست آویز آن ... از اطلاق ... کام ... گردد ... جوان
... آگهی ... باب الفرس ... از ان غنودن برخاسته ... بر
از ... دست ... باز داشته ... خوا ... دشمنانه ... بگماشتن ... عیوب
... گشت ... این ... که ... دیده ... ترا ... جنبش ...
... بارست ... خوشی ... عنوان حال ... شمرده
... آگهی ... کار ... آگهی ...
... باز ... رفت ... از نخستین منزل ... دست ... بی ...

[illegible] آگاه شده دران تماشا [illegible]

خویش را آمینه رونمای آمیوهای خود گردانید و بسیاری خرمها [illegible]

روبمانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گذشته ازو ازاله بدرگاه همایون سعید و سیاه

یخجلمندی برافق مراد تابش داد و از فر توجه کیهان خدیو شایستهای وی آورد و بر مدارج معنی

چهره دوستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول

و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چندنامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بردمید و

بسیاری زمان در سامان غذا که روی آن در نظر حقیقت پژوه بسا [illegible] خرد پسند نباشد

دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها منظور آمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی درگاه

حضرت نور در بوزه ضیائی میکرد و پیدائی این طلسم دشوار گشائی طلبید از انجا که بخت درد دل

بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در

گروه معدلت سلطانی و خدمتگزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین نهادی

آخرین دفتر گزارش یافت شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زبان [illegible]

جوش دیگر میزد و اندیشه افزایش کی صورت نیز در بالش بود و بسرانجام شایستگی [illegible]

که سعادت سرکار به و بازگردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده درکار [illegible]

افزود چون تعلقیان دامن آلوده [illegible] تقدس پیرامون خاطر شان نگردد دست از زور

جدا ناساخته بر در انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل کمال

حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کاری چند

پرداز د و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانده خوانندگان [illegible]

نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری این خرقه خرد گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای

نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بزبان نمی آورد و از خلوتگاه [illegible]

بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستار از چیزی که بخاطر میرسید اندیشه ضمیر بود و چیانات از [illegible]

احوال بر نمی خوانند اگر این در گشوده را از دل بیرون فرستد افسوس که بند و زبان [illegible]

و از انجا که باطن [illegible] خدای مرآت حقایق و جام جهان نماست به عرض حال و گفتگوی

[illegible] گنج گذشتی این گوهر را در بر کشیدن بزرگ ساختن توجه [illegible]

[illegible] کرامت فرمود روزی چند در نگارنامه دانش [illegible] زن شگفت فرو [illegible]

[illegible] آنچه از دیرباز و امروز [illegible] آغاز بدایع آنکه [illegible] گرد [illegible] چون

[illegible] روزگار درست [illegible] رقم [illegible] و [illegible] سنان [illegible] خانه [illegible]

[illegible] بنگارش گرامی احوال شرف [illegible] یافت [illegible] آنجا [illegible]

[illegible] نداشت و دل [illegible] بنگونه سخن [illegible] اصل بود نزدیک شد [illegible]

دخوانش را ازین کار ستر که برکناره گیرد و از [illegible] دل گسیتی [illegible] نمی بود [illegible]

[illegible] خدمتی [illegible] بایست کرد بارای آن [illegible] فرمود [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] فراوان کوشش [illegible] اطلاع [illegible] تا آنچه [illegible]

[illegible] انتظام [illegible] بخشد این تعلق شرف [illegible]

[illegible] مالی [illegible] دم گیرد [illegible] چشم گشادن [illegible]

[illegible] سخن [illegible] طلسم [illegible] مالی [illegible] دل

[illegible] مدین خدمت [illegible] اعتماد بران بود [illegible]

[illegible] کماره و [illegible] بران [illegible] انجام بخشد [illegible] کار [illegible] خدمت

[illegible] دولت همایون سرخ [illegible] طلسم [illegible] نثر پرداز

[illegible] که براد [illegible] سن [illegible] ملفت [illegible] آن

[illegible] دست بالی [illegible] کار [illegible]

[illegible] بیان [illegible] دل

[illegible] روشنی آورد و چون طلسم الطاف [illegible] خدمت

[illegible] نهان [illegible] هم [illegible] استمام [illegible]

[illegible] پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال [illegible] ولی افتاده [illegible]

[illegible] دل آورد و به نیایش ایزدی [illegible] گرایش [illegible] امیدی [illegible] آمود [illegible]

تعلق [illegible] که نهان نهان کار [illegible] صورت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] اندکرد و [illegible] خرد [illegible] کرد ران [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] ملوتر دوان باز داشت تمامی [illegible] بر [illegible]

[illegible] بنیاد [illegible] صنع بدیع بلند [illegible] ستن دریا [illegible]

[illegible] صنو کمده ضمیر پدیدار دو بنیاد [illegible] ستان نو برطرز [illegible] و خیدن آسمان

[illegible] تجمل همایون و آتش اختصاص [illegible]

[illegible] سنگ خاک [illegible] تا اختشی و آئین کلوخی [illegible] زیرش خاک تیره از آسمان سرچشمه [illegible]

[illegible] نگار [illegible] فروزه یکشی و نامه اگولی [illegible] سرائی [illegible] هرزه در این زمان زمان با [illegible]

[illegible] خرامد [illegible] گرانی [illegible] صفت نشستی [illegible] گان از خصائص آن [illegible]

[illegible] خیر [illegible] یاوری تنهائی زمان زمان [illegible] دیگر [illegible] با آنکه سر نوشت [illegible]

[illegible] است که [illegible] انجام [illegible] و همواره [illegible] هم [illegible] است [illegible]

آشناسی من یا [illegible] آمد دوستان یاری آشنایان قدیمی [illegible] اختلاط [illegible]

[illegible] شدن [illegible] گروه شناختن طرز خط پاک سپردن تن تنهائی [illegible]

[illegible] نگاه داشتند [illegible] قدس خرامیدن یکدو دوستی [illegible] در این قحط سال [illegible]

[illegible] دستی [illegible] زانکه [illegible] فراروشته [illegible]

[illegible] دست از آن نگاشتن باز می داشت [illegible] راه می رفت [illegible]

[illegible] را نیروی دیگر پدید می آمد و این [illegible] شکرف آوازه [illegible] نمود و گشادگی [illegible]

باطن می فزود تا آنکه تو حقیقت تابش [illegible] بود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار [illegible]

قدسی کیهان خدیو بتازگی خاطرنشین آمد و دل [illegible] نوری [illegible] فرو گرفت و نگاشته

[illegible] باستانی حقیقت خویش را آشکار کرد [illegible] آب و [illegible] گرامی بخشود [illegible]

[illegible] آنست که قافله سالار ملک تقدس [illegible] بر خواص و عوام [illegible]

[illegible] باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن [illegible] جهان آگهی [illegible] کارنامه [illegible]

[illegible] برای نظم پراکندگیهای جهان از هزاران خلائق [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون [illegible] راه نیابد و دیگر [illegible]

صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه [illegible] اولیا و سایر اصفیا از آن [illegible] آگهی بخشد [illegible]

شایسته نداشت بازار نو آهنگ سخن [illegible] باز آورده و نوشتن [illegible] سرایت در [illegible]

روایح الهی ساحی جمیل بظهور آمد از آنجا که روشنان [illegible] در [illegible] بود [illegible] کار [illegible]

گرانید و [illegible] چهره [illegible] چون از لشالش صبح [illegible] نو بگوش هوش [illegible]

برکشید و [illegible] آفرین شکرف کار [illegible]

بر روی در انجام آورد و گونا گون نشاط چهره جمشیدی را افروزش داد چراغ [illegible] جای [illegible]

نیست خاصه که [illegible] سعادت اندوز در نقاب خفا و از سپاسان کار شناس [illegible]

و دل از رنگینی این [illegible] تام [illegible] برگرفته هر روز آخرین بام شمردی [illegible]

[illegible] احتی [illegible] حال [illegible] راه [illegible] کارهای [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] زندگی یافت بار چهارم کار [illegible]

[illegible] در [illegible] آن بود [illegible] رسیده [illegible] آمد [illegible]

آن [illegible] دیگر [illegible] یافت [illegible] بود [illegible]

در گرفت که [illegible] داد و [illegible] حال [illegible]

[illegible] بار چشم دیده [illegible] آنکه [illegible] نگاههای تازه کار رفت اگرچه [illegible]

[illegible] برای [illegible] ساختن آن [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] آن [illegible] است که [illegible]

[illegible] و دل [illegible] قطع نظر از آن [illegible]

است که آدمی را در دید عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] خود [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible] لیکن [illegible]

همانا [illegible] جوان [illegible] روی [illegible]

نظم و نثر را در آن لباس [illegible]

معنی خالی کرد [illegible] کار [illegible]

[illegible]

... این ترتیب نگارکان آرا[illegible] روزگار جز در دل خامه کاری نتواند ساخت ... تاثیر الفاظ

... زبان خامه پدید باید از آنکه اورنگ نشینان زمان ما را فرمان روای ملک

... گردانیده اند نقش قدسی در سرج ... زبان ... یاور ... چنین ... کاری

... آورده و از فیض شاه ... بر فراز ... حقیقت ... نظم بفرخ فالی ... مند

سخن داده ام از دولت بلندی ... آفرین ... قلم را ... زدم بر نامه شاهنشه ... را

نشستن یاوری نماید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید ... از ... تمام رفت و

کوشش ... رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش که ... یافت و در

بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از ... خفایای سلطنت ... آگهی

کمال داشت از آنجا که ... سخن گریبان خاطر گرفته بود ... خود اعتماد نمیکرد از بزرگان

دولت و ... دیگر قدیمان ... نامهای ... برهای ... نوع

اکتفا نکرده ... آن ... زیاده از ... احتیاط کرده

... گرفت از ... های ... که ... کان سوانح بگوش رسید ... اتفاق

... روی آورد ... کارکنان ... کارپردازان ... سوانح حاضر ...

... گرفتاری ... اختلاف روی آورد میان

... روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن ... دل ... کار

... گشایش یافت و سرگردانی بروی ... آورد ... نظر و تامل ... مشتری ... طرح

اتفاق ... گرفته نشاط افزود جایی که گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر ... تو ... مند

و راستگوی ... اندیشی گذاشت ... آیین ... بر آمود و ساخته که از هر دو جز

گزیده مردم ... خوش بگوش ... ابو ... همایون رسانید خاطر

... گردانیده ... دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه ... دانش ...

... اخلاص ... کامیابی ... آمد ... از مقصود ...

... از ... کتابی ... یافت لیکن چون

... سال ... انجام

در سایه چتر دولت ... شاه ... راقم شکر ... ایشان ...

بزرگی ... نوشته ... سرانجام ...

... اگهی ...

بزرگی ... ابن ... و ... فرستاد ...

است که حتی ... این اقبالنامه ... گزیده ... نگارد ...

... ازان ... و دل خالی گرد ... شدن ...

بازرگانان ... کالای ... از ... شور ...

گردن ... خواسته ... افسانه ...

... سلسله ... آبیاری ... ظلم ...

... پیر ... فرزند ... دوستی ...

حاصل ... است فرزند ... دولت ...

... ازان ... ساحل ... آگاه ... بازگردد ...

... نقره ... دوستی ...

... و ... مردم زاد ...

... احمال ... هرکه ... عالم ... باختر

... گرامی ... سعادت ... افسانه ... خواب ... دو ...

... حقیقت ... بازگیرد ... را ...

... اصل ... شعر ...

... نیست ...

... کسب ...

... اسمان ... وزارت ...

... ولایت و گروهی در علوم ...

... بر که زمین ... دانشمند ...

[illegible] کان [illegible] باد و چندین زبان گزارد و درینه هر حرف بهانه
[illegible] شرط چندین [illegible] هر دو این [illegible] هر دو سرا است [illegible] شناسی تو غرامت گرا
امید که [illegible] هستی [illegible] آن کار [illegible] سپاس [illegible] ملک
الهی [illegible] از ان [illegible] زماند با غرمستی درست و همتی شگرف
[illegible] عرض هشت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی جلوه گر شد [illegible] کلک تحقیق شده و از آغاز
پیدا شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید [illegible] بهار
و [illegible] احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و بخشی از ان بار [illegible]
[illegible] گشت لنظم هنوز نیک باشد پادشاها که خیزد بجای گل گیاه [illegible] بهار
[illegible] وزرای [illegible] خود [illegible] شش احوال صد و بیست ساله [illegible]
چهار قرن [illegible] چهار دفتر انجام یابد و یادگار [illegible] الهی جهانیان انصاف گزین [illegible]
انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر [illegible] بدین پنج دفتر انجام [illegible]
در [illegible] کار [illegible] تحقیق [illegible] بسیار [illegible] رازهای آگهی [illegible]
[illegible] آمد [illegible] حکمت [illegible] خزانه خانه شاه [illegible] اندیشه [illegible]
اگر [illegible] این متاع اخلاص [illegible] مقبول بندگی [illegible] از [illegible]
مقبول [illegible] پادشاه [illegible] ارجمندی ازینکه نام تو بلندی از نام [illegible]
[illegible] نام از [illegible] اگر زمانه [illegible] ساز [illegible] روزگار [illegible] فرصتی [illegible] آن
[illegible] سعادت [illegible] و اگر نه [illegible]
[illegible] که سال [illegible] دولت [illegible] همتی عالی [illegible]
[illegible] آباد گردانند [illegible]
[illegible] شاداب سازند [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] که سررشته این [illegible] کار [illegible] آیین سخن [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] کار از سر آغازند

بودی و هر گز ادبی از آداب عبودیت از دست رفتی از برکات [illegible] صحبت [illegible]

نقوش علمی از ساحت ضمیر شسته و عقیده درست از سیمای [illegible] جمال [illegible]

صفوتگاه و داع [illegible] شعله اوان عزیمت باز داشت [illegible]

در یارا در بسته اند بصوب دار الخلافه [illegible] گرد که هم صحبت بدین آوازه [illegible]

ایران و توران [illegible] است و سر رشته اشارت رود فرمان [illegible] قامت [illegible] است و علم [illegible]

طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون [illegible] هشت سال چهار [illegible] بعثت

و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مقر سعادت دار الخلافه آگره [illegible] سنه [illegible]

از [illegible] ان [illegible] شیخ علاء الدین مجذوب که به مفاتیح قلوب خفایای

غیوب آگاهی [illegible] اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن سخن هشیاری آمده فرمودند که فرمان

ایزدی چنانست که [illegible] سپهر اقبال تو مهر افتد و فلک گردش نیابد و کزین نوید باشند

و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار سیر رفیع الدین صفوی

حسینی فرود آمدند و بابکی از دودمان قدسی که با علم [illegible] آرا آسکی داشت نسبت [illegible]

[illegible] شه [illegible] مقدم این نوباوه [illegible]

[illegible] جوان [illegible]

خوابش [illegible] پسندند و [illegible]

[illegible] بنیاد برگزیده مراد در دل [illegible] باشد بر ولی پای سعادت [illegible]

از سادات بزرگ حسینی اند [illegible] نیاکان او [illegible] شیخ سجادی [illegible]

[illegible] انشان [illegible] شیراز [illegible] از دیرباز [illegible]

[illegible] صفت و [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] مولانا جلال الدین دوانی [illegible]

شیخ [illegible] مصری [illegible] تلمذ شیخ ابن حجر [illegible]

[illegible] قدسی [illegible] بزرگوار [illegible]

[illegible] نگاشت و نگارستان [illegible] نیا [illegible]

باقتضای بیاکان

... در مدایح نفس

... از مشکاوت ... بزرگی گذارده شد

... صحبت ارباب تصوف و اشراق بهره‌اندوز فراوان

... شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی

... فطنت انداختند و نقدهای بی‌اندازه در داد و ...

از عجب ... افزود از جلائل نعم ... بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی رفته

... و از قدردانی ... مناسبی ... و به آگاهی گوناگون

... همت به لمامت مراتب ... شفا و اشارات و حاشیه ... تحریر مجسطی را

... گردید و ... گلستان حکمت ... ارباب سخن را روان یابد دیگران ...

... خرد ... فرمان‌روایان گجرات ... در این دیار آمده بستان شناسایی را

فروغی تازه ... و از کارها کرده ... آگاهی کرده بود ... در علوم عقلی شاگرد

مولانا جلال‌الدین دوانی است جناب ... بخت ... بزرگوار جود ... قدر ... آمد و رفت

... ایران در ... خواجه حسن شاه ...

نشست ... دو بزرگ ... سید شریف جرجانی ... در بستان

مولانا همام‌الدین گلباری ... سفید ... آمد و رفت نمود چراغ دریافت

... و از بخت رهنمونی ... آشنا ... غریب ... به شعر رسید

... فضائل ... دلالت کند و محمد ... بگوید

... بر اولیای زمانه بود و سعادت ملازمت

... آمین ... بزرگ ... دانایی را

... نظاره ... شیشه ... در گردید

... بزرگ ... شیخ یوسف که از هشیاران ... است

... رسیدند و سرمایه آگاهی اندوختند همواره ... در ...

میداد و سرکشی [illegible]
قدس سره [illegible]
افتاد و روشنی دل [illegible]
[illegible] یافت که در این نزدیکی یکی را بر فراز هدایت [illegible] بر آرند و به سمالی جویندگان الهی
[illegible] انتظار [illegible]
او برگزیده [illegible] در آن [illegible]
[illegible] داشتند چون [illegible] کار [illegible] بایه [illegible] سرواری یافت [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] خال [illegible]
[illegible] داستان حقیقت [illegible]
نگاه دل [illegible] بزرگوار [illegible] ایزدی [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] جستجوی [illegible]
[illegible]
[illegible] نزدیکی سفر [illegible] برآمد [illegible] خالق برآمود [illegible]
[illegible] کار [illegible] دل [illegible]
[illegible] معقول [illegible]
[illegible]
[illegible] آید و [illegible] گرفت
[illegible] گجرات [illegible] داشتند [illegible]
[illegible]

[illegible] نی حلول همه جهان را [illegible]

[illegible] زشت اسمان

[illegible] لیکن از [illegible]

[illegible] بزبان [illegible] آلهی بوده و انفاس گرامی او در آموزش خویش بکار بردی و زندگی [illegible]

[illegible] بوقلمون مصروف کردانیدی و فرزندان بنابر سعادت آمود پیروی من و بوده خرسند داشتند و آنان عیالی و بیانی می ماندند و عقوت آن پایه عالم شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی

[illegible] هند و رفتن به بار حجاز دو بدان کوشش خود بسفر در آورد و با چندی با [illegible] دوستان

[illegible] شده آگر به سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان کرو بوده از [illegible]

[illegible] و سیخ عبدالرزاق [illegible] بغدادی از اولاد گرامی اولیای [illegible]

عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف هندی که سیه چشم ریت و سیلی فرمود و بوده [illegible] کمالات حقیقت

فراهم [illegible] در مسالک خلق بسر بردی رهنمایان [illegible]

[illegible] و دعوای این بزرگان کار آگاه [illegible] روزگار خورده و آن [illegible]

[illegible] سال پنجصد و یا [illegible] و علم [illegible]

[illegible] او کرامت و [illegible]

[illegible] با دگر فت اگرچه عنایت [illegible] تربیت بود و گوهر بیاری بزرگ

[illegible] لیکن در ملازمت شیخ عظیم بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی

[illegible] سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودهی در آن شهر وطن [illegible]

[illegible] شیخ و توران ایران

[illegible] شیخ [illegible] آن بود که برخی

[illegible] به این دیار آو [illegible] روزگار او در سفر سپری شده و در حدود [illegible]

[illegible] های عالم قدرت حکمت و غیر [illegible] الدهمه [illegible] روز کار سپری [illegible]

[illegible] جهان گردی از خاطر نه آنگه سرفرازی [illegible] بزرگان [illegible] در بزرگوار [illegible]

[illegible] ای بمردان خوشندی لیکن [illegible] خاندان [illegible]

[illegible]

... اشتغال فرمود و گفت و گوی باستانی را رونق حال بخشید و بخش گرداند و خواهش را از بان ... ها ...
... بیدار دل آگاه دست گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر ... همراه ... و روی ... در ...
... در باب نیست گرفتی و دیگر مردم را معذرت کیفیتی روی دست ... بدان ... روی ... گستر ...
... دستگاه او پناه دانشوران به جای باز گشت ... و گوی ... آمده بر ساختند و ...
... از دوستی نیکو نهاد آراسته نه از نخستین اندوه ... یافتی و نه از پسین شادی ... جان ... خان
... دیگر در مقام آن شد که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و بتوان در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند
... و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت ... را چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته
... بود و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و انباره اولیای زمان یاور و مهربانی
... هواداران روز افزون همواره پایندگان مجلس و جویندگان آگهی بهره گونی فرمودی و خبرهای
... تا مردم ... گردی ظاهر پرستیهای خویشتن درست رنج زده گشتی و اندیشهای نا سزا
... چون ... هنگامه آرائی در ... بدی ... عزیمت معرکه گیری دکان داری
... خاطر گشتی در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رستی و نه بیچاره سگالی
... و امیدگان ... توجه بگماشتی و بدین ... ایزد بیهمال دوستان حقیقت منش و
... فرزندان ... دست ... کرامت فرمود ... همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گزارش
... یافتی لیکن در زمان افغانان و انتهای عقیلی گستر پایان آمدی چون ما بتجه رایات جهانبانی
... جنت آشیانی تازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چند تورانی و ایرانی به دبستان آن
... شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند ... انجمن ... رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال
... را میر ابهال ... سیاران اندیشه گرای در ... آزادش ... گرفتند ... روزگار
... بیرون ... بیشتر ... رکشادیگان روزگار رنگ ...
... در ... فرماکامی ... دل در همان زاویه عزلت
... بالین فرمود ... نامیدات ... نیکو کار ... فرستاده معذرت خواست
... بستان ... نخستین سال ...
... برادر رنگ خلافت ... سینه ... و دولت ... فرزند ... اقبال ... نکار ...

[illegible]

شال [illegible] بلندی گرفت آن [illegible] خراب شده غیر از خانه [illegible]
عام و شورشی آن اندازه بعقلمندان آسیب رساند و اکثر بهرستان این [illegible]
البدو آن پیره [illegible] سپرده بهمان زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بران [illegible]
[illegible] در سال پنجم بود و چیر آگهی جهان [illegible]
در شرح آن [illegible] گفت سنجد و اگر در [illegible] تنگنای شهروان زبانیان [illegible] شود و [illegible]
بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاصد آن سخنی روزگار خاندانها را افکند و گروه گروه مردم [illegible] شدند
دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی [illegible]
نشاط دمیدن شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی کمان بر بلندی کاه [illegible] علیهم [illegible]
و آنزاید که بهای سفالین چه شاید و آب [illegible] بدین مردم قسمت یافتی و شکفت [illegible]
[illegible] بود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت [illegible]
نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه بهمت ایزدی بر همگنان تافت و رخساره
چهره شادمانی برافروخت تا نتیجه راحت [illegible] پرتو انداخت و جهان [illegible]
روشنا [illegible] کالای [illegible] بر [illegible]
حکمت [illegible] شد و بیابانهای [illegible] و راست [illegible] باشد و عهد با [illegible]
پیدا [illegible] گوناگون مردم از خزینه عقل [illegible] بیکران [illegible]
سرشت [illegible] شیان [illegible] آمد و سخن بلندی گرا شد [illegible]
[illegible] آمدی [illegible] افزایش [illegible] سرگرم بود [illegible]
بر [illegible] خواست نشسته [illegible] بالیست نشانی مردم کم گذار کوتاه بین [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان [illegible] پرداختی [illegible]
[illegible] کار را با عالم مهدی [illegible] بت [illegible]
شیخ علائی بیت گروهی در هند باشند سید محمد [illegible] را مهدی موعود شمرده [illegible]
[illegible] علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده در مذهب [illegible]
[illegible] شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین طرف [illegible] و [illegible]

[illegible]

نخستین [illegible] نزد او شناخته شده بود پدر بزرگوار آن گفته اند و از آن [illegible] چون از زبان بزرگ سرای

داشته و سر [illegible] پدید آمد [illegible] که نام [illegible] آتش و [illegible]

پدر [illegible] تن بود [illegible] آراسته [illegible]

[illegible] اسماعیلیان یافت [illegible] بزرگان هندوستان [illegible]

با خویش [illegible] سپردند [illegible] آرای حکومت [illegible] کار را فراهم [illegible]

[illegible] تکاپو [illegible] پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون از ایشان پرسید بر خلاف

[illegible] سرایان [illegible] پاسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و چنین معانی

[illegible] بجود [illegible] احادیث [illegible] چندان کوشش نمودند که [illegible]

[illegible] اکنون ضمیر [illegible] راه نگاه [illegible] سپردند و ندانسته که شناسائی دیگر

[illegible] سخن [illegible] ادات عراق را [illegible] بود و علم [illegible]

[illegible] گفت را [illegible] دمت گردانیدند و از توجه [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سزاوار باشد [illegible] چند [illegible] سالی [illegible]

اشراف [illegible] شهاد [illegible] کار [illegible] دشوار شد [illegible] داشت حقیقت

[illegible] پدر بزرگ [illegible] داستان [illegible] دادند و بر گفت [illegible]

دانستند و پاسخ آن نقل [illegible] زبان [illegible] گذشت که معنی آن روایت [illegible]

[illegible] نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا [illegible]

نیز [illegible] کرده اند در [illegible] شرف [illegible] چه در مراتب پاداش فرمان [illegible]

چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف [illegible] و سادات [illegible]

[illegible] چهار [illegible]

[illegible] چهار [illegible] پایه [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] گشته اند [illegible] هنگام [illegible] چگونه [illegible]

[illegible]

از بن کاهی ... البته و کلون ناگون نشاط اندوخت و از برای با کمدامنی خود و نا شناسائی [illegible]

کاشته ... نظر بانون در آورد و این خیره روبان به زره سر از در کوی حیرانی افتاد چون [illegible]

... بر گرفتار فروزینه حسد ساختند و مثل این اوری با چند بار بر تلا افتاد ... [illegible]

... با آنکه گروه گروه مردم اتفاق دارند در این که هیچ گیتی نه آنجاست که یک [illegible]

... ندارد و نه اینچنین نه همه بطلان آمده و با این همه اگر یکی از شناسائی در ... خلاف [illegible]

نماید بسر آن نرسد و نکین آن برخیزند و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز به تشیع منسوب گردانند [illegible]

حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری و شکستی و تشویر زده پایمال ... [illegible]

نامنیای با عجبت یکرفتی در همان سگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی و زرکار نقشی [illegible]

در میان آورد و تفرقه سترک چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق ... [illegible]

... بزرگوار را از گوشه ... بر آمد و سخنهای غریب آورد و سخنی از آن بر نویسند و ... [illegible]

همواره ز تنور خانه حسد شورش داشت و ... دشمنی در جوش ... [illegible]

دل در بدی بسته و در سگالی باز کرده بود ... گزارش ... [illegible]

بلندی گرفت و بزرگان و زرکار در تلمذ بار افشردند و ... مردم ... [illegible]

خویشتن خواهی نکوهیده بر شمردی و دوستان ... زمانه و ... [illegible]

روزگار که ذات خجسته را مرات عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود [illegible]

بسیار اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر ... [illegible]

اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند ... [illegible]

توزی نشستند ... همان سرائی کام فراخ ... [illegible]

... الو واز ... و بعض ... به تعصب دینی فراخته شورش در آورده ... [illegible]

در بازار ظرز ناستوده همین ... در هر زمانی ... حق گزاران ... [illegible]

... راستی پیشه درست ... [illegible]

... زرمه و دیو نژادان با رسا گوهر ... بزرگوار ... [illegible]

... آن ... فروش ... انجمن حاضر ... [illegible]

حال بعرض اقدس سیدان پاک ذات رسانیده و وکرفت و کتب مبانی تحلو کا

نمود فرمودند سر حسد دشمنان چیره دستی [illegible] ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل

کشور جا [illegible] کرسنتی کرده بیدین و دیانت راندستی سیدبی آرام واشته

بود دست [illegible] زانه در جسته اند و اگر سرنوشت ایزدی [illegible] اکر [illegible] سید [illegible]

و تباه کاری بنا زند [illegible] [illegible] ان قدر [illegible]

و تازه روئی نقد زندکی ر هلیبا رم و دست از خاک [illegible] بیدار [illegible] جون [illegible]

افزود حقیقت طرازی ار افسانه [illegible] و سو انکیزی اسو کاری الستة

معامله [illegible] دوستان [illegible] دیگر [illegible] ومن [illegible] ان همه زبان و قصه [illegible]

بازی روزکار ناکامی [illegible] [illegible] [illegible] ملاطفت [illegible] پذیرائی خراش

[illegible] ای من نیز بیدار شدم ناگزیر در ان تا یک شب این [illegible] باده [illegible]

[illegible] رفتار [illegible] [illegible] [illegible] ماشاء [illegible] تقدیر بوده [illegible] داشت

ملاک شغل [illegible] در ان هنگام [illegible] نادان [illegible] کمان [illegible] گفتگو شد [illegible] باده جا

بی اسپ [illegible] من ناخن می زدم و سر کریبان می شمردم [illegible] دست می افشاند قطعه

همین [illegible] دوستی مهربان نمی یابم [illegible] آدمی نمی بینم [illegible] دمی در میان

[illegible] کزیرم از انکه یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر [illegible]

[illegible] دم که حقیقت [illegible] تعیین برادرم بود و بهمن تماشای [illegible] وجود [illegible]

کمالی [illegible] نه [illegible] شد او را از دیدن این [illegible] آسوده [illegible] کار دل از [illegible]

[illegible] شد و بر روی [illegible] ناکزیر جای [illegible] بودن اختیار کرد [illegible]

پریشانی [illegible] حال او بود [illegible] حالی [illegible] اندوهی سراپای گرفت [illegible]

که با وجود [illegible] شناسائی غلط رفت و توهمان کم اختلاطی [illegible] اندیشه

چیست و راه اندیشه کدام [illegible] آسایش کجا توان [illegible] چنان پاسخ دادم [illegible]

برشته [illegible] خود بلید رفت و مرا [illegible] سخن گرداند امید که [illegible] ان [illegible] ان [illegible] [illegible]

فرو بسته گشوده گردد و بدرم آفرین نموده بدین سخن [illegible] و برادرم [illegible] این [illegible] گفت

دانش ... بیانات ... بود از مدرسه معامله جابجا می ید داشته بصیرت گوهرهای ... مرزبان نشود ندو
سخن ... رسیدند که او بخجالت رفت و ... این بصیرت فروشند ناخود زبان تمام پیدا
بهمت ما نیست و آن گروه گسسته امید اتیز ترگردانیده و ... بزرگوار از کیدانیان ... ال و سخن در
آگهی بجهه نخستین آن ... بنیاد ... است ... گزاری و دین را لی شسته
انجمنها ساختند و بر درون آن زندان جنب خون کرده ... بهیوله جای ... فرستادند هرگاه خدیو عالم
از چه نگاهی نیک ... معامله کیش و دانش و داد را به گروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود ... طیلسان
لی توجهی بر دوش گرفته حق گویان ... بازار کاسد باشد و دیوکیشان دانش ... راست رو
و بزرگان دولت با آن شستی حیله گر ... شده ... روز بازار جای آنست که خاندانها را
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند عزیز
که بد وشیرگی فروشند ... برآید و دنیاداران لی ... در چهره دستی و تنگ چشمان دلگو ... کرد و
و دوستداران هواخواهان و درستکاران و راست گزاران کج گزین و هنگامه ... سنگدلیان گرم
و زبان با یکدیگر انجمن راز گویی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند ... زبان و دلی
... به حال افسون نیرنگ که از روباه بازی در دانش گاه پدر بزرگوار به نیکولی فریده بوده با
گروه نا راست یکرویی و یکتایی داشت پیدا کردند و افسون ... فسانه بیهوشی برخوانده ...
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب ... بی ... چشمی گریان و رنگی شکسته و روی ... تجلی تکده
همین را درشتافت و از ظلمات تندکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن نشناس مکر و
فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان ... زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
... آرزی امروز فالو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب ... عمائم ... قرار داد
و برای تشخص ... بیانهای ناشایسته ... که این مردم ...
... بیجا ... است ... برای ... چه سرفراز مردم از میان برداشتند و چه
... درشت ... در ... اشتم در نیم شب ... آگهی داد و من
... شادم ... باده روز ... و کار را علاج ... آنست که ...
... با ... بگوش ... برکناره باشید تا دوستان فراهم آیند حقیقت

[illegible] شده [illegible] این کار باید ساعت [illegible]

[illegible] کرده اند مبادا [illegible] [illegible] ماند [illegible]

[illegible] تاریخ نقاشی اصفهان کرده [illegible] زبان [illegible]

[illegible] ساده لوح و [illegible] رنگین [illegible]

[illegible] می افتاد [illegible] دست [illegible] چند [illegible] شد صاحب خانه

[illegible] رفته [illegible] گرفت [illegible] زبان [illegible] بگردانید [illegible] عقل [illegible]

[illegible] آمیز [illegible] که آن حکایت [illegible] اصلی ندارد و پادشاه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] صاحب خانه گرفته [illegible] سراپای خاطر گرفت و اندیشه [illegible]

[illegible] از ماجرای [illegible] که [illegible] دارد و گرنه [illegible]

[illegible] خانه [illegible] که [illegible] زمان [illegible]

[illegible] دو [illegible] خانه [illegible]

گرفت و [illegible] در سلوک [illegible] بود [illegible]

[illegible] ساخته است [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] حال [illegible] روزی

[illegible] حال [illegible]

[illegible] چون [illegible] باد

[illegible] خاطری گران [illegible] از آن [illegible]

[illegible] پناه و جای [illegible] کاه و دلان [illegible]

[illegible] خورشید و نشاط چهره [illegible] یکی [illegible]

[illegible] هر چند خانه [illegible] و سیاه [illegible]

[illegible] ازاد [illegible]

[illegible] برداشت [illegible]

[illegible] شاگردان [illegible]

… تربیت از کرامند … درست … بیان …

… برگرفته بالقاب الهی …

… بیان … که اگر کار دشوار شود … بیاوری توانند

… تنگی داشت و خاطر پریشان …

… شد و از شگرف کاریهای روزگار عبرت

… نقاب … درست … عالم را جوی و انگاشته

… هشته … بالیدند و عرب … کرانی … ترددی … دستان حضرت

… گرم خوی پیش گرفت و شایسته

… برکنار … رام کرده پس از دو روز آگهی آمد

… گونه گون … خود را … بلا … خستند

… بامداد آن شب … عرض همایون رسانیدند … شورش

… ملازمت فرمان شد که مهمات … ایشان صورت نمی یابد

… انجام آن … ایشان … بگردد در محکمه عدالت … طلب … آنچه

… بکار … فرستادند چون

… آگهی … کوششها نمودند و بدکاران شرارت …

… شیخ ابوالخیر برادر … ایشان

… سخنان … بهم …

… آسمانی … شهر … دیده … شناسان …

… این همه سخت گیری در کار … گوشه نشین و دانش منش ریاضت کیش

… بیهوده … بهمواره … تماشا رفته تا آن …

… سال … خانه … نسیم …

… ساعت … داشت و خبرهای مختلف …

… دنبال افتادند

رفتند و از آن پراگنده آمد کناره شد و [illegible]

گزارش رفت که [illegible] احوال [illegible]

هر چند علامات که [illegible] داشت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] نهان [illegible] و [illegible] روشن [illegible]

[illegible] خیمه [illegible] دیک [illegible]

علامتی [illegible] امنی [illegible] در میان [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] کان [illegible] گران [illegible] بود [illegible] باد [illegible]

[illegible] روی کار [illegible] اندوه در [illegible] حال [illegible] خاستن [illegible]

[illegible] دران [illegible] سگالان [illegible] و [illegible] آن [illegible] چشم مردم [illegible]

[illegible] ازان [illegible] کار [illegible] خانه [illegible] سازی [illegible]

[illegible] آشنایان [illegible] اتفاق [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] گاه [illegible] پدید آمد [illegible] کان [illegible] جامه [illegible] پندار [illegible]

[illegible] شد [illegible] ظاهری [illegible] شدیم [illegible] رفته [illegible]

[illegible] باک [illegible] گشت [illegible] دران [illegible] دیگر [illegible]

گشت [illegible] آفتاب [illegible] واقعه [illegible] آن [illegible]

دل [illegible] داشت اگر چه [illegible]

[illegible] یکی او دیگر [illegible] آن [illegible]

احوال آن [illegible] بزرگوار خود [illegible] قطع [illegible]

تماشا کرد [illegible] از شب گذشته بود که خداوند [illegible] پیوسته [illegible] روز [illegible]

[illegible] شو [illegible] گما [illegible] بشنید [illegible]

[illegible] مرد [illegible] پاسخ گزارد [illegible] همه آشنایان [illegible]

[illegible] نگذارد [illegible] ایشان [illegible] آمد و گفت [illegible]

[illegible] بکار [illegible] [illegible] آمد [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] کمال است غرت بیرون گشته از آشیان دوران

[illegible] سخت باندازی سیل تندرو هر کنار

[illegible] در بهار خود گیرد و در آنحال خدیو روزگار شناسا

[illegible] لطف و [illegible] لاینحالی داشته باشد باجی از تنگ مدیشان انصاف

از [illegible] آورده شود و [illegible] از مزاج زمانه [illegible] نماید در زمانه عجب

[illegible] بخیر شود و گره از مزاج نامی عالم را شکسته اند مرغ سرشاخی ز کنج آشیانی

ست [illegible] است الحمد بدین مصر کمال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته

و و آمده [illegible] از روزنامچه احوال او خوانده میشود و نزدیک مجلس او مسلم عقل دور اندیش میرسد

[illegible] بازداشته بد و پناه بریم باشد که بختی در ان جای بی نشان آسایشی باز شود

[illegible] نیا داران امرای [illegible] نباشد انقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان دم

[illegible] تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدالصوب سرعت نمود و از آن آگهی شاد

[illegible] پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجاکه روز بازار همه بود ترکی چند را همراه آورد

[illegible] رسد و پاینده ره بندگان بدگوهر نکردیم در شب ناامیدی آن تیره بخت

[illegible] آسودگی رساند و پیام آرامش آورد همان [illegible] لباس گردانده قدم در راه

[illegible] مختلف باوثاق او رسیده شد بشناسی [illegible] خدمتی گزین بجا آورد و

[illegible] سعادت داده روز بدان سرمنزل [illegible] بود و از عربده نا کی روزگار

[illegible] پریشانی سخت تر از انچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن [illegible]

[illegible] و از ان باده که دو [illegible] هر دو بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر

[illegible] گشته و رتق آشنایی یکبارگی در نوردیده شبی از انجا برآمده بدوستی پیوسته شد و مقدم

[illegible] مغتنم شمرده از انجاکه رهنمایی بدگوهری شورش منشی جا داشت [illegible]

[illegible] انداز [illegible] چون مردم [illegible] شدند مقصد کارنامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوده آمد و از آن خرابه بیابان [illegible] اقبال شتافت شود [illegible] فلاطون
رفته آید باشد که این [illegible] [illegible]
[illegible] بود و [illegible]
فلاوزوریح روی ها آورد [illegible] که [illegible] آن [illegible] رسید شد آن [illegible]
[illegible] دبستان [illegible] که گفت
و خاطر اقدس آزرده اگر پیشتر ازین آمدن [illegible] کرده برسید [illegible] کار دشوار [illegible]
نزدیکی [illegible] نشان دارم روز چند دران حجره گاه باید بسر برد تا خاطر [illegible] گزارش گرایید و
گرد [illegible] نشانده روانه آن صوب گردانید گوناگون اندوه هم آغوش دست داد چون انجا رسیدیم همان
[illegible] که با امید او فرستاده بود جنبت داشت دران خرابه [illegible] شدیم در [illegible] خواندن آن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی [illegible] بطلب [illegible] ازانجا که [illegible] بود [illegible] انگاشته
شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب [illegible] شود [illegible] فرستاده [illegible]
بدینجا فرستاده و بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداخت [illegible]
گرفته [illegible] از دار الخلافه آگره که بوی آشنا ازانجا می آمد [illegible] آن رو
شتافته بدان [illegible] پیوستم آن [illegible] خصال [illegible]
[illegible] از باطل [illegible] گشت [illegible] چندگاه بدین صوب [illegible] نامه دست
[illegible] با دلی [illegible] شهر گشتیم [illegible] بدار الخلافه آگره در آمده [illegible]
[illegible] دلی خاکدان [illegible] خوابگاه فراموشی [illegible] زندگی [illegible] آسایش گرفت
لیکن زمانی نگذشته بود که ازان چهره رویان [illegible] آزار [illegible]
[illegible] شود [illegible] شناخت ضمیر [illegible] گرفت [illegible]
روا آورد ازانجا [illegible] از [illegible] آهنگ [illegible] از بانگ [illegible] و چشم
شده بود و بوالعجب [illegible] دل را از کار گرفت [illegible] دل آید [illegible]
وخدیو خانه [illegible] پیدا [illegible] همت بر داشته [illegible]
و [illegible] روزگاری بسر می شد تا آنکه سعادت [illegible]

[illegible] بجنگل جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفو نگاهی [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] از [illegible] تشنگان [illegible] آشنایان [illegible] اندوزا رسال [illegible]
[illegible] بیچاره گری آمد [illegible] غرق الطمینان [illegible] و نگاه و کسری در آن
[illegible] ده [illegible] و آن [illegible] گرامی [illegible] به فتح پور شتافت شادان از دوری بزرگ [illegible]
[illegible] اصبح [illegible] اندیش [illegible] هزاران [illegible] آمده پیام [illegible] سخت
[illegible] واقف [illegible] بارگاه خلافت [illegible] آگهی [illegible] آستان [illegible]
[illegible] آئین نیازمندی [illegible] آداب بندگی بسر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت [illegible]
[illegible] دارند و مردم [illegible] سرگردانی این چه آئین است که بجای [illegible] آمده چه [illegible]
[illegible] دوست [illegible] و گزارش [illegible] گرامی [illegible] آنچه کس بخواب [illegible]
[illegible] یافته چون [illegible] حضرت [illegible] گرانی او [illegible]
[illegible] جان گرامی [illegible] بسته اند و فتوا [illegible] درست کرده [illegible] مرا آسایش [illegible]
شیخ در فلان جا ست [illegible] این خلوت [illegible] دیده و دانسته تغافل [illegible]
[illegible] دانسته میخروشی [illegible] از اندازه [illegible] صباح کس [illegible] شیخ
[illegible] علما فراهم آمد [illegible] برادر گرام [illegible] این شورش [illegible]
و [illegible] مردم باز [illegible] لباس دیگر برآمده [illegible]
[illegible] شورش [illegible] باطن افزود اگرچه بسختی روشن شد که مردم [illegible]
[illegible] گزارش [illegible] و غیر آن را چگونه بر حال آگهی ست [illegible] پیشانی [illegible]
شورش [illegible] آگهی یافتن آن مردم در آن نگاه [illegible] گرفته [illegible] آستان آفتاب
[illegible] بندگان [illegible]

بزرگوار مطرز بیاکان سعادت [illegible]

که در میان صوفیه شیوع دارد می [illegible]

در تقدیر بر [illegible] غنی و فقیر دست آسش تو شی ثنا [illegible]

دارد و نغز نگاه آگاه دلان شمرده [illegible] کناره گرفتی [illegible]

نعود کان شمار آگهی که درین کره ارسعد و السین ...ده اندازد [illegible]

دل این بر ایزدپرست ارسود مدد ان فر سعادت [illegible]

تابید و فیضها رسید اگر سر گذشت این تفصیل نوسید جهانیان افسانه

آید تا آنکه مرا ازراویه تجرد به بارگاه تعلق بردند و دولت کشودند و پایه اعتبار والا یافت

و رهروکان حسد کالبوه شده او آن رد آمد و پراگندگی میان خاطر نخشود باز دیها

دهند [illegible] داد که زبانگاری این نامنیایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اندازد

[illegible] دو در برابر آن خرنیکوئی بدل راه یابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه

[illegible] آمد و همت راهروی تازه و مردم از تباه کاری عشرت کردند و دم آسایش

بانداز کوتی برنشست و بازرم سیری و کج گرائی و ناحق کوشی و نارسائی مردم گرانی

تمام و سود [illegible] افسانه آن ازسر بسته کشیده عنان بود از تاثیر آن ولی النعمت [illegible]

تا گزیر سر گذشت خویش موقف [illegible] رسانید و حوصله و نهاد را پیاره گرشد [illegible]

القصه بطولها چون آیات تایونش [illegible] موجبات مصالح ملکی توقف فرمود خاطر [illegible]

سرسیملی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس بقدم گرامی

انفس و آفاق را زوید رفته بست و سوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق ششم [illegible]

مطابق برین آشرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید [illegible]

[illegible] دست از همه باز داشته [illegible]

گذرانید و اگر چه از علوم ظاهره کمتر بهره ای [illegible]

پایه برتری بر آشنا و راد [illegible] تا آنکه مزاج [illegible]

قسم تحریر رسانید [illegible] آگهی [illegible] طلب باشد

[illegible] گوناگون [illegible] و داد و سیم [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] دو کلم یکی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ازین نامه نویسی منباد شده چاره گری پیش آمد و ماه ورین آسایش [illegible]
[illegible] و مقصود [illegible] یافت [illegible] کاردانان تخت
بیدار [illegible] دکارشی [illegible] انجمن افرا [illegible] دوستی و یکجا [illegible] دل [illegible] آشنائی [illegible]
حیله [illegible] بیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند پس ازان [illegible]
[illegible] رسانیدند و بطرز [illegible] و آیین عاطفت افزا [illegible] داشتند و [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] دوربینی و قدرشناسی با سخنهای مهرآمود گزارش نمودند [illegible]
[illegible] اشتیاق چون [illegible] تعلق فرونیامدی همرهی نگزیدیم و آن [illegible] نورانی [illegible]
[illegible] بدرگاه همایون [illegible] گوناگون ارزش پادشاهانه پایه والا یافت [illegible]
[illegible] و عالم [illegible] آرام گرفت و [illegible] قدس [illegible]
[illegible] که دوش راز دل من [illegible]
[illegible] شب [illegible] دوشینه شبم [illegible] یاران [illegible] وصال [illegible] باش که دوش [illegible]
و هم در [illegible] یکی پدر بزرگوار از [illegible] حضرت [illegible] و مرزبان [illegible] محفل
قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت درین زاویه نورانی [illegible]
تماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی بسر رسید یکبارگی این خواهش گریبان
دل اگرفت و دامن همت برکشید مراکه بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود بهنگامه نوازش
اختصاص داده باز گشت [illegible] را ازگشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع [illegible] که دل
بهمان پیوسته بود برنقطه نیایش گری و نیازمندی بسر رفت [illegible] بیداری خواجه قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین اولیا [illegible] گشتند و بسیاری [illegible] انجمن شد و بزم مصاحبت آراسته
اکنون [illegible] تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین [illegible] با این [illegible] ساخته آید

یاوری ... گزین ... ده سال ...
شناخت و آرستگی ... صدا ... و جلوه ...
گردون ... شادی ... غیر ... شهود ...
... سیری ... خداداد ...
... میان ... اورا ... ستوار ...
چگونه ... خوردن ... باز ... شگفتی ... سوی ... آموختن ...
... سخن و ... برگشت ... مطالب ... ازکهن ورق ... صفحه دل آوردند ...
... سالی ... بنحسان ... بی‌سامان ... میافت و مردم خرد ...
میرزاده ... خاطر شوریده و دل ما از ... بر جوشید ... یکبارگی ... سادی حال حاصل ...
... طول ... آنچه ... دیرینه ... و ... مسوده ... در آنجا یافته ...
آمد ... از آن ... باز داشتند ... دیگر ... گرفتند ... روزن ما یافت ...
استاد ... هنگام تدریس حاشیه اصفهانی ... درآمد که از صنف ...
... کرم زاده ... خستم ... دادم و در نوزده ...
... مسوده ... باندازه ... نگاشته به بیاض ...
آن کتاب درست ... آمد ... مقابله شده دو جا تغییر المترادف و سه چهار جا ...
شده بود ... تکلف ... افتاد هر چند آن ... نوادی افزودی فروغ ...
درست ... اطلاق ... ولین ... برگرفته سراسیمگی ... داوری ...
فنون با نوباوه جوانی شوریده ... آن ... آمیخته جهان ...
سلطنه ... تازه ... دست ... نمودن ...
فرهنگ آرای ... یادداشت ... نوشته ... در نوامر ...
... لشکری ... اینجا ... اعیان ... گران ... بازار ... امروز ...
چه گفت ... روداد و چه نفرتها ... الهی ...
... سلامت ... باطن ... اوفتاده ... شعر ... از ...

[illegible] در پرده سخن سرفت و دلی در [illegible]
[illegible] خویش [illegible] بتای قدری نگاه داشت و به تفسیر
[illegible] نکا [illegible] آگهی و عین حضور مست و چهار [illegible] مرداد
[illegible] سالی در حجاب [illegible] و دیده عقل
[illegible] گذشت [illegible] کار سپری آمد و شته [illegible] از سر نهاد
[illegible] دو بر جهان [illegible] معانی آشفته بود
[illegible] و مرده [illegible] اندازه‌های او که آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه در بهای خود [illegible] آمد چو
[illegible] گرامی نیاکان خود را نگاهداشت [illegible] دل خالی میکند و سخن را آبی [illegible] برانند
[illegible] نفس قدسی آن بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی [illegible] شب یکشنبه [illegible]
[illegible] و هشت هلالی [illegible] بشری [illegible] گاه دنیا خراش شد در یک سال و کسری شیوا زبان [illegible]
[illegible] سالگی نگاه‌های غیر متعارف رو آورد [illegible] پانزده سالگی [illegible] پدر بزرگوار
[illegible] معانی را [illegible] آراسته شد [illegible] گنج [illegible] شکفت [illegible]
[illegible] از علوم مکتبی و رسوم زمانی دل شده و خواهش رسیده و طبع دگر [illegible] بیشتری
[illegible] فهمید [illegible] خویش [illegible] آگهی [illegible] مختصری تالیف فرموده [illegible]
[illegible] ما از دبستان علم [illegible] نادی [illegible] مطلقا [illegible] زبانی آشنا
[illegible] زبان باوری نکردی [illegible] حجاب [illegible] سخن [illegible] داشت
در انجمن [illegible] نگو [illegible] از منظاهر [illegible] علاقه [illegible] پدید آمد
دل [illegible] کوتهی شناخت باز ماند [illegible] گذشته بود که [illegible]
مدرسه گردانید [illegible] خاطر [illegible] را بدانجا فرود [illegible] تقدیر [illegible] بود [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] شدم [illegible] آوردند [illegible] شراب [illegible] آوردند کیفیت [illegible]
[illegible] آوردند حقایق حکمی و دقایق دبستان [illegible] انداخت و کتابی [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] صعودی
[illegible] این سلسله

و دانش امو و سعادت که من نصاحوی ...
سن شوریده قدمی بر بنداشت و خود را ...
... در تصانیف خود چنان بر ...
قصیده جانکه از بلندی ... ز خاک ...
نوشتم نگارش در فضایل ... وحتی بو الفضل گردش ...
معانی معظم ... سه ساله زمیان من داوت ... کمال ... و سه سالی ...
شود قدر او بلند ... از درخت گل گرد شاخ عمر ... ولادت ... سال چهار صد
مطابق نهصد و پنجاه و چهار ... محمدت ... بکدام زبان نویسد حتی
... ذوقی ... داده آتشکده آب بیان ... و نشانده و سیلاب ...
را با مروشده قصاید ... ترازوی کوبالی و مینائی ... مرغان ...
سرائی ... کمال او گوید ... شمائل او ... دیگر شیخ ابو البرکات ... ولادتش
سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت ...
لیکن بهره فراوان دارد در معامله دانی و منشیه آرائی و کارشناسی ... قدمان شمارند
پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت ... آبان ...
... دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم ... مکا
... زمانه ... شناسد و ...
بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابو المکارم ولادت ... مرد ...
مطابق شب دوشنبه بیست سوم شوال نهصد ... هفتاد ...
... جاده ... تجارب ... معقول ... آفاق
... حکمت ... شیخ ... شیرازی ... امید که ...
... شیخ ابو تراب ولادت ... سال ...
... سوم ذی الحجه ... والده ...

[illegible] شدم که بمطالعه خوابانیده [illegible] و در کدام [illegible] انداز سفر [illegible] خواهد شد لیکن از غایت
[illegible] حال [illegible] گرانبار است که آخرین نفس در رضا [illegible]
[illegible] بارگاه دعا و بدر رسانید و از انجا که بنعم ایزدی یک گونه سپاس گرانست نخست
[illegible] ایزدی بخت نعمتی که در خود [illegible] نهاد [illegible] حضور [illegible] به بزرگ منشی انگبین پاکی نیاکان [illegible]
[illegible] رونق آمد چنانچه [illegible] کریمه [illegible] عاشقی را [illegible] دوم [illegible]
[illegible] بزرگان با نیات [illegible] بیگانگان تفاخر نمایند من از نیروی بادشاه
[illegible] اسکفت نماند سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار ارشمیه تقدیر آورد
[illegible] افتاد چهارم شریف الطرفین [illegible] گزارش نمودار آن کد بانوی دودمان
[illegible] رجال را فراهم داشت و همواره دست گرامی ستودگی اعمال آرایش دادی [illegible] پنجم
[illegible] دار [illegible] پیوند [illegible] داد ششم سلامتی اعضاء و اعتدال قوی و تناسب آن هفتم [illegible]
[illegible] قدسی حصار بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هشتم بسیاری
[illegible] تندرستی [illegible] نزل شایسته نهم [illegible] از روی خرسندی بحال دهم شوق فزاینده فراوان
[illegible] یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار رعنائیهای گوناگون نواختی [illegible] ابو الاباء
[illegible] وادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین
[illegible] عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بدولت [illegible]
[illegible] پیش آمد و دل از بسیاری روا سوخت شانزدهم پیوسته تفحص نمودن پدر در شناسائی [illegible]
[illegible] ساختن هفدهم همنشینان سعادت فراهم هجدهم عشق صوری که شورش جانها [illegible]
[illegible] باشند مرا راه به منزلگاه [illegible] بوالعجب لخطه لخطه شگفتگی نو [illegible]
[illegible] نوزدهم ملازمت شهنشاه خدیو [illegible] دیگر بود و سعادتی تازه بستم [illegible]
[illegible] ملازمت گیتی خداوند بست و یکم رسیدن بفضل کل بدرگاه التفات قدسی [illegible]
[illegible] بکان هر طائفه آشتی نمود [illegible] برفت طرح مصاحبت [illegible]
[illegible] رسا [illegible] بست و دوم ارادت خدا آگاه [illegible] بست و سوم [illegible]
[illegible] اورنگ نشین [illegible] آرای [illegible] بست و چهارم [illegible]

سرایان خنده فروش را از بصیبه خرد از اسرنامه نشاط و حبور اسباب عشرت

یکجا یابند و بخشند کان زر و سیم عالم آئین دمی از ارشاد سنگ و سرمایه لیستگاه

زمین پرورده صبح سعادت را از شهر کارگاه ... نکو نامی ...

نهاد روش از آموزند و دیدار او ... نامه اعمال حضرت اند

آئین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کشا ... همت آموزی از وبر

آرا آئین نیکوکاری از وبردارند و اخلاص طرازان ... از دفاتر این منتهی

گزینان رستگاه جنت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند **مثنوی**

... دانش و توان گرفت چنان گفتم این نامه را که روشن کند خوانندش

اکنون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بنیکوئی شود و ...

یاوری نماید اگرچه بر مبارک امروز مورد امتداد عبرت نامه جهانیان ست هنگامهای ...

شورش از دبرستان حقیقت و ابوالوحدة گونه و یگانه بنده داد ...

عرصه دلاوری برای البته تام نهند و از یکتا نیان هستی و دشمن اند شدند و ...

وارکزیده مردم این دودمان عالی شناسند و در دفاتر عوام که آشوب خانه ... ست

دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از شناسمان کفر ...

و از نکوهش و سرزنش انجمنها سازند فرد ... داستان العجب ... حیران شوند که ...

رقم کنم و سپاس الحمد که ازین آشوب تماشای شکرفکاری روزگار ...

مدحت سرایان از فیه سکالی بیرون نمی رود و زبان دل بغیر نمی آلاید **مثنوی**

شناسند گرمیت شورید ... شناسند ... نامدار مردم ...

تمام شد دفتر سیوم ابو الفضل بتاریخ بیست و نهم

ذی حجه سنه ۱۲۶۸ هجری

[illegible] شنبه [illegible] ربیع الاول [illegible] از دوم [illegible] ربیع ابو راشد ولادت او روز اسفندارمذ [illegible]

[illegible] سال سی [illegible] مطابق [illegible] دوشنبه [illegible] جمادی [illegible] آن نیکو اختر فرخنده خاندان سعادت اگرچه

[illegible] ایشان [illegible] [illegible] از عدم ایشان [illegible] داد و نامه

[illegible] از ظهور را نهاد هستی [illegible] سینه [illegible] گرامی او دولت [illegible]

[illegible] همه آ [illegible] اگرچه برادر [illegible] [illegible] و عالم را در غم انداخت امید که

[illegible] را در نشاط و کامرانی و سعادت [illegible] و جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی

[illegible] سربلندی بخشاد و بست و پنجم [illegible] که خدا [illegible] آن [illegible] شد [illegible] و دانش [illegible]

[illegible] و کاشانه ظاهری را رونق [illegible] نفس [illegible] [illegible] ایران [illegible]

و بست و [illegible] گرامی فرزند سعادت روزگر گشت ولادت او [illegible] شب [illegible] دهم [illegible] ماه سال [illegible] الهی [illegible]

[illegible] دهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را [illegible] الرحمن [illegible] گردانید اگرچه [illegible] سالی

است [illegible] شریف [illegible] دارد و دانش [illegible] [illegible] روزگار فراوان آگهی اندوخته

دانا [illegible] از ناصیه او پیداست خدیو [illegible] [illegible] امید است [illegible]

[illegible] ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد نود و نه [illegible] سعادت

[illegible] یک اختر پدید آمد و عنایات ایزدی و آورد [illegible] خاندان نونهال بوستان سعادت را

[illegible] بخلاف کمالات [illegible] [illegible] سعادت [illegible] روز و بست و نهم

[illegible] است و نهم آگهی [illegible] نفس ناطقه سالهای دراز مقدمات بیانی و عیانی

[illegible] این دو روش [illegible] [illegible] شهودی الکمالی [illegible] نظر

خاطر آرام نگرفت [illegible] [illegible] گشوده [illegible] نفس ناطقه

[illegible] است [illegible] بدن او راست تعلق خاص [illegible] عنصری [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] نگاه داشت و دانش و بینش [illegible] [illegible] گزید [illegible] [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] [illegible] کاشتن [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] روز افزون [illegible] و سپاس نعمت [illegible] زبان

[illegible] چشمه [illegible] دانش [illegible]

[illegible] دفتر [illegible] ابوالفضل

تسبیح
مأیوس
نه یرام
مشارعلی
یکتادلی
باشند
بهمان
نقوش
لحمد لله
رالیدغیرا
ابتلای
مواثیق
بمعالی الهم
محظوظ
دامن است
ما با
کناس
پیغام
افراد
با پیوسته
موجب
فتنع
خداز
آید
ماکرده
میماید
سیثاق

۲۲	۱۰	محص	[illegible]
۲۳	۱۸	محصان	مخصان
۲۴	۱۷	والدالزنا	ولدالزنا
۲۶	۲۳	سرسر	سراسر
۲۷	۲	بجلبات	بجلباب
=	۹	مشتے	سستے
=	۱۵	لدم حادثه	کدام دیده
۴۱	۴	دومیباید کرد	درمی یابد که
۴۱	۲۰	مانیم	[illegible]
۴۴	۲۲	نومن	مومن
۴۵	۱	تنگنای	وتنگنای
۴۶	۳	ملطفات	تلطفات
=	۱۸	ستے	گشتے
۴۸	۳	عاطف	عاطفت
۵۲	۲۱	ملائی	بلائی
۵۳	۱۵	درقت	دروقت
۵۵	۶	فزائیم	[illegible]
=	۱۹	عفود	عفوو
۵۷	۱۶	جهانیان	جهانیان
۵۹	۷	اورنگ	اوزبک
=	۱۲	خیال	جبال
۶۰	۲	خاصرو	خاص و
=	۷	مو	وبرمو
۶۱	۱۹	نخوت	خلوت
=	۲۲	توجه	اوبه

صحیحنامۀ دفتر دوم

۶۴	۲۰	علم	عالم
=	۲۱	تالی	تالمی
۷۰	۱۳	ماعواقن	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبحانی از
۷۹	۷	تتمنا	تتمیها
۸۰	۱۰	نقابص	نقائص
۸۵	۹	ستودعها	مستودعها
۸۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸۷	[illegible]	[illegible]	بردوان
۸۸	۱۸	دیدار	[illegible]
۸۹	۴	مخنس	مخصص
۹۱	۱۴	تریات	ترهات
۹۲	۱۱	جهانهان	جهانیان
۹۳	۲	درمیزد	درخور
=	=	کرسیر	ناگزیر
=	۷	انتخاب	احتجاب
۹۶	۴	فرمه	[illegible]
=	۱۷	خواہی	خواہشے
۹۹	۷	عشرات	عشرت
۱۰۲	۱۵	توافقن	توافقش
۱۰۵	۲۳	شکر	منکر
۱۰۹	۱۰	وسوگند	سوگند
=	۱۷	چهوبالی	[illegible]
۱۱۰	۴	سودلند	سوگند
۱۱۲	۱۱	تیروان	تیزروان
=	۱۷	ندیده گرد	[illegible]
=	۲۰	[illegible]	سباح
۱۱۳	۴۰	[illegible]	تارفته
۱۱۶	۱۶	نشید	[illegible]
۱۱۷	۲	مابان	مابان
=	=	آمزاه	[illegible]
۱۲۱	۵	باشد	باشند
۱۲۳	۱۰	[illegible]	[illegible]

۱۲۰	۹	زیگذرد ومقتدا	[illegible]
۱۲۴	۱۰	شدند	شد
۱۲۵	۲	یکیادر	یکی ار
۱۲۶	۱۴	اواگر	واگر
=	۱۶	برخاطر	خاطر
۱۲۷	۱	وتفصیل	وتفصیل
=	۱۷	ببره	بهره
۱۲۸	۶	وفائق	دقائق
=	۱۵	بها	[illegible]
۱۳۹	۱	غائص	[illegible]
۱۴۰	۷	سوری	صور
۱۴۱	۱۵	فتع	[illegible]
۱۴۵	۲۳	پسنده	پسندیده
۱۴۶	۱۰	[illegible]	[illegible]
=	۲۰	[illegible]	شند
۱۴۸	۲۰	[illegible]	[illegible]
۱۵۱	۱۶	جهان عالم	[illegible]
۱۵۲	۲۲	روناد	روئداد
۱۵۶	۲۳	چند	[illegible]
۱۵۷	۸	عادت	عافیت
=	۱۴	بادشه	[illegible]
۱۵۹	۲۰	خلاص	[illegible]
۱۶۵	۱۱	پست	[illegible]
۱۶۶	۳	[illegible]	[illegible]
۱۶۷	۵	کاروداني	[illegible]
۱۶۹	۴	[illegible]	[illegible]
۱۷۰	۱۴	[illegible]	[illegible]
۱۷۲	۱۵	[illegible]	[illegible]
۱۷۳	۷	نعیم	[illegible]
=	۱۳	بکام	بکام